

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۳۴۴

شماره ترتیب در قفسه ۴

ملاحظات



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۳۴۴

شماره ترتیب در قفسه ۴

ملاحظات

۵۸
۸-

۲۳۲



آواز پر مرغ طرب می شنوم یا نه گلزار ادب می شنوم

اثر نابجز را به عنوان یاد بهجندت داشتند معظم
د استاد محترم معزز بزرگوار حضرت آیت الله العظمی

تقدیم به دار - ح ک
۱۳۳۲/۱۲

گلزار ادب^۹

تقدیم
۱۳۳۹

یا بهترین مجموعه آثار ادبی شعرا و ادبای فارسی زبانان



گرد آورده حسین - مکی



حق چاپ محفوظ

چاپخانه شرکت مطبوعات - تهران



بقلم استاد معظم آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران

یکی از شیرین ترین زمینه های تحقیق در شعر فارسی جمع آوری اشعار است که گویندگان در مضمونهای مختلف سروده اند . از زمانی که شرف الدین رامی در قرن هشتم کتاب کوچک شیرین انیس العشاق را در همین زمینه نوشته چند کتاب دیگر نیز چه در ایران و چه در هندوستان به همین مقصود فراهم کرده اند . اما گذشته از آنکه ذخیره شعر فارسی هر روز بیشتر میشود و هر روز سرایندگان دیگری یادگار هائی از طبع و قریحه خود بر آن می افزایند و گاهی نیز مضمونهای تازه بمیان می آید سلیقه و ذوقی که مؤلف این گونه کتابها در تقسیم بندی مضمونها بکار میبرد یکی از مهم ترین ارکان این تألیف است و شکی نیست که هر چه فصول و ابواب را بیشتر بکنند و دامنه تتبع را بیشتر وسعت بدهند کار خواننده آسان تر است .

این گونه کتابها نه تنها خوانندگانی را که از شعر جز تفریح خاطر و نشانه فکری چیز دیگری نمی خواهند بکار می آید بلکه در ادبیات فایده بسیار دارد و در حقیقت تاریخ فکر نژاد ایران است زیرا که در هر فصلی انسان زمینه های کامل تحقیق را بدست دارد که هر مضمونی را نخست چگونه سروده اند و بمرور زمان چه تغییرات و تحولات و تکاملها در آن راه یافته است و چگونه شعرا گاهی مضامین یکدیگر را برده و از آن چیزی کاسته یا چیزی بر آن افزوده اند و در هر زمانی چه فکرهای تازه در شعر فارسی پیدا شده است

۵۱۸
۲۰۲۱
۱۲۹۲
۶۸

و مبتکران این افکار کدام يك از گویندگان زبان ما بوده اند . از نظر انتقاد ادبی این گونه کتابها را فرهنگ نامه (دایرة المعارف) فکر ایران یا شعر فارسی باید دانست و برای هر کسی که درین فن شیرین و بسیار وسیع که شعر فارسیست کار می کند این کتاب بمنزله اولین مصالح و واجب ترین افزارهاست .

پیدا است که گرد آوردن چنین کتابها ناچه انداز ذوق ادبی می خواهد و تقسیم کردن مضمونها بفصول و ابوابی که همه جویندگان این کار را پسندیده باشد و همه کس را باسانی راهنمایی کند خود کاریست که احاطه بر مطلب و ذوق و قریحه خاصی لازم دارد . و انگهی این کار مستلزم فداکاری بسیار در وقت و حوصله و پشت کار مخصوصی است زیرا که چند صد تن شاعر بزرگ و کوچک در مدت هزار سال بزبان فارسی لب گشوده اند و آثار بسیاری از آنها تا کنون چاپ نشده و در گوشه و کنارها متواری و مهجور افتاده است و باین همه کتابها دست یازیدن و مضامین آنها را در فصول و ابواب مرتبی ریختن خود کار چندین سال حوصله و ابرام و عشق و شور است و اگر کسی سرسری این کار را بکند همان کتابهای ناقصی است که تا کنون در دست بوده است فراهم میشود .

کتابی که آقای مکی درین صحایف بدست خوانندگان می دهد قطعاً جامع ترین و دقیق ترین کتابیست که تا کنون درین زمینه فراهم آمده و همه خصائص و برتریهای که پیش از این بیان کردم و همه صفات و

۵۱۹

تقریظ
بقلم استاد بزرگوار آقای هبة العظیم قریب
استاد دانشگاه تهران

مطالعه کتاب گلزار ادب که در حقیقت اسمی با مسمی است لذت و مسرتی مخصوص در نگارنده ایجاد نمود.

از دقتی که با ختصار و اجمال در بعض از قسمتهای این دفتر معرفت و ادب نمودم گذراری دیدم بانواع گلهای لطیف و زیبا آراسته و گنجینه باقسام در و گوهر گرانبها پیراسته داشتن این گونه سفینه ها که نتیجه کوشش ورنج سالهاست مارا از داشتن بسیاری از دیوانهای شعرا و بلغا مستغنی و بی نیاز میسازد و از یک کتاب کار صد کتاب ساخته میشود.

تنوع اشعار و مضامین کیفیت و اثر خاصی در شخص ایجاد میکند که از مطالعه اشعار یکنواخت آن اثر و کیفیت پیدا نمیشود و ملالت و کسالتی که از آن حاصل میگردد در این موجود نیست.

مؤلف محترم این کتاب در گرد آوردن این اشعار و تقسیم بندی آنها بموضوعات مختلفه از: توحید و منقبت، حکمت و موعظت، وصف زلف و خال، قامت و قیامت، پیری و جوانی، صید و صیاد، گل و بلبل و نظائر آن رنج فراوان برده و زحمت بی پایان تحمل کرده و دیوانهای بسیاری از سخن سرایان را از نظر دقت گذرانده تا این مجموعه را در محل دسترس ما گذاشته.

ما میتوانیم در هر موضوعی نتایج قریحه ها و ذوق های مختلف را

مزایائی که می بایست در مؤلف این کتاب گرد آمده باشد در آن هست. پیش از انتشار این کتاب اوراق آنرا همین که چاپخانه چاپ میکرد خواندم و در میان گرفتاریهای بسیار درین چند روز بهترین تفریح خاطر و بالاترین وسیله سرگرمی من بود و اینک که انتشار می یابد نمی توانم از تحسین فرو نشینم و از همت و پشت کار مخصوص آقای مکی و سلیقه و ذوق سرشاری که در تألیف آن بکار برده اند چیزی نگویم و همین جهت کامیابی ایشان را در این راه از خداوند خواستارم و یقین دارم خوانندگان این کتاب هم با من همدستان خواهند بود.

تهران ۲۹ د ۱۳۱۹
سعید نقیسی

ملاحظه نمائیم و آنها را بایکدیگر بسنجیم و مقایسه کنیم و همچنین تحول و ترقی و تنزلی را که در قریبهای گذشته در طول افکار پیدا شده مورد دقت قرار دهیم و هرگاه در نوشته های خود راجع بموضوعی محتاج بدرج شعری مناسب شویم فوراً در این مجموعه که بمنزله فرهنگی برای این گونه امور است نظر کنیم و شعر مطلوب و منظور خود را بدست آوریم.

کسانیکه در راه تألیف و تصنیف رنجی برده و مشقتی تحمل کرده اند می دانند گرد آوردن این گونه مجموعه ها و سفینه ها مستلزم چه زحمتهای رنجهاست و سعی و ثبات و کوششی مانند سعی و کوشش آقای هگلی مؤلف محترم لازمست که این کار انجام گیرد و اختتام پذیرد مآتوفیق ایشان را از درگاه خداوند متعال خواستاریم که بتألیف و نشر این گونه کتب سودمند و مفید بپردازند و از این راه خدمتی بزبان مقدس ملی خود بنمایند.

سوم بهمن ۱۳۱۹
عبدالعظیم قریب

اثر طبع و قلم استاد گرام آقای مهدی قمشه الهی

استاد دانشگاه طهران

کتاب گلزار ادب بصورت مجموعه افکار اهل ذوق و ادب است و بمعنی باغی از گلهای رنگین و بوستانی پر از میوه های شیرین. این چند شعر را که ندانم از فکر پریشان چه در ستایش گیتی یا گلزار ادب سروده ام در آن برسم هدیه بصاحبان ذوق و ادب میسپارم و از اینزد متعال موقعیت مؤلف محترم را در سایر مجلدات این گلزار خواستارم.

خرد مرغ خوش الحان است و گیتی نغمه ستایش	جهان را کرده شیرین کام شورانگیز دستانش
چه بستانی زهر بر گیش روشن شعله طوری	چه دستانی که هر حرفیست و حی بور عمرانش
زهر سوئی خرامان سر بالا ماه رخساری	بهر کوئی شتابان عاشقی در دام هجرانش
بهر زمی است خندان شاهدی ترک سیه چشمی	شهید عشق را در خون کشیده تیر مژگانش
زمین را باغ مشک افشان کند از سنبل و نسرين	زند دست صبا چون شانه بر زلف پریشانش
سپهر نیلگون را کاخ زرین سازی هر که	سراز جیب افق بیرون کند خورشید رخسارش
بده نعمان و صد کاخش تو برباد فراموشی	خورشید کاخ گردون بین و مهر و ماه نعمانش
ز بیدل دل برباید جلوه بر جیس و ناهیدش	ز عاشق جان ستاند غمزه بهرام و کیوانش
ادیبان نغمه گلزار سخن خوانند گیتی را	حکیمان خوشترین بزم کیانی نظم بر هانش
بکلزاری ز شیرین نغمه جمعی پریشانان	چه شور افکنند ذوق هگلی آن مرغ خورش الحانش
تو کوئی نظم کیهانست گلزار ادب آسان	که زیبا ساخته چون نقش گیتی لطف بزدانش
درینا کر جهان مانند گلزار ادب بودی	نبودی تو بهاری وزی آشوب زمستانش
چه گلزار ادب گر بود گیتی کی بکلر کی	فکند آتش ز رشک و کینه خار آتش افشانش

بقلم استاد معظم آقای عباس اقبال

استاد دانشگاه طهران

دوست ارجمند آقای مکی بعد از نمودن قسمتی از اوراق چاپی کتاب گلزار ادب که در کرد آوردن و بیوست و تنظیم آن رنج فراوان برده اند از اینجانب خواستند که ورقی چند از ابتدای آنرا هم خامه ناثوان من سیاه کند این است که راه اطاعت میروم و این سطور را برای بذیرفتن فرمان دوستانه ایشان قلمی مینمایم.

انتخاب نخبه گفتار گویندگان استاد و کلچینی از بوستان ذوق و طبع ایشان همه وقت مرسوم بوده و از خیلی قدیم مردم بناسب ذوق خویش از اشعار کثیری که بنظر مطالعه می آورند انتخابات و اختیاراتی میکرده اند که با از یاد گرفتن و تکرار خواندن آنها التذاذ و تمتع ببرند و یا با بکار بردن آنها در محاورات و مکاتبات کلام خود را بآنها بیارایند و ضمناً راه این کار را هم بر طالبان دیگر آسان نمایند. تألیف کتبی از نوع دیوان حماسه ابو تمام طائی و حماسه ابو عباده بحریری و حماسه الظرفاء ابو محمد عبدالکائی و حماسه ابوالسعادات بن الشجری در عربی همه باین قصدها بوده مخصوصاً جامع بعضی از این کتب بقدری حسن ذوق در اختیار و انتخاب بخرج داده اند که دیوان منتخب ایشان از کتب متعارفی و درسی شده تا آنجا که در باب حماسه ابو تمام گفته اند که انتخاب و اختیار او از شعرش مطبوعتر و دل انگیز تر است.

از امثال قدیمی است که: « اختیار المرء عنوان عقله » در مورد اختیار شعر باید گفت که انتخاب هر کس نماینده و معرف میزان ذوق او تواند شد.

از مرحله لذت ادبی و حفظ نفس گذشته جمعی از اختیار کنندگان شعر

چه گلزار ادب کر بود کیتی باد نکشودی بغارت بردن گلهای دانش دست نادانش
چه گلزار ادب در باغ کیتی کر ادب بودی نمیزد پنجه بر رخساره گل پای زاغانش
بیازی پای نهادهای خزان بر ساحت برکش بشوخی دست نکشودی بگل کلچین دورانش
بنایا کی نه طبع انگیخت با گل خار خون ریزش زبی با کی نه دهر آمیخت اضداد آخشیچانش
(الهی) رسم گلزار ادب بگزین و شادانش بدیده غیر زیبایی مبین در نقش کیهانش
چه داری شور پرویزی مکن فریاد فرهادی بهای بوسه شیرین لبی ده ملک سانش

۷ بهمن ماه ۱۳۱۹

مهدی قمشه الهی

منظور های عملی و درسی نیز داشته اند باین معنی که برای آموختن یکرشته مطالب بنوآموزان و بیگانگان بطرز استعمال فصیح آن زبان از اشعار ایشان آنها را که مشتمل بر کلماتی مشکل یا تعبیراتی غیر مأثوس یا مضامینی جذاب و یا تشبیهاتی بدیع بوده کرد می آورده و هر يك بشیوه ای مخصوص آنها را منظم می نموده اند .

کتاب گلزار ادب آقای مکی یکی از این قبیل اختیارات است شامل يك عده از اشعاری که در باب يك مضمون یا يك موضوع واحد گویندگان زبان فارسی برشته نظم کشیده اند . البته این باب وسیع و این داستان بی پایان است و عمری مطالعه و تتبع می خواهد . اضاف این است که آقای مکی تا آنجا که مقدور ایشان بوده این راه را پیموده و راهنماهی بدست دیگران که بعدها بخواهند این مرحله دقیق را پیمایند داده اند . اما چه خوب بود اگر ایشان که این همه رنج برده اند در نقل اشعاری که در باب يك مضمون یا موضوع از جانب جمع کثیری از شعرا سروده شده رعایت نظم زمانی را نیز می نموده و بترتیب الاقدم فالاقدم گفته های آنان را نقل میکردند تا مسئله اصالت و اقتباس مضامین و ترکیبات کلام تا حدی مشخص تر میشد و در نتیجه میج جمعی از مقلدین مضمون دزد متاخر و معاصر باز تر میگردید دیگر آنکه متأسفانه ایشان در این اختیار غث و سمین و زشت و زیبا را بهم در آمیخته اند و جواهر کرانه های ادبیات عمومی بشر یعنی گفته های امثال فردوسی و ختیم و سعدی و مولوی و حافظ را با خشت های خام دست گویندگان متضنع و بیذوق عهد صفویه و ایجاد خوانان مکتب ادب دوره های اخیر در یکرشته آورده . بیچاره خواننده با ذوق کتاب گلزار ادب همینکه از مطالعه یکی دوشعر از استادان بلندطبع خوش قریحه ادبیات ما درمستی نشاط و سرور غرق گردید و با این حال وجد و شغف چشم نیمه خمار خود را چند سطری در این کتاب جولان داد تا گهان بیکی دو شعر از آن گفته های باردی اندام

بر میخورد و توانائی ادامه مطالعه از او سلب میشود .

ای کاش آقای مکی بجای آنکه هر شعری را که با اشعار دیگر اتحاد مضمون و موضوع دارد انتخاب کنند باین قید نیز مقید میشدند که در این مقام فقط اشعار خوب یعنی آنها را که از لحاظ لفظ نیز درست و زیبا باشند اختیار نمایند . میگویند مضمون مال عام است و در دسترس همه کس هست . آن کس که مضمونی عادی و معمولی را درست بر کرسی جلوه نشاند و در لباسی آراسته و موزون و پسندیده اهل قبول در آورد مضمون از آن اوست و الا هر کس میتواند با کمی جهد و فشار بطبع مضمونی را در قالبی شکسته بسته بریزد و با اندک تقدیم و تأخیر الفاظ شعری بسازد و باصطلاح کفر و ارا فکر و ا کند .

بهر حال چه آقای مکی چنین قصدی داشته اند چه بدون اراده و تعمد ایشان صورت گرفته باشد کتاب گلزار ادب ایشان مفید این فایده نیز هست که از مطالعه آن تا حدی صاحبان اصلی مضامین یا دست کم قدیمترین آنان شناخته میگردد و مقلدین و مضمون بران نیز معرفی میشوند و رسوائی « شاعر دزد » مسلم تر میگردد و این خود خدمتی است از هر جهت شایسته ستایش و احقاق حق است از غارتزدگان ادبیات ما . با اظهار معذرت از این خرده گیری توفیق آقای مکی را در انجام خدمات ادبی دیگر صمیمانه خواستارم .

بهمن ماه ۱۳۱۹

عباس اقبال



مقدمه مؤلف

ارباب قریحه و صاحبان ذوق دانند که مفاهیم و مضامین مختلفه را که شعرا و نویسندگان در سلك نظم کشیده اند برخی از حیث لطافت و حساسیت بقدری مشاعر و مدرکات انسانرا تحریک میکند که وصفش از حیثه لفظ و کلام بیرون است و کیفیت باریکی مطلب را با هیچ قدرتی نمیتوان تقریر کرد یا بر صفحه کافذ آورد، فقط خواننده استنباط میکند که پاره از مضامین از فرط بکارت الفاظ و لطف کلمات در بلندترین صحنه غرایز و مدرکات او دور میزند و هيجانی عظیم در روحیات او ایجاد میکند بطوریکه گاه حالتی چون حالت اغما یا مستی باو دست میدهد که هر اندازه قوای مغزی خود را به نقطه تمرکز میدهد و با اصطلاح حواس خود را جمع آوری می نماید شاید بتواند اقلاً یکی از هزار قسمت آنچه را که در مغزش از مطالعه عبارتی نقش بسته است در خارج بوسیله تقریر یا تحریر یا نقش برداری مجسم و ترسیم کند محال و ممتنع بنظر میرسد. تصور تیروود این که محتاج به توضیح یا تصریح بیشتری باشد چه همگی ارباب فضل و کمال کم و بیش باین مسئله برخورد کرده اند که گاه مضمونی چند از فوائد افکار بزرگان را مطالعه کرده اند و پس از مختصر تأمل در باریکی و لطافت مفهوم از تقریر و بیان آنچه را که گویند برشته نظم کشیده فرومانده اند و ناگهان بعظمت مقام و بلندی قریحه استاد گریخته بی اختیار تحسین کرده اند.

شما نمی توانید يك پرده نقاشی را کاملاً وصف کنید یا حساسیت و نازک کاریهای آنرا برشته تحریر کشید اگر دورنمایی را دقیقاً ملاحظه کنید آنچه را که از تماشای آن در مغز شما رسم شده محال است بتوانید برای دیگری تقریر کنید یا روی کاغذ آورید چنانچه آثار و اطوار را که در قیافه شیرین طفل کوچکی ملاحظه می کنید همین قدر است که شما را محظوظ می کند ولی اگر بخواهید برای کسی وصف کنید که در قیافه طفل چه دیدید یا از اطوار او چه فهمید بکلی عاجز می مانید.

از همین رو فلاسفه و متفکرین معتقدند که پر قریحه ترین افراد بشر از وصف و تقریر هزار يك مدرکات و محسوسات خود عاجز است.

اکنون بر سر مطلب خود باز آییم: و ببینیم اگر بجای قابوی نقاشی و دورنما و مناظر طبیعی یا قیافه طفل کوچک سرکار ما با شعر و سخنان منظوم افتاد تکلیف ما چیست؟ از مطالعه حلاوتین چکیده آیز بشری و لطیفترین خلاصه تصورات يك یا چند نفر مردان نامی ادب و فلسفه بما چه حالتی دست میدهد؟ منز ما تحت تاثیر چه فشاری

واقع میشود؟ از نازک کاریها و ظرائفی که بررگان قریحه و خداوندان سخن بنام شعر در جلات خود کنج نهاده اند چه هيجان عظیمی به مشاعر ما دست میدهد و ما از میزان تأثرات فکری خود تا چه اندازه می توانیم مثلاً برای دیگری توضیح دهیم یا بقلم در یاوریم؟ در پاسخ باید گفت: تقریباً هیچ - زیرا اینجا جایی است که با اصطلاح - عقاب پر بریزد.

بنا بر این بهتر اینست بهیمنقدر اکتفا کنیم که مثلاً بگوئیم فلان شاعر خوب شعر سروده است یا قرصاً در انجام لفظ با حفظ معانی کوششی بسزا کرده است و تقریباً باصول طفره مطلقاً وارد این مرحله بی پایان نشویم: که افق فکری فلان سخندان نامی را با سلسله افکار خود تطبیق کنیم یا در مقام تشریح و توضیح محسوسات او بر آییم. و گرنه عاقلان دانند که تعلیق امر بر محال کرده ایم و با نقد همگونی و وسائل بدیاری بیگران اندر شده ایم. و خدا کثر کاری را که صورت داده ایم غر خود را در مطالعه احوال و افکار يك یا چند نفر (آنها بطور ناتمام و ناقص) صرف کرده ایم و از این رهکنار در صحنه ادب و سخندانی طرفی بر نبسته ایم و از خرمن معرفت و کمال دیگران هم خوشه ای نیچیده ایم اینک با توجه بطلب فوق که تصور میروید تصدیق آن با اندک تأملی برای هر کسی ساده و میسر باشد مصمم شدیم که بشرح احوال و ضبط آثار شعرا و نویسندگانی را که تحقیقاً بیش از چندین هزارتن میشوند نیردازیم و با بضاعت مزاجات خود را بورطه که بیرون آمدن از آن نه کار هر کسی است نیکنیم بلکه نخست نامی باختصار و ایجاز از آنان برده باشیم و ثانیاً اقلاً یکی یا چند بیت از اثر طبع و قاده قریحه بلند آنان را ضبط کنیم تا از این رهکناریکی بایسر رفت دیگران که از گم نامی برخی از شعرا سوء استفاده میکنند مسدود کرده و بدین وسیله اولاً برخی از بندهای شیرین و لطیف آنرا ذکر کنیم تا مشتای بی مایه سخن ناشناس آنها را بخود نه بپندند و جامه موزون دیگران را بر قامت ناساز بی اندام خود نبوشند.

ثانیاً در طرز جمع آوری این مجموعه سبکی خاص اندیشیده ایم که خداوندان کمال و صاحبان ذوق ادب را مفتاحی است باین معنی که آیات متفرقه را از نظر رعایت قوافی یا مبادی حروف یا سایر مسائلی که دیگران در نامه های ادبی ملحوظ داشته اند تنسیق نکرده ایم بلکه فقط رعایت مضامین و توجه مفاهیم را منظور داشته ایم تا اگر مثلاً خواست باشیم ده بند شعر در وصف زلف یا یست بند در وصف قامت داشته باشیم بلا درنگ از روی فهرست مطالعه و استنساخ کنیم این رویه بدیع بما اجازه میدهد که طرز تفکر سخندان بزرگ و کوچک را در توصیف و بیان خط و خال و غیره بزودی دریابیم و از این رو بیزان حساسیت قریحه و لطافت طبع آنان بی بریم و فقط بزرگی دیوان و ازدیاد اشعار یک نفر استاد را ملاک برجستگی اوقرار ندیم و سر سری و بی مطالعه حکماء قوی الفکر و عرفا نابغه را مانند حکیم سنائی و شیخ عطار و حکیم نظامی

در عرض نویسندگان و شعرائی که از حدود ادب و فصاحت پای فراتر نهاده‌اند قرار ندهیم .
آری از این راه میتوان بغوی پرورد که افق فکری عارف . عالم - حکیم - شاعر حتی
در سلسله شعرا قصیده ساز - غزل سرا - مثنوی گو - رباعی بند چکامه نویس یا هم چه امتیازی
دارند و تحقیقاً یا تقریباً هر یک بنوبه خود در صحنه آرام و دل‌غریب ادب چه یا بی گشوده و چه
نغمه ای ساز کرده‌اند .

بزرگان فصاحت شعرا را زبان خداوند - نامه فرشتگان - لوحه اسرار آسمانی کلید
خزاین خلقت - مفتاح رموز عشق و تعبیهائی نظیر اینها وصف کرده اند - ولی هر عبارت مقنی
و مسجع و موزونی نمیتواند مصداق این تعبیرات لطیف فیلسوفانه قرار گیرد .

مثلاً آنجا که بنابر عظیم الشان سلام فرماید : **ان الله تعالى كنوزاً تحت لعرش عفاقیحه**
لسان العزرا باید دقیقاً تمقل و سپس احتیاط کرد بچه شاعر و کدام نویسنده و چه کس نظر
دارد آیا تصور نیفرماید که مدلول این کلام بزرگ و مصداق این عبارت فصیح متوجه حکما و سحنان
جلد آنان باشد . . .

گیان میکنم اگر قریحه و استعداد متفاوت شعرا مورد غور و تعمق ما قرار گیرد بیشتر
بمقصد نزدیک شویم و اگر بنا را بر مطالعه و دقت در اشعار عده بیشتری از نویسندگان بگذاریم
انصر طرق را پیوده باشیم و این نیز میسر و علی نسبت مگر از راهی که فعلاً ما ورود
کرده ایم برای اجرای این منظور دواوین اغلب از نویسندگان ایران مورد مطالعه قرار گرفته
و دقت پهنآوری صرف شده است که بدون اغراق توان گفت کمتر از صاحبان قریحه و قلم حاضر
میشوند بچنین اقدامی خطیر پای نهند .

در جلد نخستین این گززار ایاتی لطیف گردآوری شده است که هر يك بنوبه خود
شاهد و نمونه تراوش مغزی یکی از شعرا ایران است و برای یکنفر نویسنده یا شاعر عصر
حاضر اولاً بهترین معرف نام و ثانیاً روشنیترین وسیله شناسائی طرز فکر اوست .
جلد دوم و سوم و چهارم این گززار حاوی رباعیات و مثنوی اشعار دیگری است
که تقریباً باید نصفین را تکمیل میکند و تمام شعرائی را که در قسمت اول از آنان نامی برده ایم احوال
و آثارشان کم و بیش مورد تحقیق و مطالعه قرار میگیرد .

در اینجا فقط خاطر مراجع کینندگان محترم واریاب ذوق را متوجه این نکته میکند
که گرفتاری کمالات سخت و سست نویسنده بیش از این اجازه نداد که در مرحله نخست کاری
که دشوار است خاطر شریف آنان باشد کرده الا مجموعه جامع تری در دسترس شان بگذارد .
فعلاً این مختصر نام بضاعت مزاجات و نمونه قلی از نتایج زحماتی که از دیر زمانی

متحمل شده است از نظر محترم نویسندگان و ادباء امروز میگذراند و تقدیم مجلدات دیگر آن راه
آینده نزدیک احاله میکند .

در پایان سخن توجه خوانندگان گرام را باین نکته معطوف میسازد که برای گردآوری
این مجموعه کتابها و دواوین خطی و چاپی زیاد از کتابخانه های معتبر تهران مورد استفاده قرار
گرفته که در حقیقت ذکر جریان آن از حوصله مطور این مقدمه خارج است بالاخص باید آورو میشود
که (دواوین خطی کتابخانه ملی حضرت آقای ملک) عامل بسیار مؤثر در جمع آوری این اشعار بوده
است و جای آنست که از صمیم قلب از حضرت موهی الیه سپاس گذاری و تقدیر نماید :

حسین - شکی

پسین ماه ۱۳۱۹

فهرست مندرجات کتاب

شماره بخش ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
بخش اول	در توحید	۱	۵	۵
دوم	در مت پیغمبر اکرم و جانشینانش	۶	۸	۳
سوم	در یوسف - زلیخا - یاقوب	۹	۲۱	۱۳
چهارم	از عباد و شیرین - بیستون	۲۱	۳۵	۱۴
پنجم	لبلی و مجنون	۳۶	۴۶	۱۱
ششم	مضو و اباز	۴۷	۴۸	۲
هفتم	شمع و برهانه	۴۹	۶۲	۱۴
هشتم	گل و بلبل	۶۳	۷۳	۱۱
نهم	باغبان و گلزار	۷۴	۸۲	۹
دهم	گلچین	۸۳	۸۵	۳
یازدهم	گلچین	۸۶	۹۰	۵
دوازدهم	در معشوق و معشوقه	۹۱	۹۶	۶
سیزدهم	بیار عشق	۹۷	۱۰۳	۷
چهاردهم	طییب عشق	۱۰۴	۱۱۲	۹
پانزدهم	و قبیله	۱۱۳	۱۳۶	۲۴
شانزدهم	پیری و جوانی	۱۳۷	۱۴۳	۷
هفدهم	غضر و عمر	۱۴۴	۱۴۷	۴
هجدهم	در دیدن معشوقه در آینه	۱۴۸	۱۵۱	۴
اوزدهم	قمار عشق	۱۵۲	۱۵۴	۳
یستم	در بوسه	۱۵۵	۱۶۶	۱۱
یست و یکم	در ناتوانی عشاق	۱۶۷	۱۷۰	۴
یست و دوم	در وصف گیسو	۱۷۱	۲۰۱	۳۱
یست و سوم	دل در غم زلف	۲۰۲	۲۱۴	۱۳
یست و چهارم	شانه و زلف	۲۱۵	۲۲۲	۸
یست و پنجم	دل	۲۲۳	۲۴۳	۲۱
یست و ششم	در معنی دل	۲۴۴	۲۴۸	۵
یست و هفتم	در غم دل	۲۴۹	۲۵۲	۳
یست و هشتم	دل دیوانه	۲۵۳	۲۵۳	۱

فهرست مندرجات کتاب

شماره بخش ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
بخش بیست و نهم	اشک	۲۵۱	۲۸۸	۳۸
سی ام	باد آوری	۲۸۹	۲۹۸	۱۰
سی و یکم	خال	۲۹۹	۳۰۷	۹
سی و دوم	نصیحت بیخاصل	۳۰۸	۳۱۵	۷
سی و سوم	زلف و زانی	۳۱۶	۳۲۳	۸
سی و چهارم	قامت قامت	۳۲۴	۳۲۸	۵
سی و پنجم	روی ماه	۳۲۹	۳۳۴	۶
سی و ششم	شیرین عشق	۳۳۵	۳۴۲	۸
سی و هفتم	الف - صید و صیاد	۳۴۳	۳۴۸	۶
ب - صیاد و نفس		۳۴۹	۳۵۲	۴
سی و هشتم	فلس	۳۵۳	۳۵۹	۷
سی و نهم	در معشر	۳۶۰	۳۶۴	۵
چهل و یکم	آشیان	۳۶۵	۳۶۷	۳
چهل و دوم	صبر و عشق	۳۶۸	۳۷۶	۹
چهل و سوم	معلم و مکتب	۳۷۷	۳۸۰	۳
چهل و چهارم	مقصود و مدار	۳۸۱	۳۸۴	۴
چهل و پنجم	در شواب دیدن معشوق	۳۸۵	۳۸۷	۳
چهل و ششم	در مذمت مشروبات الکلی	۳۸۸	۳۹۰	۳
چهل و هفتم	مجتنب و مست	۳۹۱	۳۹۱	۱
چهل و هشتم	دروسی	۳۹۲	۳۹۶	۴
چهل و نهم	تاک	۳۹۷	۳۹۸	۲
پنجاه و یکم	جام و پیکره - جام و...	۳۹۹	۴۰۳	۵
پنجاه و دوم	در تعریف سر	۴۰۴	۴۰۷	۴
پنجاه و سوم	میخانه یا شرابان	۴۰۸	۴۱۱	۴
پنجاه و چهارم	ساقی	۴۱۲	۴۱۲	۱
پنجاه و پنجم	سبل	۴۱۳	۴۱۹	۷
پنجاه و ششم	تنبیج	۴۲۰	۴۲۱	۲
پنجاه و هفتم	بغل	۴۲۲	۴۲۲	۱
پنجاه و هشتم	مفرقه	۴۲۳	۴۲۸	۶
فهرست اسما		۴۲۹	۴۶۵	۳۶

معنی است از خوانندگان گرام قبل از قرائت اغلاط زیر را تصحیح فرمایند

شماره صفحه	سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۷	صوت	صورت	۱۸۳	۱	راه جنت	راه درجنت
۸	۲	هه از آرادن	ازعه آرادان	۱۸۴	۱	اوقادهام	اقدام
۲۶	۲	پشت	پشت	۱۸۴	۱۷	شکر بزم	شکر بزم
۵۹	۳۷	از زلف	از آن زلفه	۱۸۵	۳۱	لطفت	لطفت
۷۱	۲۱	نشتم	نشتم	۱۹۰	۱۵	سحر رزم	سحر خرم
۸۴	۷	برده	پرورده	۱۹۲	۳۰	زلف	زلف
۸۴	۲۸	خندید و رفت	غلطید و رفت	۲۰۸	۲۹	سراشت	سراشت
۸۹	۲۳	اجتماع	اجتماع	۲۱۳	۲۷	خود داری	خود روداری
۹۱	۲۵	عشقا	عشقا	۲۱۸	۱۵	چاک چه میشد	چاک چه میشد
۹۲	۲۲	بجمل	بجمل	۲۲۱	۲۹	عهدت	عهد
۹۶	۵۶	بگریه	بگریه	۲۲۱	۲۶	نیاید	نیاید
۱۱۰	۹	از شکوه از	شکوه از	۲۳۷	۱۳	شد	شود
۱۱۸	۲۵	خندید که	خندید که	۲۴۳	۱۸	گویند	گویند
۱۱۸	۳۱	کانه	کانه	۲۴۳	۱۸	چون	چون
۱۱۸	۳۳	کلم	کلم	۲۴۵	۱۲	میرد	میرد
۱۱۹	۲۷	دیم	دیم	۲۵۶	۱۴	کوهکن کن	کوهکن
۱۲۳	۲۱	من چون	چومن	۲۵۶	۲۷	—	یت تکرار شده
۱۲۷	۱	چینی	چینی	۲۶۵	۲۰	وقتی از	وقتی از
۱۲۷	۲۹	بیند	بیند	۲۶۷	۳۱	نود	نود
۱۳۸	۲۷	کنی کردد	که میکرد	۲۷۰	۱	ازخون توان	ازخون توان
۱۴۵	۱۱	این که	که این	۲۷۰	۲۸	پیری گفت	پیری گفت
۱۴۸	۱۹	نشستی	نشستی	۲۷۱	۲۴	پسجه	پسجه
۱۶۱	۱	پیشد	پیشد	۲۸۱	۱۳	هزار بار نویسم	هزار بار نویسم
۱۶۸	۱	از از آهم	از آهم	۲۸۵	۱۳	چون باران	چون باران
۱۷۸	۱۳	خوایدم از	خوایده از	۲۹۰	۱۹	نمودنی	نمودنی

ف -

شماره صفحه	سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۹۰	۳۰	دردیند	دردمند	۳۶۸	۶	بی تو مکان	بی تو مکان
۲۹۵	۱۰	بردم باز	بردم باز	۳۶۸	۲۵	نک	نک
۳۰۵	۱۸	به باکی	به بیباکی	۳۶۸	۲۵	از دلی	از دلی طلب
۳۰۶	۷	زلفش	زلفش	۳۷۷	۱۹	ما چون	ما چو
۳۰۶	۲۱	هم ابرونی	هم بیوسه ابرونی	۳۸۳	۳	ملت	مملکت
۳۱۳	۱۶	زجانی	زجام	۳۸۸	۱۵	دوشنبه	دوشنبه
۳۱۳	۲۵	پروی شد	پرون شد	۳۹۱	۱۴	زدر	زدر
۳۱۴	۱۴	جادوان	جادوان	۴۰۵	۱۶	مبازاد	مبازاد
۳۱۸	۲۳	بادامین	بادامین	۴۱۳	۴	پخته تو خام	پخته تو خام
۴۲۷	۱	سم یشه	شم یشه	۴۱۵	۲۴	کن که تورا	کن که تورا
۴۳۹	۲۴	هر کجا	هر جا	۴۱۹	۱	سیلی میداد	سیلی که میداد
۴۵۲	۴	مرا از	مرا از	۴۲۷	۱۲	بسرکوی	بسرکوی
۴۵۸	۳۰	بایرد	بایرد	۴۲۹	۹	نیرزد	نیرزد
۴۶۰	۳	یاد باشد	یاد باشد	۴۳۸	۵	هه عالم جا	هه عالم جا
۴۶۴	۷	بند کن	بندگی	۴۴۰	۱۳	آدم زد	آزادم
۴۶۶	۲	آجا که بیاد	آجا بیاد				

صفحه	سطر	نادرست	درست
۷۳	۱	باغبان و گلزار	گل و باغ
۱۷۱	۱	بخش بیست و دوم	بخش بیست و دوم
۲۰۸	۲۰	خواهم	خواهم

ص -

اثر طبع آقای اعتماد بریشان گلبایگانی

ایکه میخواهی بچینی گل ز گلزار ادب
خیز و رکن سوی این گلزار بی غار ادب
هر قدر گل خواهی از هر رنگ و از هر بو در آن
بین که گرد آورده این گل کار گلزار ادب
با ادب و وسوی این گلزار کن تا بشکری
کشته (مکی) اندرین گلزار گل کار ادب
در هزار و سیصد و هجده به تأیید خدا
کشته این گلزار زیبا زب بازار ادب
از پریشان با پریشان خاطری این قطعه را
گو که بپذیرند یاران خرددار ادب
اعتماد پریشان

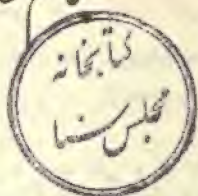
دوست ادیب و شاعر آقای اعتماد بریشان گلبایگانی موقعیکه جمع آوری این
گلزار خاتمه یافت قطعه بالا را بدیهه سروده و جهت تعیین تاریخ انجام کرد آوری
این کتاب به نگارنده سپردند

حسین مکی

نام خداوند بخشنده مهربان

بخش نخستین

در توحید



سیاس و حمد بی پایان خدا را
که صفتش در وجود آورد ما را
(سدی)

اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع پروردگار و حی توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
صورت خوب آفرید سیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
قسمت خود میخورند منعم و درویش
روزی خود میبرند پشه و عنق
حاجت موری بعلم غیب بداند
جانور از نطفه میکند شکر از بی
جانبش خود میخورند منعم و درویش
شریت نوش آفرید از مکس نحل
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق
پر تو نور سر ادقات جلالت
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش
هر که نداند سیاس نعمتش امروز
ببار خدایا مبینی و مدبر
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
وز همه عیبی منزهی و مبرا
از همه عالم نهان و بر همه پیدا
با همه کز و بیان عالم بالا

نشدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت
ورنه کمالات و هم کی رسد آنجا
(سدی)

بنام خداوند جان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر
حکیم سخن در زبان آفرین
کریم خطا بخش پوزش پذیر
(سدی)

دوئی بمذهب فرمانبران عشق خطاست
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی
بهرچه دست زنی دامن عنایت اوست
زهر دری که در آئی گدای این کوئی
(لای بری)
(درای شیرازی)

بغل نازی حکیم تا کی ز فکر این زره نشود بی
بگذاشت خردی برد اگر رسد خس قدر دیا
(میر مشتاق اصفهانی)

من سجده و تسبیح و عبادت لثامم
از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است
(وزیر بکرانی)

دفتر توحید را بسیدیده بینا
نیک نظر کرده ایم ماز سراپا
خامه قدرت نموده بر سرش انشاء
اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع پروردگار و حی توانا

بانی و معمار این رواق منظم
نور ده اختراص و نور اعظم
کشور گیتی باهر اوست منظم
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

خوان نوایش که خلق را همه دریش
قسمت عامش که از شماره بود بیش
هر که بقدر کفاف و حوصله خویش
قسمت خود میخورد نعمت و درویش
روزی خود میزند پشه و عنقا

- ۴ -

هیچ گدا را ز آستانه نراند
ابر بامرش بکشت ژاله فشانند
کار چنان می کنند که کسی نتواند
حاجت مسوری بعلم غیب بداند
در بن چاه بی بریز صخره صفا

او بیرد در بهار نو انر از دی
قدرتش آرد شکوفه را نمر از پی
مهر فردزان از او بود قمر از دی
جائور از نطفه میکند شکر از پی
برگستر از چوب خشک چشمه زخا را

آنچه بگیتی است نرند کاذب و صادق
دشمن بد خواه و نیک خواه موافق
عارف و عامی فقیه و کافر و فاسق
از همه گشت بی نیاز و بر همه مشفق
از همه عالم نهان و بر همه پید

هست وجودی قدیم نیست زوالش
مبدئه او را کی ندید و مآلش
بر نظر پاک ظاهر است جلالش
پرتو نور سر اوقات جلالش
از عظمت ما و رای فکرت دانا

اوست که دارد عطاء اوست خطایوش
از همه کائنات ناطق و خاموش
بشنوی اوصاف وی گشائی اگر گوش
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش

حد و نفا می کند که موی بر اعضاء
حد و نفا می کند که موی بر اعضاء
بند مرا گوش بر گشا و بیاموز
خواهی اگر روز تو شود همه نوروز
خلوت دل را چراغ شکر بر افروز
هر که نگوید سپاس نعمتش امروز

حیف خورد بر نصیب و قسمت فردا
حیف خورد بر نصیب و قسمت فردا
خلق جهان را بر از اوست مشاعر
رزق رساند تمام را متواتر
اوست خدای قدیم قاهر و قادر
بار خدایا میمندی و مدبر

وز همه عیبی مژگی و میرا
وز همه عیبی مژگی و میرا
در صفت ذات ای قدیم میمن
جای سخن نیست چون زبان من الکن
چون بسرایم ترا ثنا بسرا من
ما توانیم حق حمد تو گفتن
با همه کتر و بیان عالم بالا

خواست (شباب) ثنا کند خرد آشفست
گفت که ای با هوای نفس شده جفت
کوهر معنی در این بیان که توان سفت
(سعدی) از آنجا که فهم اوست سخن گفت

و ر نه کلمات و هم کی رسد آنجا

(مرحوم محمد جواد متخلص بشاب کرمانشاهی متوفای سال ۱۳۱۲ خورشیدی.)

ای غره ماه از ادر صنع تو غرا
نوك قلم صنع تو در مبداء فطرت
از یبه بصر صنع تو پر کرده و صد شمع
از ذات تو منشور بقا یافته توقیع
توحید تو خواند بسحر مرغ سحر خوان
پر مشغله رعد کنی منظره ابر
بر قله کوهسار زنی بیرق خورشید
جر مانع صنع تو کس حلقه نازد
وی طره صبح از دم زلف تو مطرا
انگیخته بر صفحه کن صوت اشیا
در خلوت این مردمک هندی لالا
وز حکم تو سلطان قضا یافته امضا
تسلیح تو گوید بچمن بلبل شیدا
پر مشغله برق کنی عرصه صحرا
بر پیکر رنگارنگ کشی پیکر جوزا
بر جبهه مه جعد سیاه شب یلدا
(خاجوی کرمانی)

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست
این همه نقش عجب بر در دیوار وجود
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
(سعدی)

حد حمد حق نداند هیچکس
حسرت آمد حاصل دانا و بس
(مفی عیشاه)

جهان را بلندی و پستی توئی
ندام چه ای هر چه هست توئی
(فردوسی)

ملکا ذکر تو گویم که تو یا کی و خدائی
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو جویم
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نازی
توان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی
همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی
لب و دندان سنائی همه توحید تو گوید
لب و دندان سنائی (حکیم سنائی)

ای نام تو بهترین سر آغاز
ای کار گشای هر چه هستند
ای نیست کن اساس هستی
ای یاد تو مونس روانم
ای مقصد هست بلندای
از قسمت بندگی و شاهی
هم قصه نا نموده دانی
ای عقل مرا کفایت از تو
از ظلمت تن رهائیم ده
بی نام تو نامه کی کنم باز
نام تو کلید هر چه بستند
کوته ز درت دراز دستی
جز یاد تو نیست بر زبانم
مقصود دل نیاز مندان
دولت تو دهی بهر که خواهی
هم نامه نا گشوده خوانی
چنان زمن و هدایت از تو
با نور خود آشنائیم ده
(از لیلی مجنون نظامی)



بخش دوم

درود بر پیغمبر اکرم ص و عنقبت علی بن ابی طالب ۴ و اولاد پسندیده اش

بلغ العلی بکماله - کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع و خصاله - صلّو علیه و آله
(سعدی)

ماه فرو ماند از جمال محمد
قدر فلک را کمال و منزلی نیست
و عده دیدار هر کسی بقیامت
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
عرسه دنیا مجال همت او نیست
شمس و قمر در زمین حشر نیاید
و آنهمه پیرایه بسته جنت فردوس
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد
شاید اگر آفتاب و ماه تابد
چشم مرا تا بخواب دید جمالش
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
(سعدی)

چنانکه هست فلک را دوازده شمال
بر آسمان ولایت دوازده برجند
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر
که آفتاب در آن دور میکند مفاصل
چو آفتاب ثبوت همه باوج کمال
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال
(آذری ضروی)

درود بر پیغمبر اکرم و عنقبت علی بن ابی طالب ۵ و اولادش

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق
که نخل خشک بی مریم آورد خرما
(خاقانی)

ختم رسل که سید اولاد آدم است
آخر بود بصورت و معنی مقدم است
(شاه نعمه الله)

هر ماه نو بجهان مژده میدهد
چودش وجود داد به عالم از آن سبب
اورا بشو نخوان تو که نور خداست او
یعنی فلک زحلقه بگوشان حیدر است
عالم بیمن جود وجودش میسر است
او دیگر است و هر که بجز اوست دیگر است
(شاه نعمه الله)

محمد عربی آبروی هر دو سرای
نشیده ام که تکلم نموده همچو مسیح
که من مدینه علم علی دراست مرا
کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او
بدین حدیث لب روح پرور او
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او
(هلالی جغتایی)

حکیم عقل کز یونان زمین است
بهر جا شرع بر مسند نشیند
بای شرع است ایوان الهی
بساطی کش نبوت مجلس آراست
خرد هر چند بود گاه و بیگاه
بکوشد تا کند بیرون در جای
اگر چه بر همه بالا نشین است
کش جز در بیروت در نیند
نبوت را در او اورنگ شاهی
کجا هر بوالفضولی را در آن جاست
نیاید راه جز بیروت درگاه
چو نزدیک در آید کم کند پای
(وحشی باقعی)

ای گشته بهر دعوت شیرین ز تو مشربها
نسبج تو میگویند تهلل تو میخوانند
وی بوده بهر ملت راجع بتو مذهبا
ارواح نقالها اطفال بمکتبها

در کعبه و میخانه هر جا که شدم دیدم
مملوک تو میگیرد دست همه از آزادان
آنان که تو را جتند شستند و فرو بستند
آنجا که فروغی تافت از بر تو رخسارت
از دیدن دیدارت محروم کجا ماند
نصرت ز تو می باید دور نه ایچه کار آید
هر در که زنی بسیار یکبار جواب آید
(روشن)



بخش سوم

یوسف - زلیخا - یعقوب

زلیخا مرد از صرب که یوسف گشت زندانی
چرا عاقل کند کاری که باز آردیشمائی
(لا اندری)
کشد از دامن معشوق دست از نیم رسوائی
همین تقصیر بس تا دامن محشر زلیخا را
(صائب تبریزی)
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت
یاد زندان که در آن انجمن آرائی هست
(حزنی اسفغانی)
کریم چشم زلیخا است حقیقت در مصر
این همه چشمه ورودی که بر او میگذرد
(دعقان سامانی)
چاک پیراهن یوسف که گل نم مت بود
خنده بر سستی تدبیر زلیخا میکرد
(والهی فی)
روی یوسف تا که بود از سبلی^۱ اخوان نشد
همچو رود نیل بر مصرش روان فرمان نشد
(صائب تبریزی)
ای آنکه کردی از غم یوسف ملامت
بر سر زن این زمان کف دست بریده را
(عاشق اسفغانی)

۱ - چند بیت دیگر از غزل این است

صد زبان از خوشه در شر پرومندی بگشت
دانه تا یکجته در زیر زمین پنهان نشد
در مذاقش خاک صحرای قناعت تلخ بود
بر سر خوان سلیمان مور تا مهیان نشد
نکو انرا خیره چشمی پرده بگانهگی است
محسن خوبان نشد آینه تا حیران نشد

به محفلی که بریدند دیگران کف دست
چهار رسید ز حیرت دل زلیخا را
(عاشق اصفهانی)

خوشترا از کربة یعقوب بر اهل صفا
ناله نیم شبانی که زلیخا میکرد
(ملا طاهر نائینی)

بمکتوبی که در او میروی همه طفلان
بغیر سوره یوسف دیگر نمی خوانند
(حسن دهلوی)

همت مردانه میخواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
(صائب تبریزی)

گرچه همت سوی زندان بکشاید ولیکن
بی خبر یوسف از آن کاه زلیخا بگرفت
(وفای نوری)

زلیخا را چو پیری ناتوان کرد
گلش را دست فرسود خزان کرد
ز چشمش روشنائی برد آرام
نهادهش بپلکها بر هم چو بادام
گمان شکستش ابروی گاندار
خدتنگ انداز غمزه رفتن از کار
لبش را خشک شد سر چشمه نوش
بکلی نوشخندش شد فراموش
در آن پیری که صدغم حاصلش بود
همان اندوه پیری در دلش بود
دلش با عشق یوسف داشت پیوند
بیوسف بود از هر چیز خرسند
سر موئی ز عشق او نمی کاست
بجز یوسف نمی جست و نمی خواست
کمال عشق در دری کارگر شد
لهال آرزویش بارور شد

۱. مطلع و بیت سوم آن نیست

کاش میآمد و از دور تاباش میکرد
هر کجا بود نظر بر رخ لیلی میکرد

آنکه دایم هوس سوغتن ما میکرد
کوه و صحرا بر چگون نباید فرقی

بر او نو گشت آیام جوانی
مثنی کرد دور زندگانی
بمزد اینکه داد بندگی داد
دوباره عشق او را زندگی داد
اگر می بایدت عمر دوباره
مکن پیوند را از عشق یاره
(از شیرین و فرهاد وحشی باقی)

گرش بیانی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را
(سعدی)

شوکت نبرد عشق که آخر چو غلامان
بنشست زلیخا بر راه غلامی
(مدایت طبرستانی)

چون در دیر و نوباغ آن یوسف گل بیرهن
گل بدامن گیریش دست زلیخا میشود
(صائب تبریزی)

آه اگر عشوه گریهای زلیخا سازد
غافل از حسرت یعقوب مه کنعان را
(عائف اصفهانی)

من نزدیکی کا شانه دل کردم جای
خانه میساخت زلیخا چو زندان نزدیک
(عاشق اصفهانی)

تا نبندد ادب عشق زلیخا را چشم
چشم یعقوب محال است که بینا گردد
(صائب تبریزی)

چون زلیخا بر جمال خویش بر مغرور بود
حسن یوسف ز آن سبب رسوائیش اعلام کرد
(آقای خلیل عصری معاصر)

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید
(سافظا)

چون زلیخا ز بی یوسف کنعانی خویش
یاره از عشق بتن پیر هنی باید کرد
(آقای میرزا عبدالوهاب ایران پور تخلص گلشن معاصر)

آوای فریاد و فغان می آید از بیت الحزن
پیراهن یوسف مگر بر پیر کنعان میرسد
(آقای صدیقی نجفوانی معاصر)

از آن سنجیده شد با یوسف آن گنج
که بود از عشق سنگی در ترازوش
(ظهیر الدین اصفهانی)

تو پنداری که زالی با کلافی
بعدها نرخ یوسف می شکستی
(غبار همدانی)

بر تو طلعت یوسف مگرش خواهد عذر
آنچه بر دیده یعقوب و زلیخا آمد
(وحشی بافقی)

شهرت عشق کند زهرمه حسن بلند
شد ز یوسف سخن عشق زلیخا مشهور
(وحشی بافقی)

ترنج غلب آن یوسف عزیز چه دیدم
چنان شدم که بجای ترنج دست بریدم
(دهقان سامانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

بر سر زلف تو فکر وطنی باید کرد
بگل از زال فلک رشته الفت تا کی
لاله مانند از این بس فدح باده بدست
تا براریم ز چاه زنجت بیزن دل
خواهی ارغچه صفت باز شود دل بچمن
همچو گلشن زغم یوسف گگشته خویش
با پریشان شدگان انجمنی باید کرد
خویش را شفته پیر زنی باید کرد
جای در باغ بیای سمنی باید کرد
هر طرف جستجوی تهستی باید کرد
دست در گردن نسرین بدنی باید کرد
جا جو یعقوب بیت العزیزی باید کرد

بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را
(نوید شرح حالت در تذکره آتشکده ذکر شده)

اگر چه خواب یوسف را به بند انداخت در آخر
همان از محنت زندان برون آورد تعیرش
(صائب تبریزی)

یوسف که هست پیرهن عصمتش درست
آنجا که حجله گاه زلیخاست جای اوست
(عرفی)

سرنوشتش ز آزل بود که در چاه افتد
ورنه یوسف حذر از حبله اخوان میکرد
(مشتاق اصفهانی)

مایه یوسف نباشد در خور بازار عشق
صبر کن يك لحظه شاید دیگری پیدا شود
(لا ادری)

مطلع و بقیه غزل این است :

۱ - دوش در طرف چمن بلبلی افتان میکرد
ناله در حلقه مرغان گلستان میکرد
بود در وصل ندانم ز چه رو می نالید
غالباً همچو من اندیشه هجران میکرد
گشتیم را که رها نید توکل زین بحر
شرق میشد اگر اندیشه طوفان میکرد
تشنه زخم خدنگ توام ای کاش مرا
در گلو فطره از چشمه ییکان میکرد
درد می درد کش می کرد را می شد صاف
هر چه میگفت اگرش بر فغان آن میکرد
جذبه کعبه بود خاصه خاصان خدا
ورنه هرست قدم قطع یابان میکرد
ز ریخت لعل تو میجست میندار که خضر
در سیاهی جنب چشمه حیوان میکرد

قابل گنج محبت دل مشتاق نبود

ورنه این خانه زسیل مزه ویران میکرد

دیوان میر سید علی مشتاق اصفهانی که از طرفداران سبک فارسی (عراقی)
میشد و تا کنون بهت کم بایی نسخ آن یحباب فرسیده و یکی از بهترین دواوین عصر
صفویه و زندیه و افشاریه میباشد در دست تصحیح میباشد و امید است که تا اواخر سال

۱۳۱۹ بچاپ برساند . ح . مکی

چشم یعقوب بره چشم زلیخا از پی لکمت مصر درین بادیه سرگردانست
(شریفای کاشانی تخلص کاشف معاصر صفویه)

چهره یوسف بخواب دید که در مصر ترک جمال عزیز گفت زلیخا
(قاتانی)

طییدن دل یعقوب تا بمصر رسید که بوی پیرهنی سر برآه کنعان شد
(سالک پردی معاصر صفویه)

بشد ز فرقت یوسف دو دیده یعقوب بیار باد فرح بخش بوی پیرهنی
(حافظ)

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف ز سودای محبت هیچ کس مقبول نخواهد شد
(صائب تبریزی)

تو بدین حسن و لطافت نروی از دل ما یوسف از جرم نکو نیست که در زندان است
(وصال شیرازی)

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
(حافظ)

یوسف از غیرت آن ترکس نیلوفر رنگ رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن
(صائب تبریزی)

روزی شرف عشق عیان گشت که یعقوب بگذاشت ثبوت بقای یسر افتاد
(هدایت طبرستانی)

غیرتم گشت در آن دم که یوسف گفتند این زلیخاست که از محبت و غم پیر شده است
(عاشق اسفغانی)

یوسف که در جمال ندارد کسی نظیر رویش صفا و اشک زلیخا گرفته قرض
(دهقان سامانی)

صبور باش که اعجاز صبر هم یعقوب بوصل یار رسا بد هم زلیخا را
(صحبت لاری)

در مصر جان ز قصه کنعانیان هنوز یوسف جد است غرقه بخون پیرهن جدا
(بابا قنایی)

نوشته کلک قضا با همه رخ یوسف بشهر مصر که رسوا کنند زلیخا را
(مؤنس لهاوشی)

عشق یوسف را بدیناری فروخت بندگی خواهد بیمبر زادگی منقول نیست
(نظیری یشابوری)

چه غم و قرب دشمن که محبت زلیخا بکشا کش نهانی پدر از پسر بر آرد
(تنی کمره)

کمال حسن ز بیگانه خویش شناسد که حسن یوسفی اول دل از پدر گیرد
(تنی کمره)

عشق همدرد زلیخا بکند یوسف را مرضی نیست محبت که سرایت نکند
(تنی کمره)

که از یوسف نشان دیده که از یعقوب آکاری عزیزان یوسف را که شده شد یعقوب را باری
(بنائی معاصر صفویه)

قضا که صورت یوسف چنین اهلایف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد
(حیرتی معاصر صفویه)

من از کافر نهاد بپای عشق این رشک نمی یابم
که با یعقوب هم خصمی بود جان زلیخا را
(وحشی بافقی)

هر که پیراهن بیدنامی در پد آسوده شد
بر زلیخا طعن از باب ملامت باز نیست
(صائب تبریزی)

هزار جامه بدل کرد روزگار و هنوز
حدیث دیده یعقوب و پیرهن باقیست
(صائب تبریزی)

زاخوان راضیم تا دیدم انصاف خریداران
گوارا کرد بر من چاه را از قیمت افتادن
(صائب تبریزی)

عذر زندانی بی جرم چه خواهد گفتن
چشم یعقوب چو بر چشم زلیخا افتد
(صائب تبریزی)

نهاد منت زندان بجان خود یوسف
برای آنکه کند خون دل زلیخا را
(قضائی یردی)

دیده ای یعقوب بر درنه که از خاک دری
میروم کز بوی پیراهن نشان آدم ترا
(یغای جندی)

چه حیل کرد زلیخا بکار یوسف مصر
که این پسر سراغ پدر نمی آید
(عارف قزوینی)

زلیخا گو میارا بزم و فرش دلیری افکن
که آن یوسف بزندان گرفتاران شود پیدا
(صائب تبریزی)

در ملک مصر یوسف کتمان بیاد تو
دریای نبل ساخته چشم کحیل را
(نظیری نیشابوری)

در وطن گرمیشدی هر کس با سانی عزیز
کی ز آغوش پدر یوسف بزندان آمدی
(صائب تبریزی)

هوس هر چند گستاخ است عذرش صورتی دارد
یوسف می توان بخشید تقصیر زلیخا را
(صائب تبریزی)

یوسف گل تا عزیز مصر شد یعقوب وار
چشم روشن میشود بر کس ببوی پیرهن
(خواجوی کرمانی)

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز
یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است
(جذبه کشانی)

گرش بینی و دست از نرنج شناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را
(سعدی)

گفتم کجاست یوسف مصری ز تیغ نمود
کآید هنوز لاله یوسف ز چاه من
(دهقان سامانی)

یوسف دل من جانب بازار بر آمد
مقاس دل من بین که خریدار بر آمد
(فقیر)

گر یوسف مصری نرسد باز بکتمان
از پیرهنش بوی بکتمان رسد آخر
(عباد قبه کرمانی)

دارم این پاک چشمه کار از پیر کتمان یادگار
چشم را از گریه در راه عزیز انداختن
(صائب تبریزی)

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست
یوسف از این گناه بزندان نقشته است
(صائب تبریزی)

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی
چنان شود که چراغ پدر کند روشن
(صائب تبریزی)

بخش سوم

مگر از کوچه اصف در آید یوسف ورنه سزمایه سودا زدگان این همه نیست
(فروغی بسطامی)

بهای یوسف کتعمانی از زلیخا پرس که قدر و قیمت هر جنس مشتری داند
(صحت لاری)

سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف گشت مشهور با فاق و بکنعان نرسید
(اسیری اصفهانی معاصر نادر شاه افشار)

یعقوب اگر چاه ز نخل است تو بیند بیخود فکند یوسف خود را بچه تو
(اسیری اصفهانی)

یعقوب نکرد از غم تا دیدن یوسف این گریه که دور از لب خندان تو کردم
(اسیری اصفهانی)

یوسفی را که دل افتاد بچاه دقتش بمن ای کاش رسد نکستی از پیرهنش
(حزنی اصفهانی)

یوسف از خجالت بهمان زلیخا داشت ورنه خود داری اونیز کم از زندان نیست
(حکیم ابوطالب تخلص طالب طیب شاه عباس بوده)

گر چه یوسف بکلافی فروشنده بها پس همین فخر که ما هم ز خریدارانیم
(یعقوب ساوجی)

الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر کجاشده مهر فرزندی
(حافظ)

وازی بیمود را از سر گرفتن مشکست چون زلیخا عشق میترسم چو سازده را
(صاحب تبریزی)

زدیدار تو یوسف از زلیخا مهر برگیرد چراغ دیده یعقوب از روی تو درگیرد
(صاحب تبریزی)

یوسف - زلیخا - یعقوب

هر که دست از رخ یوسف نبرد جای تریج جای عیب است که بر عشق زلیخا دارد
(خانف)

چو یوسف را بیند غیر یوسف را چو ایند چه ممتها که بر یعقوب دارد دیده تارش
(اثر شیرازی)

نغافل عاشق بی تاب را بی تاب تر سازد بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را
(راهب نایینی)

همچو یعقوب از غمش در گوشه بیت الحزن خوش اقامت بیوی پیرهن خواهیم کرد
(تکاهی نیشابوری)

ملا متگوی بی حاصل تریج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از برده بنیانی
(سعدی)

عشق آن روز سرحد کمال آنجا مید که پدر عاشق فرزند شد و عار نداشت
(مدهوش خوزستانی معاصر شاه سلیمان صفوی)

یا مطلع و غیره این است

همره پروانه عشق سوختن خواهیم کرد شعله عشق نور را زب کفن خواهیم کرد
گر بلبل میرسم اند و چمن چون بیدلان از رموز عاشقی با هم سخن خواهیم کرد

- مطلع و غیره این است

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
بزیور ها بیازایند و تنی خو بر زبان را توسیع تن چنان خوبی که زیورهای پیرائی
چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید مرا بر روی از حیرت فرو بسته است گویائی
تو با این حسن توانی که روی از خلق در پوشی که همچون آفتاب از جام و حور از حله پیدائی
تو صاحبی از حال درویشان بیندیشی تو خواب آلوده بر چشم بیداران نبغشائی
گرفتم سرو آزادی و از ماء معین زادی مکن بیگانگی با ما چو میدانی که از مانی
دعائی گر نیگونی بدشنامی عزیزم کن که گز تلخست شیرین است از آن لب هر چه فرمائی
گمان از تشنگی بردم که آبم تا کمر باشد چو پایانم برفت از دست دانستم که دریائی
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش مگس جانی نخواهد رفت جز در کان حلوائی
قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خانی

کم التفاتی یوسف غرور معشوقی است و گرفته در پی محرومی زلیخا نیست
(ضوایی تبریزی)

اگر کتمان زسودای زلیخا باخبر میشد ز چشم کاروان مصر می پوشید چاهش را
(آقای غلام همدانی معاصر)

قصه یوسف و یعقوب چنین آسان نیست که شود یک پدری کور ز هجر پیری
(آقای عباس سالک معاصر)

حکایت های شیرین بشنواز فرهاد و از منم که می ماند بجز از عشق باز یاد گاری خوش
(عاشق اصفهانی)

بیوسف ماجرای عشق را بنگر که قبل از آن که آزارد زلیخار افلاک افکند در چاهش
(لاادری)

الای یوسف مصر ملاحی تابکی داری حزین یعقوب بیدل را غمین جان زلیخارا
(مغربی)

عشق را در کشور ما آبروی دیگر است یوسف اینجا بر سر راه زلیخا می رود
(صائب تبریزی)

نبود جوهر مر دانیکی زلیخا را و گرنه دامن یوسف چرا گرفت و گذشت
(صائب تبریزی)

محبت پدری گر چه هست دامن گیر حرف جذبه مر دانیکی زلیخا نیست
(صائب تبریزی)

یافت در پی بصری گمشده خود یعقوب دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند
(صائب تبریزی)

هر چه جز معشوق باشد دیده بیگانگی است بوی یوسف را زیر آهن شنیدن مشکل است
(صائب تبریزی)

مروا بنچشم در دنبال خوبان کور میگردی چو یعقوب از فراق یوسفش من امتحان کردم
(راجی تبریزی)

آنکه بر زندان نشین مصر بنهد روز در شب بحکم عشق آید قفل زندان بشکند
(لطیفی بیك آذر)

بجان اندر زلیخا ز انتظار مقدم یوسف مگر ز آه دل یعقوب راه کاروان گمشد
(سجبت لاری)

متاع حسن ز کفرا یگان مده که شود کم هزار قافله تا یوسفی ز چاه بر آید
(بنمای جندی)

باز شد چشم زلیخا برخ یوسف و باز رشکها داشت بیهیوب که نابینا بود
(بنمای جندی)

چه فسون کرد زلیخا که مه کنعانی در ضمیرش بلفظ یاد پدر می نرود
(بنمای جندی)

ترک رویت نکند شیوه حسن است بنا آنکه در خاطر یوسف نبود یعقوب است
(لاادری)

سورت یوسف نادیده صفت می کردند چون بدیدند زبان همه از کار برفت
(سعدی)

۹ - معانی و تفسیر نثری است

کیست آن لعبت خندان که پری وار برفت باد بوی گل و شلش بگلستان آورد
بعد از این عیب و ملامت نکند مستان را دوسرم بود که هرگز ندهم دل بخیال
آخر این مور میان بسته افتان حیران بخرابات چه حاجت که کسی مست شود
بنماز آمده مجرب دو ابروی تو دید پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند
تو نه مرد گلستان و صالی سعدی که قرار از دل دیوانه بیکبار برفت
آب گلزار بشد رونق عطار برفت که مرا در حق این طایفه انکار برفت
بسرت کز سر من آتیه پندار برفت چه خطا داشت که سرگشته چون مار برفت
که بدیدار تو عقل از سرهشمار برفت دلش از دست ببرند و بزنا برفت
نه بصدق آمده بود آنکه بازار برفت که بپهلوانی بر خار برفت

بخش چهارم

فرهاد و شیرین - بیستون

بی پرده نقش صورت شیرین کشیده است تا انتقام عشق چه با کوهکن کند
(صائب تبریزی)

هدهدی گزستم دهر بفر باد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود
(ادای معاصر معنویه)

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه ما سنگ ما شیشه ما ناخن ما تیشه ما
(ظہیر الدولہ)

بیستون سنت ولی تاچکند با دل شیرین کین نه کوهی است که از تیشه فرهاد بگذرد
(یغمای جندقی)

عشق داغ دل فرهاد بخون کرده رقم نقش هر لاله که در دامن کھسار است
(یغمای جندقی)

هر کسی هست بجان طالب شیرین لکن آنکه از جان برهش میگذرد کوهکن است
(آقای صحبت الله معینی متولد سال ۱۲۹۵ خورشیدی دواخر تم آباد معاصر)

کوهکن هر کاسه خونی که خورد از دست سنگ از مزارش در لباس لاله می آید برون
(صائب تبریزی)

۱ - این غزلیست که در استقبال از غزل میرمشتاق اصفهانی میباشد

دائم ای عشق قوی پنجه که منظور تو چیست	دست بر دار نه ای تا نکنی ریشه ما
عشق شیرینست قوی پنجه و میگوید فاش	هر که از جان گذرد بگذرد از پیشه ما
هر یک جرعه می منت ساقی تبریم	اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما
غزل پانین از میرمشتاق اصفهانی میباشد	
ما حریف غم و بیبانه کشتی پیشه ما	دیده ما قدح ما دل ما شیشه ما
ما در این بادیه آن خارین تشنه لبیم	که رهین نمی از خاک نشد ریشه ما
مشکل عشق بکفرت نشود طلی و رله	رخنه در سنگ کند ناخن اندیشه ما
منت ما چند کسی اینبه مشتاق که هست	عشق بازی فن ما باده کشتی پیشه ما

- ۲۲ -

فرهاد و شیرین - بیستون

در ره عشق بر تیشه زدن آسان نیست کرد فرهاد در این مرحله شیرین کاری
(صائب تبریزی)

شرح سنگین دلی و قصه شیرین باید که بکوه آید و بر سنگ نویسد فرهاد
(خواجوی کرمانی)

نوا ساز عشرت بزم خسرو را بود لایق صدای ناله بس فرهاد را کز بیستون آید
(جامی)

زبان تیشه بستگ آشنا نبود هنوز که لوح سینه فرهاد نقش شیرین داشت
(سرور متوفی بسال ۱۱۴۷)

زاشک خواست گند بیستون ز جا خسرو ز رشک اینکه نشانی ز کوهکن دارد
(آقای متع معاصر)

عشق بازی را چه خوش فرهاد شیرین کرد و رفت جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
(لا اداری)

بس طاقها شکست ولی بیستون بجاست آری بشای عشق چمن محکم اوقند
(لا اداری)

تلخ کام ازل از جام حقیقت فرهاد هوس آلوده مجاز از لب شیرین خسرو
(ظہیر الدین اصفهانی)

فرهاد عمر تو زجه نگرفت بو العجب شیرین اگر گرفت برانوی خود سرش
(آقای حسینعلی آذرخی متخلص بشکیا معاصر)

چو کند صورت شیرین ز تیشه دانستم از آن زمان که همان تیشه خصم کوهکن است
(عارف قزوینی)

- ۲۳ -

بخش چهارم

بهرگ کوهکن کز روی الهها یاد میآید هنوز از کوه تا دم میزانی فریاد میآید
همانا در کمال عشق نقصی بود خسرو را که نامش در زبانها کمتر از فرهاد میآید
(محشم کاشانی)

تیشه بر سر زد و با از در شیرین نکشید در ره عشق که یادار تر از فرهاد است
(دانش - فروغی بطامی)

بفرادای قیامت کی زجا فرهاد بر خیزد مگر وقتی که در چشمش رخ شیرین شود دیدار
(ناصر الدین شاه)

شوکت شاهي سبك سنگ است در میزان عشق عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را
(صائب تبریزی)

ز کوه بیستون فرهاد از آن بیرون نمیآید که میگرده دوبالا ناله در کهسار عاشق را
(صائب تبریزی)

ناخن من آبروی تیشه فرهاد ریخت آه اگر شیرین بچشم کوهکن بیند مرا
(صائب تبریزی)

چه سالهاست که پرویز خفته با شیرین هنوز داغ غمش بر روان فرهاد است
(روشن)

نخست گوچه کتی کوه جان بکن ابراد بکند کداری فرهاد کوهکن دارم
(عارف قزوینی)

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را تخم تنگی در میان عشقا زان کاشتی
کوهر را با تیشه کنیدی بی حیا از بهر چه تیشه آهن چه میکردی تو مرگان داشتی
(لا ادري)

کسی کز فرقت شیرین لبی جان داده میداند چه ناخنی تا قیامت در مذاق کوهکن مانده
(میرمشتاق اصفهانی)

فرهاد و شیرین - بیستون

ز رسم و رادباوی نگذرد بر کوهکن شیرین فلک گاهی بر غم خسرو آرد سوی فرهادش
(میرمشتاق اصفهانی)

خسرو عزای خوش گرفته که بهر چه شیرین نظر بکشته فرهاد می کند
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

سر فرهاد سلامت که شد از عشق شهید بهر شیرین چه غم از خسرو پرویز نبود
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

شد دل شیرین ز مرگان تر فرهاد نرم راستی در کوه کردن کوهکن استاد بود
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

نبودی کوه کردن کار فرهاد گرش شیرین نبودی کار فرهاد
(غبار همدانی)

کوهکن را دم رفتن بسر آمد شیرین قدمش باد مبارک که چه شیرین آمد
(سنا)

از لب شیرین همی با کوهکن میگفت عشق جو بخون از دیده باید اندجوی شیر چیمست
(نیاز جوشقانی)

صد هزاران زخم دارد بیستون از عشق شیرین تا کی ای فرهاد مینالی که زخم تیشه داری
(غبار همدانی)

فرهاد و من هر يك روان کردیم بر قدر توان یکجوی شیر از سنگ او صدجوی خون از دیده من
(شیخ علی نقی کمره ای)

سینه گندم ز غمش کوه بفریاد آمد بیستون ناله بر آور که فرهاد آمد
(ملک محشری خوانساری)

۱ - مطلع و بیت دیگر از غزل بیست

ای مثل من پر دیده تووی مثل تو کم دیده من بر من کسی بگریه تو بر تو کسی نگریه من
او قد بناز افراخته من تن بعجز انداخته مانند سرو و فاخته بالیده او نالیده من

بخش چهارم

حنای دست ترا هر که دید میداند که جوی شیر لبالب زخون فرهاد است
(ملک محمد امین تخلص واصل)

ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد سر خجالت او تا بجش در پشت
(امنیای رشتی)

در مصاف عاشقی فرهاد هر دور منت بیستون سنگ براف افتاده زور منت
(ملک ابراهیم شیرازی تخلص نصیر)

نالۀ من چون رسد هر شب بگوش بیستون بانگ بر آرد که فرهاد و فغانش باد
بیستون فرهاد را هر گز بمن نسبت مده از زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد
من بمژگان می کنم آنکار کو بایشه کرد صد هزاران فرق ریزه هوی با فولاد باد
(میرزاده عشقی)

فرهاد و ارچند کنی کوه بیستون شیرین اگر بنام توشد شد نشد نشد
(مرحوم حاج سید مرعشی نراقی در اوایل متوفی سال ۱۳۵۰ تخلص برایی)

نواهی شیبه شب بدین خسرو گوش شیرین را خوش است اما صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر
(نوری نیشابوری)

همچو فرهاد ز جان خسرو اگر دست نشست نقص عشقش نتوان گفت که جان شیرینست
(والهی قمی)

۱ - مطلع و تیه قول نیست

ایدل جهان بکام توشد شد نشد نشد کون و مکان نام توشد شد نشد نشد
از بهر صید چند گنی دانه زیر دام بی دانه صید بدام توشد شد نشد نشد
با میکشان طریق محبت ز کف منه گر جرعه بجام توشد شد نشد نشد
جنگ و جدل برای کفی نان ضرور نیست شیر و شکر طام توشد شد نشد نشد
از بهر احترام دو صد حیلۀ تا بکی بی مکر احترام توشد شد نشد نشد
راچی طریق و غط تواز کف رها مکن گر با اثر کلام توشد شد نشد نشد

۲ - این بیت را بطوفان مازندرانی هم نسبت داده اند ولی بطوریکه در حقه سامی که در زمان صفویه نوشته شده باسم نوری نیشابوری ضبط شده است *

فرهاد و شیرین - بیستون

تیغی که گشت خسرو از او کشته آغوش کر بنگری ز تیشه فرهاد بوده است
(همايون اسفیرانی)

جذبۀ عاشق اثر در سنگ خنرا میکند کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
(صائب تبریزی)

بهر صورت که باشد یار دل را میدهد تسکین که بهر کوهکن از سنگ شیرین میشود پیدا
(صائب تبریزی)

طاق کسری شد خراب و بیستون بر جا بماند ز آنکه او را عشق باک کوهکن بنیاد بود
(ذوقی اردستانی)

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکند بر سر خسرو غیرت کشت شیرین خویش را
(فاضی محمد معصوم شوشتری معاصر شاه عباس)

همه از تیشه عشقت در اندیشه عشق بیستونی که بجا ماند وز فرهادی نام
(فرصت شیرازی)

هر ادخسرو از شیرین کناری بود و آغوشی محبت کار فرهاد است و کوه بیستون کندن
(سعدی)

ناز شیرین ز شک فرهاد خاطر خسرو غیور چاره رنجش بغیر از مردن فرهاد نیست
(عاشق اصفهانی)

ب فکر حسرت پرویز نیست چون شیرین که می خورد غم بیچاره که فرهاد است
(عاشق اصفهانی)

لاله نبود کر کنار بیستون سر میزند دست خون آلود فرهاد است بر سر میزند
(نجاشی معاصر صفویه)

ما حرف تلخ کامی فرهاد میزنیم خسرو اگر تو نیز شکر میخوری بخور
(میر معصوم)

بخش چهارم

ناخن ز غم بسینه زدنت پیشه منست فرهاد کوه عشقم و این تیشه منست
(قنبری مشهدی)

عشق داغ دل فرهاد بخون کرده رقم نقش هر لاله که بر دامن کهسار است
(یغمای جندقی)

بیستون بر ندمد لاله که فرهاد هنوز چشم آلوده بخونش بره شیرین است
(یغمای جندقی)

بیستون لاله نروید پی داغ فرهاد از خم طره شیرین دل چند افتاده است
(یغمای جندقی)

حسن غیور را نیست پروای تلخ کلمان از خون خویش فرهاد شیرین کند دهان را
(صائب تبریزی)

زبان تیشه ندانم چه گفت با فرهاد که تا بصبح قیامت بخواب شیرینست
(لاادری)

آواز تیشه بیش است امروز غالباً دوش پنهان بقصر شیرین فرهاد رفته باشد
(صحبت لاری)

پیوسته بیاد لب شیرین فرهاد میکرد ز تلخ کامی خود فریاد
جان داد نیافت کام دل از شیرین شیرین میگفت و جان شیرین میداد
(غزالی)

تا تلخی هجران نکشد خسرو یروز قدر لب شیرین شکر بار نداند
(خواجوی کرمانی)

نالۀ تیشه بگوش دل شیرین میگفت که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت
(لسانی شیرازی)

۱ - غزالی معاصر شاه طهماسب صفوی بوده گویند چهل هزار بیت شعر گفته کلیات دیوانش در دست نیست *

فرهاد و شیرین - بیستون

توفی شیرین و من فرهاد در کوی وفا آخر بر آرد تیشه جور و دمار از جان شیرینم
(زرگر اصفهانی)

نقش شیرین رود از سنگ کوی ممکن نیست که خیال رخس از خاطر فرهاد رود
(جامی)

اگر کوهکن زبای در آید چه جای طعن وله که کوه پست شود زیر بار عشق
(جامی)

۱ کیست آن عاشق که ترک کرد در راه دوست آنکه سر تسلیم جانان کرد فرهاد دست و بس
(آقای محمد تقی متخلص بعد از متولد سال ۱۲۷۸ شمسی فعلا در اواک میباشد)

ز حسرت لب شیرین هتو ز میبینم که لاله میدمد از خالک تربت فرهاد
(حافظ)

خواب را بر کوهکن تصویر شیرین تلخ کرد کار چون دایم شد خود کار فرهاد میشود
(صائب تبریزی)

۲ یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند
(حافظ)

۱ - مطلع غزل ایست

ای خرم از هوای رخت نو بهار عشق دهر دلی ز تازه گلت خار خار عشق

۲ - مطلع و بیه غزل ایست

کار عاشق تا سحر که داد و بیداد و بس خانمان عاشق بیچاره بر باد است و بس

سپیل اشک من بهر جارفت بنیان کن شدی چاره یاران که آندل سخت بنیاد است و بس

سوختم آتش گرفتم آب دیده همنی در شب هجران باشک چشم امداد است و بس

بر دل سنگش نه با شوگان توان ره یافتن رخنه در خار نمودن کار فو لاد است و بس

رخ نما و جلوه دیگر نما در انجمن تا همه دانند دلدار آن بریز ادا است و بس

هر کسی از بار خود که وصل و که هجران کشد عاید من ز آن نگارین جور بیداد است و بس

گر که صدرا از غم هجران ببرد گویچه غم خون او بر گردن آن ترک صیاد است و بس

۳ - یکی از شاهبیتهای این غزل این بیت میباشد

شاهرا به بود از طاعت صد ساله زهد قدر يك ساعت عمری که در او داد کند

بخش چهارم

جان شیرین بهوای لب شیرین دادن کار خسرو نبود این هنر کوهکنست
(عندلیب کاشی)

کوهکن تا بدل اندیشه شیرین دارد کریمزگان بکند کوه کران اینهمه نیست
(مروغی سظمی)

استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هم دیده اش در ره شیرین نگرانست هنوز
(آقای عبرت معاصر)

نماند از شیرین بی خبر یار اگر خسرو نباشد کوهکن هست
(حاجب شیرازی)

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد
(حزین لاهیجی)

شیرین سر افسانه فرهاد ندارد شیرین تر از این قصه کسی یاد ندارد
(حیرانی معاصر صفویه)

زحمته بلبل کشید ویر که گدرا یادبرد بیستون را عشق کشد و شهرتش فرهاد برد
(لادری)

۱- مطلع و بیت غزل است

دل در اندیشه آن غنچه دهان است هنوز فکر بازیک در آن موی میاست هنوز
نکته ها بر سر درج دهنش رفته و باز سر آن حلقه سر بسته نهانست هنوز
عارف از راه یقین رفت و بقصود رسید شیخ در مرحله ظن و گمانست هنوز
خواجہ را عبرت یابان شد و از شدت حرص در دلش رنج و غم سود و زیانست هنوز
روزگار نیست که از عشق سخن می گویند کلماتش همه موقوف بیانست هنوز
شب عشاق دل آشفته شد و صبح دمید سخن از حلقه زلفش بیانست هنوز
ترک چشمش بشگاهی دل صاحب نظران برده از دست وی غارت جانست هنوز
فته خوابیده ز آشوب جهان این شد چشم فغان تو آشوب جهانست هنوز
بیر شد عبرت و دارد سر شوریده او شورش عشق و تو گوئی که جوانست هنوز

فرهاد و شیرین - بیستون

رحمت بکند بر دل دیوانه فرهاد آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیده است
(سعدی)

بود فرهاد بر سر شور شیرین شکر بارش هنوز از بیستون آید بگویم ناله زارش
(دهقان سامانی)

یارها از لب خود عشوه شیرین دادی فکر جان کندن فرهاد نکردی هرگز
(لادری)

بیستون بگذر شاهکار عشق نگر بین چه کرده بکسار تیشه فرهاد
(لادری)

در ید سینه کسار دست قادر عشق چنانکه کوه شده خم ز تیشه فرهاد
(لادری)

بیستون که رسیدم گرفت بارانی اگر غلط نکنم اشک چشم فرهاد است
(لادری)

شهادت تیغ محبت تمیشت گمنام که بیستون برده عشق لوح فرهاد است
(محمد خان معاصر شاه عباس ثانی)

در بیستون ز ناله من گریه صداقت ناله ز درد کوه جدا کوهکن جدا
(جامی)

ای فلک اندوه شیرین بر دل خسرو منه کین بضاعت را خبر بداری به از فرهاد نیست
(جامی)

ماند بسنگ از اثر آه کوهکن گر خود نشان تیشه اش از بیستون رود
(جامی)

داغداران محبت وارث بکشد بگرد لاله از خارا بخون کوهکن آید برون
(سالک یزدی)

۲- مطلع و بیت دوم غزل است

یاد باد که زمین یاد نکردی هرگز دل نا شاد مرا شاد نکردی هرگز
کردم آباد به صد خون جگر خانه چشم جا در این منزل آباد نکردی هرگز

بخش چهارم

چه سود از روضه جنت اگر شیرین معاذله زکوی خود دری در روضه فرهاد نگشاید
(جامی)

آخر ز خون دیده روان ساخت کوهکن آن جوی سنگ را که بی شیر کنده بود
(جامی)

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
(شاه اسمعیل صفوی متخلص بختیاری)

خاک فرهاد شد از حسرت شیرین و هنوز نعره اش از جگر خاک بر آید بیرون
(دهقان سامانی)

کوهکن در کوه شیرین گوید و کرد خموش تا رسد بارد گر آواز شیرینش بگوش
(درویش دهکی معاصر صفویه)

مراد کوی اوسنگین دلان دیدند غوغا شد که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد
(گلچینی معاصر صفویه)

حیف فرهاد که با این همه شیرین کاری شد بخواب عدم از تلخی افسانه خویش
(صائب تبریزی)

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت کار تمام ناشده را به ما گذاشت
(مولایی تونی)

کوهکن بریاد شیرین و لب جان پرورش جان شیرین داد و غیر از تیشه نامد بر سرش
(وحشی بافقی)

از پی گله گشت شیرین لاله را در بیستون گردش کرد و بخون کوه کن می پرورد
(جامی)

احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش حمل کوه بیستون از بهر شیرین بار نیست
(سعدی)

فرهاد و شیرین - بیستون

چنان کوهیکه بر دل داشت فرهاد از غم شیرین صدای ناله آکنون سزد کز بیستون آید
(جامی)

شبه فرهاد کشتن عادت خسرو پرستی غیر از آن اهل لب شیرین طراز آید نیاید
(آقای علی محمد خرمستانی متخلص بخرم معاصر)

عشق را دایم اسیری در خور بیداد هست خسرو اوطاقت ندارد در جفا فرهاد هست
(عاشق اصفهانی)

مهرشان را عهد ثابت نیست قیام از بنگری کوهکن جان کشد و شیرین گشت با غیار بار
(آقای حسین سرو معاصر)

نام شیرین ز جهان رفت و هنوز از دل کوه ناله زیر ویم کوهکن آید بیرون
(ذوقی اردستانی)

دانی از خار را بریدن مطلب فرهاد چیست میکند مشقی که چون جادر دل شیرین کند
(صائب تبریزی)

ز شیرین کاری فرهاد بی آرام شد شیرین خوشکاری که سازد تلخ خواب کار فرما را
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بایه غزل نیست

چو در شب کون لباس آن مه بگشت شب برون آید دلم از شکل عیارانه در قید جنون آید
ز بس خون فریبان ریخت آن ترک جفا پیشه غباری کز سر آن کوی خیزد بوی خون آید
شدم چون لاله رنگین جامه ای شاخ گل نازک ز بس کز دیده بی روی تو اشکم لاله گون آید
جفائی گر رسد از تو من و از تو گله حاشا تو خود طفلی ز سر تا پای اینها از تو چون آید
خدارا چون بزم عیش بنشستی بگو بگرده طفیل دیگران بیچاره جامی هم درون آید

۲ - مطلع غزل نیست

دل که دلدارش ببرد از دست باز آید نیاید صید از این خوشتر نشان نیرناز آید نیاید

۳ - مطلع و بایه از غزل نیست

باز گریه بلبل شوریده در گلزار زار باز سازد راز دل را فاش از گفتار زار
خواب و خاموشی بیاید پیشه کردن زین سپس عشق آخر میدهد باداش هر بیداد داد

بخش چهارم

شیوه عاجز کنی از خسروان زبیده نیست بی تکلف حیلۀ پرویز نامردانه بوه
(صائب تبریزی)

بیستونرا چون درخیزر بزور تیشه کند عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهادست
(تقی خلواتی معاصر صفویه)

جان شیرین من از ناله دل گوش کنی نام فرهاد ستمدیده فراموش کنی
(آقای خلیل عصری معاصر)

روشکی بزم خسرو شیرین نمی برم بادی ز تلخ کامی فرهاد می کنم
(عبد - اصفهانی تخلص طبعی)

نیست کاری با سر و دستار عاشق پیشه را میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را
(ملا نشاطی)

یکی فرهاد را در بیستون دیدم ز وضع بسی مثالش باز پرسید
ز شیرین گفت در هر جا نشان نیست بهر سنگی ز شیرین داشته است
فلا نروز این طرف فرود آهنگ فرود آمد ز گلگون بر فلان سنگ
فلان جا ایستاد و سوی من دیدم فلان نقش فلان سنگم پسندید

۱ - بقیه غزل اینست

دوستانرا بخود از عشق تو دشمن کردم حرف دشمن تو چرا در حق من گوش کنی
گر خوری خون مرا در بر من نوشت باد خون شود باده که پیش دگران نوش کنی
تا کنی در نظرم جلوه بدین حسن مرا فاقد صبر و شکیب و خرد و هوش کنی
زلف بر صفحه رخسار فکن خواهی اگر صبح را با شب دیجور هم آغوش کنی
دوش کردی تن بی روح مرا زنده با لطف ایغوش امشب اگر م لطف شب دوش کنی
گر چه تکرار سخن عیب بود هست ولی از تو مستحسن اگر حرف مرا گوش کنی
با تماشای توحیران شده عصری چه ضرور که بکارش پیری غمزه و مدهوش کنی

۲ - مقام ویدی از غزل این است

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم افسانه خیال تو را یاد می کنم
دادی نوید بوسه و رفتن ز خاطرت من هم بوعده دل خود شاد می کنم

- ۳۴ -

یوسف - زلیخا - یعقوب

فلان جا ماند گلگون از نك و پوی بگردن بردم او را از فلان سوی
غرض زین گفتگو بودش همین کام که شیرین را بتقریبی برد نام
(وحشی باققی)

صدای ناله می آید هنوز از جانب شیرین زافوسی که بر احوال شاه بیستون دارد
(آقای شجاع الدین شفا معاصر)

مقام عشق بنازم که تیش بر ر ك لیلی ز شد و از رگ معجون خسته خون بدر آید
(دهقان سامانی)

شوری از ناله معجون به بیابان افتاد که دل از سینه لیلی ره صحرا برداشت
(صائب تبریزی)

جان کنم من همه عمر از دوسه روزی فرهاد تیشه بر سنگ بیاد بت ارم زرد و رفت
(یعنای چندتی)

صحبت آن تیشه آخر که بسر زد فرهاد مزد سعی است که در کندن خارا میکرد
(صحبت لاری)

انصاف که تا سینه توان کشد بشاخن در کیش وفا بحث بفرهاد توان کرد
(یعنای چندتی)

- مقام ویدی غزل اینست -

همای خاطر من را گردش گردون زبون دارد بکنج محبس دوران پروبالش بخون دارد
چندین سال دل کاخ فضیلت ساختی اکنون نگو کاندردمی طوفان غلظتش سرنگون دارد
سند فکر را کاندردمی گردون نور دیدی کنون در پر تکه مرگ دهرش واژگون دارد
روان شد دردمن از مهر و مه شهباز افکارم کنون صیاد دهرش بین اسیر چرخ دون دارد
بهشیاری همی بین چرخ را چون مام افسونگر چه حیلست ها که هر دم از درون و از برون دارد

- ۳۵ -

بخش پنجم

لیلی و مجنون

ز دام از دست لیلی در ربای ای ناله کاری کن / سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گفاری کن
(شهیدی قمی معاصروفیه)

بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی / عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند
(حکیم شفائی اصفهانی)

اگر سهرگام با مجنون نشین گوید در این وادی / که مجنون از زبان افتاد و نشنیدی فغانش را
(عاشق اصفهانی)

همه جا قصه دیوانگی مجنونست / هیچ کس را خبری نیست که لیلی چونست
(عاشق اصفهانی)

اثر زاری مجنون همه این بود که زود / از فغان ناله بوجد آید و مجمل برود
(عاشق اصفهانی)

سرکشی از بسکه زین وحشی نگاهان دیده ام / باورم ناید که آه و رام با مجنون شده
(صائب تبریزی)

همان بهتر که لیلی در بیابان جاوه گریاشد / ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرائی
(صائب تبریزی)

۱- موقعیکه دواوین شعرا بدقت برای انتخاب این گلزار بررسی میگردید و بدیوان آقامحمد عاشق اصفهانی که یکی از بهترین شعرای عصر زندیه و افشار میباشد بر خورد شد، دروغ آمد که از چاپ این دیوان که تاکنون بیچاپ نرسیده بود خودداری شود شاید دواوین را این دیوان نفیس ازین برود و بیچاپ نرسد ازین رو مقدم برچاپ این گلزار باهشام و تصحیح آن مبادرت و اقدام بیچاپ شد بطوریکه در این گلزار مشاهده میگردد این بلبل خوش نغمه چقدر سلیس و روان سخن سرایی نموده و نسبتاً دیوانش قطور که علاوه بر قصیده و قطعه و ترکیب بند و رباعیات شامل ۹۴۵ غزل سلیس و جذاب میباشد و با جلد زرکوب و کاغذ اعلا در دسترس علاقمندان شعر و ادب قرار داده شد.

ح - مکی

لیلی - مجنون

مجنون جنون عاشقی از ما گرفته قرص / دیوانگی ازین دل شیدا گرفته قرص
(دهقان سامانی)

حریم خیمه فغان کم کن ای سکه لیلی / که شب قبیله بخوابند وقت مجنونست
(صحبّت لاری)

اثر الفت معنی است که هر جا بینی / صورت لیلی و مجنون بهم الفت دارد
(نقی کمره ای)

طریق لیلی و مجنون اگر کفر است اگر ایمان / محبت در میان دوستان باید چنین باشد
(نوری اصفهانی)

گر بگذری بنار چو لیلی بطرف دشت / مجنون شوند مردم صحرا نشین همه
(هلالی جغتائی)

ز تدبیر جنون پخته کار عقل می آید / که مجنون آهوان را گرد رام آهسته آهسته
(صائب تبریزی)

آن نه شبم بود در ایام لیلی هر صباح / آسمان شب تا سحر بر حال مجنون میگریست
(هلالی جغتائی)

اگر برت مجنون بری ز لیلی نام / فغان احرق قلبی بر آید از کفش
(نجمی شیرازی تاش محمد حسین)

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند / کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را
(سعدی)

هر آن شب کز فراق روی لیلی / بمجنون بگذرد ایلی طویل است
(سعدی)

آنکه مسلسل نمود طره لیلی خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
(فروغی بطامی)

ز آشک چشم مجنون بی خبر بود که لیلی سوی هامون راند محمل
(محمد خان دشتی)

هر که بر طره لیلی گذر آرد داند که بهر سلسله مجنون گرفتاری هست
(فقیر)

ز حسن و عشق بهر گوشه داستانی هست حدیث لیلی و مجنون بهر زبانی هست
(عبدالعلی سیجانی)

بمجنون زین چه ناخوشت که دور آسمان اورا گذارد اینقدر کز مرگ لیلی باخبر گردد
(طایر معاصر فتحعلی شاه)

از غایت رشک که نالیدن مجنون نگذاشت که لیلی شنود بانگ درائی
(محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس)

محمل لیلی ازین بادیه چون برق گذشت همچنان گردن آهو بتماشاست باند
(صائب تبریزی)

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید بگذازید که بیچاره قراردی گیرد
(غازی قلندر اصفهانی)

۱- تمام غزل اینست

دوست شاید زدوست درگله باشد	مرد نباید که تنگ حوصله باشد
دوش بهیچم خرید خواجه و ترسم	باز بشیمان از این معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود	در قدمش صد هزار آبله باشد
نند مران ای دلیل ره که مبادا	خسته دلی در قفای فاصله باشد
موی تو زد حلقه برمیانت و نگذاشت	بکسر مو در میانه فاصله باشد
با غزل شاه نکته سنج فروغی	من چه سرایم که قابل صله باشد

چو من دیوانه هرگز قدم در دشت نمیداد در آن وادی که من سر میتهم مجنون قدم نهد
(غفاری)

من دیوانه مجنون دو لیلی بایدم بودن بر بروئی که من دارم پری روی و گرد دارد
(فوجی نیشابوری)

هر جا محبت رو نهد خاصیت وحدت دهد خون از رگ مجنون جهد لیلی اگر تشنه زند
(صحت لاری)

از حجاب حسن شرم آلوده لیلی هنوز بید مجنون سریش انداختن بار آورد
(صائب تبریزی)

بر رگ لیلی بزده قتاد نوك بیشتر عشق را نازم که خون از دست مجنون میرود
(ظهیر الدین اصفهانی)

بمجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است بهر جزوی ز حسن وی قصور است

ز حرف عیب جو مجنون پر آشفت در آن آشفتهی خندان شد و گفت
اگر در دیده مجنون نشینی بغیر از خو بی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکوئیست کزو چشمه همین بر زلف و موئیست
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه نازک انداز

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو او اشارت های ابرو
دل مجنون ز شگر خنده خوشت تو لب می بینی و دندان که چوشت

کسی کورا تو لیلی کرده نام نه آن لیلی است کز من برده آرام
اگر می بود لیلی بد نمی بود تو را رد کردن او حد نمی بود

(وحشی باقی - از فرهاد و شیرین)

مگر چشم مجنون بابر اندر است که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
(رابعه قرداری)

بود میل چمن شیفته مجزون را دود دل سایه بید است سر مجنون را
(میرشوقی ساوه)

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی توان در لباس کرد
(ملا علی تغلس جاوید و دانش)

مجنون چو کرد گذر بر دیار عشق لیلای حسن آمد و اورا نشان گرفت
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

دست عشق است که از طره و خال لیلی در ره مجنون غافل بنهد دانه و دام
(فرصت شیرازی)

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
(امیر الهی استرآبادی معاصر صفویه)

۱ - اولین گوگب درخشان که در آسمان عالم ادبیات بانوان عصر سامانی طلوع نمود رابعه قرداری بود که معاصر رودکی میباشد دارای طبعی موزون بوده است پدرش عرب لکن خود او در ایران تربیت یافته است. علاوه بر قریحه شاعری دارای حسن نیکو و در فضل و کمال سر آمد بانوان عصر خود بوده است بنامی بکناش نام عاشقی شده بالاخره عشقش از مجاز به حقیقت میرسد و وارد در حلقه تصوف میگردد و چون در عالم اسلام معاشقه بکنفر زن با مرد اجنبی گناهی بزرگ میباشد بسون تحقیق و تحقق برادرش اورا مقتول میسازد، اشعار زیادی از وی در دست نیست دیوانش ازین رفته است مختصری از ابیات و اشعارش در چند جا ذکر شده متجمله در مجمع الفصحا و تاریخ ادبیات ایران تالیف پروفور شبلی نعمانی و چند جای دیگر این اشعار چگونگی طبعش را با نشان میدهد

به می ماند اندر عقیقی قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت
سر زنگس تازه از زر و سیم نشان سر تاج کسری گرفت
چو پنهان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسا گرفت

ز خون چو دیده مجنون زباده چون لب لیلی بجام بین که چسان آشکار گردید و خندید
(مرحوم مصطفی قلی اصفهانی متخلص بسینا اخیراً مرحوم شده است)

ز اشک چشم مجنون بی خبر بود که لیلی سوی هامون راند محمل
(محمد خان دشتی)

بای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را در یاد داشت
(آصفی معاصر صفویه)

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست
(هلالی شیرازی معاصر صفویه)

دیده مجنون نشین تا بنگری لیلی که چیست حالت مجنون مخواه و عشوه لیلی میرس
(جهانگیر خان ضیائی)

۱ - مطلع و بیته نزل اینست

نه شمع بیهوده هر شام تار گردید و خندد بر گگل بچمن بین که از ترشح باران
یکیر دامن صحرا و دست کبک خرامی چنین که خون معجان همی فرو ریزد
ز قتل من بودش غم ز فتح خویش سرور و رشعافل از بنمائی هلال ابروت ایبه
برای دیدن بوسف رخسار است کاشنمه سینا

۲ - مطلع و بیته نزل اینست

بدانسان گریم از دنبال محمل ز چشم رفتی و هر سو گم روی
بود آسان ز جان دل بر گرفتن دیوار ازین رود جان بعد کشتن
یقین خسرو بشرین دل نمیداد در این ویران چرامنزل گزینیم
بصورت اگر گرفت از چشم دشتی

که ماند دست و پای ناله در گل همی روی تو بینم در مقابل
گرفتن جان ز جانانست مشکل گر از دست رود دامن قاتل
اگر میدید این شیرین شایل که مارا جای دیگر هست منزل
بعنی کی تواند رفت از دل

بخش پنجم

منزل عشق که وادی سموست و سراب غیر مجنون که در این آب و هوا در تاب
(درویش دهکی معاصر صفویه)

دل مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن در صحرای محنت گیر و در وادی غم کن
(حیدر کلیچه بز معاصر صفویه)

از دل سنگین لیلی کعبه جان ساختند وز غبار خاطر مجنون بیابان ساختند
(صائب تبریزی)

من بوادی مردم و مجنون بخی ای ابرغم کر به بر من کن که مجنون نوحه گردانی
(ضمیر همدانی)

زمانه بر سر مجنون گذاشت تاج جنون گفت که هر که پادشاه عشق گشت افسرش این است
(مجنون اصفهانی)

خاک شد دیده غم دیده مجنون و هنوز چشم جان جانب لیلی نگراست هنوز
(جامی)

هر گیاهی کز حریم خیمه لیلی دمد آب خورده از دو چشمان تر مجنون بود
(جامی)

مجنون چه خویش را همه لیلی خیال کرد از غیرت همین بکسی آشنا نشد
(قاضی عیسی لاهیجانی)

اگر مجنون دل غم دیده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بود
(خضری خوانساری معاصر صفویه)

۱ - مطلع و بقیه غزل است

غبار نیست که برگردد عارض ترش است این گذشت پادشاه حسن و گردش گرش است این
نظر در آینه کرد آن نگار و با خود گفت خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این
ستاده بر سر نعش گرفته دست بزرگان که این قتل نگاه من است خنجرش است این
کتاب نیست که میخواند این نگار بمکتب کند حساب شهیدان خویش دفترش است این
نشان آبله دیدم بروی یار بگفتم قسم بآیه رحمت که اصل گوهرش است این

- ۴۲ -

لیلی - مجنون

اگر عاقل بود داند که مجنون سیر تواند شتر جانی بخواباند که لیلی را بود منزل
(سعدی)

مگر این وادی عشقست و این لیلیست در محمل که هر خاری ز نددستی بدامن رهروانش را
(مجدد اصفهانی)

شب مجنون لیلی گفت کای محبوب بیهمتا تور عاشق شود بیداولی مجنون نخواهد شد
(حافظ)

این که زد ناقه لیلی دو سه گامی بغلط آسمان تا چه بالا بر سر مجنون آرد
(شاهپور طهرانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
ایا باد سحر گاهی گرین شب زود میخواستی از آن خورشید خرا گاهی بران کن دامن محمل
گرو سر پنجه بکشاید که عاشق میکشد شاید هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعمل
گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من گرفته آستین من که دست از دامنش بگسل
ملا متگوی عاشق را که گوید مردم دانا که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
بغونم گر بیالاید دودست تا زین شاید که قتلیم خوش همی آید ز دست و پنجه قاتل
ز عقل اندیشه ها زاید که مردم را بفرساید گرت آسودگی باید برو مجنون شو ابعقل
مرا تا پای می بویید طریق عشق میجوید بهل تا عقل میکویید زهی سودای بی حاصل
عجایب نقشا بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بشینی ز دنیا و آخرت غافل
درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید که هر چه از جان فرود آید نشیند لاجرم بردل

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

زمن هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را که تا بگذارم یکبار بوسم آستانش را
نهان هر شب بکوی میروم نالان و میترسم مبادا ناله ای من کند آگه سگانش را
مرا کز ضعف نبود قوت داد و فغان گیرم که روزی افکند گردون بچنگ من عنانش را
تو خود گو چون زدل بیرون کنم بر تن ناصح کسی از تن جدا کی میتواند کرد جانش را
بیزم از گردش چشم و اشارت های ابرویش توان یا مدعی دانست اسرار نهانش را
نیایی در درون ایندل آزرده ام چیزی بجز بیگان بیدادش شکافی گرمیانش را
رقیب امشب بزمش رفت تا گوید بد ما را بنه با رب بغاموشی زما بندد زبانش را
بفر از آنکه گردد طایری بی خانمان دیگر چه حاصل زینکه میسوزی تو ای برق آشیانش را
از آن بگذشت آن بیداد گر بر تربت مجمر که چون نی بازاند ناله آرد استخوانش را

- ۴۳ -

✱ اجر گیاه غم و اندیشه لیلی ندید / دانه اشک که از دیده مجنون بچکد
(جامی)

✱ ✱ ✱

از آن عریسان بسر میرد مجنون / که با معشوق در يك پیرهن بود
(میرزا ملک مشرقی تخلص گویا خراسانی معاصر صفویه)

✱ ✱ ✱

خراب خانه در بسته ات شود مجنون / بهر طرف که نظر کار میکند صحراست
(مقیای مقصود)

✱ ✱ ✱

از جهان تنگ آدم پهلوی مجنون برید / خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید
(صافی کازرونی)

✱ ✱ ✱

گفت مجنون ترک عقل اول قدم در راه عشق / پس بشرع عشق باید گفت مجنون عاقلست
(آقای رجعی تجلی معاصر)

✱ ✱ ✱

شرار سینه مجنون از آتش لیلی / کباب ساخت همه آهوان صحرا را
(جامی)

✱ ✱ ✱

* اثری نیست بوادی جنون از مجنون / خاک آندشت خطرناک همه بیخته ام
(آقای حیدرعلی کمالی اصفهانی معاصر)

✱ ✱ ✱

۱ - مطلع غزل است

اشکم از دیده چو آن رخ گلگون بچکد / لاله ها بردمد از خاک و ز آن خون بچکد
چون شود گرم ز رخسار تو هنگام حسن / خون خجلت ز جبین مه گردون بچکد
بخیال در دندان تو گریم چه عجب / گرز نوک مژه ام لولوی مکنون بچکد
دارم از اشک جگر گون جگری غرقه بخون / خواه ماند بدرون خواه بیرون بچکد
در درون مایه غم گردد اگر خانه کند / و بیرون سیزه اندوه دمدم چون بچکد
خونبیا چیست چو آن غمزه کشد جامی را / قطره می که ترا از لب میگون بچکد

۲ - مطلع غزل است

بسکه خون در غمت از دیده فرو ریخته ام / خاک گیتی همه با خون دل آمیخته ام

- ۴۴ -

جنون را گیر بعالم حاصلی بود / دست ما و مجنون هم دلی بود
(قطره اصفهانی)

✱ ✱ ✱

گر تو را علم جنون باید ز مجنون یاد گیر / کاندین فن هیچکس مانند او استاد نیست
(سرخوش)

✱ ✱ ✱

بچشم کم مبین ای کج نظر دلهای پر خون را / که تاز خیمه لیلیست بر سر داغ مجنون را
(صائب تبریزی)

✱ ✱ ✱

سطری از دفتر سر گشتگی مجنونست / کرد بادی که در این دامن صحراست بلند
(صائب تبریزی)

✱ ✱ ✱

کند لیلی چنین کر جلوه مستانه در صحرا / شود بر لاله بر مجنون من میخانه صحرا
(صائب تبریزی)

✱ ✱ ✱

ناظر دیدار لیلی را اگر مجنون نشد / همچنان دیوانه باشد هر که گوید عاقلست
(روشن)

✱ ✱ ✱

داغ مجنون بیابان کرد دارد در جگر / لاله ای که سینه صحرا و هامون میدمد
(صائب تبریزی)

✱ ✱ ✱

داغ هر لاله که بر سینه هامون باشد / موری از محضر رسوائی مجنون باشد
(صائب تبریزی)

✱ ✱ ✱

کرته هامون خبر از محمل لیلی دارد / پس چرا لاله صحراست بشکل جرسی
(ظہیر الدین اصفهانی)

✱ ✱ ✱

برقی از خیمه لیلی بدرخشید سحر / و مکه با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
(حافظ)

✱ ✱ ✱

بیرخ لیلی مخوان مجنون سرگردان یحی ز آنکه اوس گشته در کوه و بیابان خو گرفت
(جامی)

ساربان محمل لیلی کی از اندشت گذشت کز قفایش دل مجنون بقا نیست هنوز
(سنا)

شد آ که از دل پر ناله مجنون مگر کاین سان جرس اندر قفای محمل لیلی فغان دارد
(سنا)

گره از کار مجنون کی گشاید کسی کو عقده زد بر زلف لیلی
(غبار هدایی)

هزار سال گذشت از وقایع مجنون هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند
(لاادری)

قصید لیلی باشد از جعد مسلسل عرض حسن ز آن چه غم دارد که گردد بیدایی مجنون او
(جامی)

ناصرح ندید چهره لیلی چرا کند مجنون خسته را ز محبت ملافتی
(حسن غزنوی)

سایه بید گزیدم که ز سودا برهم بیده مجنون شدو آنهم ره صحرا برداشت
(میرشرقی ساوهای)

۱- دیوان خطی حسن غزنوی متخلص بحسینی که نسبتاً کهن سال و در کتابخانه دوست ارجمند آقای حسین باستانی موجود میباشد که برای انتخاب این گلزار در دسترس نگارنده قرار دادند. از الطاف معظم له که اغلب کتب خطی نفیس خود را برای استفاده مضایقه نمودند سپاس گذاری مینماید.

بخدمت بنده آزاد مردان زود میگردد ایاز از حسن خدمت شاقبت محمود میگردد
(صائب تبریزی)

سر محمود شده خاک کف پای ایاز شد تدبیرم که سرش پای غلام اندازد
(دهقان سامانی)

سبک تنین شده خاک و بگوش ناله او هنوز هم ز فراق ایاز می آید
(دهقان سامانی)

در ملک عشق خواجگی و بندگی کدام محمود بین چگونه غلام ایاز گشت
(رشعه - دختر هفت اصفهانی)

بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد اگر جنازه محمود را ایاز کشید
(طالب - نامش - عبدالله)

محمود کجا در سف عشاق در آید تا کوهر گنجینه او غیر ایاز است
(وصال شیرازی)

ز خیل لیلی حسن و ز خانواده نازم خبر دهید بساطان ز دودمان ایازم
(سالک یزدی)

۱- مطلع و دوبیت دیگر از غزل این است

ماهیم اگر بقر شد از لطف باز گشت شکر خدا که آه سحر چاره ساز گشت
فرخنده هاتیم بگوش این نوید خواند دوشینه چون ز خواب غم دیده باز گشت
کای رشعه شاد زی که ز یمن قدوم یاز بر روی هر غمت در شادی فراز گشت

۲- مطلع غزل این است

مصور آمد و چشم تورا بناز کشید چو شام هجر تو زلف تورا دراز کشید

۳- دوبیت دیگر از غزل این است

میان روز بیاد تو در عبادت عشقم نماز نیم شبها نمیرسد بنیازم
گسته رنگ ز تنم همچو تار جسته قانون هلاک زخمه موگان اوست رشته سازم

بخش ششم

محمود نیست ظلم بدل های بیگناه زلف ایاز در سر این کار سر گذاشت
(صائب تبریزی)

در حلقه زنجیر سر زلف ایازش این رفت که محمود بسر فکر کلاه داشت
(عاشق اصفهانی)

یا شه غزنوی بگو لذت عاشقی مجو تا بسریر سلطنت یاد ایاز می کشی
(وصال شیرازی)

عاشق شورید مرا در دل نباشد غیر جانان در دل محمود جز یاد ایاز آید نباید
(شوریده شیرازی)

در ره عشق و عاشقی شاه و گدا یکی بود عیب سبکتمکین مکن بنده شده ایاز را
(بازجوشانی)

مرغ هم پرواز شهباز دل محمود هرگز در کمندی جز خم زلف ایاز آید نیاید
(آقای مهدی قشقه تخلص الہی معاصر)

نوشته بود بلوح قضا ز روز نخست که سر نوشت ایاز است عاقبت محمود
(آقای الفت معاصر)

از تو کر لطف و کر مروت همه جور است وستم چه تفاوت که ایاز آنچه کند محمود است
(نقشای چندی)

۱- دفاع و بقیه نزل این است

سینه ام مجمر و عشق آتش و دل چون عود است این نفس نیست که بر میکشم از دل دود است
دل ندانم ز خدنگ که بخون خفت ولی اینقدر هست که مژگان تو خون آلود است
خلق و بازار جهان کش همه سود است من و بازار محبت که زیانش سود است
مهر از شیون من وضع روش داده بیاد یاد در صبح شب هجر تو قبر اندود است
هر که بنما نگرند زلف و خط او گوید در بر دیو سلیمان زره داود است

بخش هفتم

شمع و پروانه

سحر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسو باشد
(حاصل مشهدی)

شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون آه جان سوختگان متصل آید بیرون
(حزین لاهیجی)

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند
(بیانی استرآبادی معاصر حقویه)

دل که در دایره عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سودا بسر آورد مرا
(امیر ابوالاحمد)

پروانه شود عاشق روی تو نه بلبل کو سوزد از این آتش و فریاد ندارد
(دهقان سامانی)

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس شمع دانست که جان کندن پروانه چیست
(توحید شیرازی)

سوزد و گرید و افروزد و خاموش بود هر که چون شمع بخشد شب تار کسی
(منعم شیرازی)

خواستم سوز دل خویش بگویم باشمع داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود
(مهری مروی از توان)

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند
(حکیم شافعی اصفهانی)

بخش هفتم

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما
(دهقان سامانی)

شمع را لازم که جان قربان مردم میکند در میان گریه هر ساعت تبسم میکند
(دهقان سامانی)

سوخت پروانه وای از غم او تما سحر شمع شب تبار گریست
(صحبت لاری)

^۱ شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع آتشی در دلش افکنده و آتش کردم
(فرخی یزدی)

۱ - مطلع و بقیه عزل و این دوغزل در استقبال این غزل است

شب که در بستم و مست از می نابش کردم چرخ اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دیدم آن نرگس خط دشمن جان بود مرا گرچه عمری بختادوست خطابش کردم
منزل مردم بینگاه چو شد خانه چشم آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
غریق خون بود نمی مرد ز حسرت فرهاد خواندم افسانه شیرین و بغواش کردم
دل که خوانای غم بودو جگر گوشه دود بر سر آتش چو ر تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود آنچه جان کندتم عمر حسابش کردم

چشمه ساریکه هوای لب آتش کردم چون عرق منفعل از چشم بر آتش کردم
مرغ دل تریش ساختم و رام شده دوش در آتش عشق تو کبابش کردم
وخت رنگ چین یکسر مژگان تنوود کرچه از مخمل گل بستر خوابش کردم
چشم خود بر قدمش سود چرا آب نشد شکوه از سنگدلیهای رکابش کردم
صفحه را که بود حرف لبش از رنگ جان تار شیرازه او راق کتابش کردم
می پرستی که لبش طعنه بصبها میزد جامه و جان گر و باده نابش کردم
خانه چشم که راحت کده مردم بود حیف و صدحیف که از گریه خرابش کردم
لب خاموش تو از من بعیا داشت سؤال جان بکف داشته تمهید جوابش کردم
از نگاهم برخش غیر حیا نیست حجاب چشم پوشیدمو تحریک نقابش کردم
(امیر عمر خان متخلص بامیر والی سابق فرغانه)

باز از شرم نگاهی بجوابش کردم و ده که از تار نظر بند نقابش کردم
طفل بدخوی دل از گریه شب آرام نداشت دادمش کیفی از آنچه چشم و بغواش کردم
بقیه در صفحه ۵۱

شمع و پروانه

میکند پروانه نرگ جان و میسوزد در آن تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسی
(امیر سید معاصر صفویه)

شمع رخسار تو را آفت جان ساخته اند جان صد دل شده پروانه آن ساخته اند
(اهلی خراسانی معاصر صفویه)

بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت شمع پیراهن فانوس چرا میبوشید
(صائب تبریزی)

گریه های سوزناك شمع در بزم طرب ز آن بود ناصح که یاد از ما تم پروانه کرد
(ناصر معاصر صفویه)

شمع اگر سوزد بر پروانه را عاقبت خود نیز می سوزد ز سوز
(عباس نهضت متولد ۱۲۹۶ طهران)

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام تا بزم آن پری يك لحظه منزل کرده ام
(جانبی تبریزی)

گرسوی شمع رختی میل چو پروانه کنی شرط جان باختن آنست که پروا نکنی
(دهقان سامانی)

بقیه از صفحه ۵۰

باز خوناب جگر تشنه در دی دارد کز گداز غم او باده بایش کردم
هر قدر سوخت و خونابه چکیدن نشست دل که بر آتش روی تو کبابش کردم
یاد آن قامت دلجوی در اندیشه من مصرعی بود که از ناله جوابش کردم
گفتش حال دل شیفه در چنگ تو چیست گفت از نرگس مستانه خرابش کردم
سر بی مغز در این ورطه بود عرضه تیغ فهم این مشاه از موج و جابش کردم
گریه از اشك روان بجهت مژگانم شست خون دل بیهوده در کار خضابش کردم
ملفل اشکم مژه برهم زدن آرام نکرد پرده چشم اگر بستر خوابش کردم

گوشمالی شد از این بزم نصیب قاری

نفسی صرف طرب گرچو ربایش کردم

(آقای قاری عبدالله عضو انجمن ادبی کابل معاصر)

بخش هفتم

چو میرم شمع من گر بر مزارم پرتو اندازد
فلک هر ذره از خاک من پروانه سازد
(بابا قالی)

مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد
ندارد هیچ بردل هر چه دارد بر زبان دارد
(اعلی خراسانی)

تهمت عشق به پروانه میزدید اگر
آتش از سوز دل خویش نگیرد پیرش
(عاشق اصفهانی)

نه عاشق است مسلم نه عشق بی معشوق
زده آتش آنکه پروانه شمع را هم سوخت
(حاجب شیرازی)

میگشدد جذبه جان باختش جانب عشق
توان گفت پروانه که بی پروا کسی
(حاجب شیرازی)

عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر
ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را
(صائب تبریزی)

بگذار خدا را نفی کرد تو کرد
ای شمع موزان پر پروانه ما را
(روشن)

شمع را گر سر آزدن پروانه نبود
روشنی بخش سرا یرده پروانه نبود
(روشن)

آتش از شمع نیافتاد بکاشانه مرا
سوخت سرمایه دل ماتم پروانه مرا
(فدائی)

پروانه ز مشتاقی بر شمع فکند آتش
آری دل مشتاقان سوز و شرری دارد
(آقای مهدی قمشه تخلص الهی معاصر)

طریق مهر و محبت نگر که پروانه
ز عشق شمع سر از پاندید و خود را سوخت
(عباس نیهشت معاصر)

قصه سوز دل پروانه را از شمع پرس
شرح آن آتش نداند جز زبانی سوخته
(جامی)

— ۵۲ —

شمع و پروانه

جذبه عشق نمازم که دم مردن شمع
گریه اش جز بی ناکامی پروانه نبود
(دهقان سامانی)

سر زنش هرگز مکن در عاشقی پروانه را
صحبیت از عقل و خرد جانا مکن دیوانه را
(آقای سید مهدی بصیری متخلص بسرباز متولد ۱۲۹۲ خورشیدی در تبریز)

پس از مردن نباشد غیر آهم هیچ بر سر
که شمع کشته را جز دود بر بالین نمیباشد
(لطیف نیشابوری)

سوخت پروانه اگر ز آتش جانانه سوخت
شمع را بود چه بر سر که چو پروانه سوخت
(صحبیت لاری)

اگر گذشت شب هجران تو گفتم باشم
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
(حاج محمد کریم خان)

اگر صدبار سوزی باز برگرد سرت کردم
نیم پروانه کز یک سوختن بر دست و پا افتم
(نظیری نیشابوری)

شمع مجلس کز تو باشی از هوا پروانه بارد
ورگل گلشن تو باشی از زمین بلبل بروید
(غنی کمره)

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختم
کمتر از پروانه بتوان بود در جان باختم
(همای تبریزی)

پروانه بیک سوختن آزاد شد از شمع
بیچاره دل ماست که در سوز و گداز است
(وصال شیرازی)

نباشد سوز شمع از آتش رخسار گل افزون
اگر بلبل ببال شوق چون پروانه برخیزد
(وصال شیرازی)

۱- مطلع و بقیه قول این است

شب هجران تو شرمده احسانم کرد
دیده از بس کهر اشک بدامانم کرد
شع از گل روی تو بلبل گفتم
این تنک حوصله رسوای گلستانم کرد
فوق تعمیر نی ساخت باب و گل ما
خانه سبیل غم آباد که ویرانم کرد

— ۵۳ —

۱ شمع را بر تاپا میسوزد و پروانه را بر آتش عشقت هر کس را باستعداد گیرد
(طایر)

پروانه صفت دیده باو دوخته بودم وقتی که خبر دار شدم سوخته بودم
(عاشق اصفهانی)

حسنی که کامل افتاد ایجاد میکند عشق هر قطره اشک این شمع پروانه دگر شد
(صائب تبریزی)

بعد از وفات با مکش از خاک من که شمع قائم مقام تربت پروانه خوشتر است
(مشتاق اصفهانی)

کردت ز بسکه طایر دلاها فشانده بال پای چراغت از پر پروانه پر شده است
(مشتاق اصفهانی)

میگشت دلم شب همه شب گردد چراغی سرگشته نه پروانه هر انجمنی بود
(مشتاق اصفهانی)

گرم بسر کویت دیوانه چنین باید سرگشته یک شمع پروانه چنین باید
(مشتاق اصفهانی)

سینه نگیرد فروغ از دل من سوز عشق انجمن افروز نیست شمع نیفروخته
(مشتاق اصفهانی)

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن که غیر سوخت ندارد قمار سوختگان
(مشتاق اصفهانی)

چون شمع روی افروختی او دل من سوختی آنکه ز شوق آموختی پروانه را پروانگی
(آقای مهدی قمشه تخلص الهی معاصر)

۱. مطلع و بایه غزل این است

عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد هر که پیوی یاد گیرد باید از استاد گیرد
شمع را سر تا پیا میسوزد و پروانه را بر آتش عشقت هر کس را باستعداد گیرد
خون مجنون خواست و بزده که زدنش بلیلی داد مجنون را خدا از نشت فصاد گیرد
رخنه ها با تیشه ناخن بکوه سینه کندم کوه کندن را زمین فرهاد باید یاد گیرد
باز میگویم چو شمع و باز میگویم چو طایر عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد

۱ در خانه در بسته فانوس بود شمع پروانه دلت خوش که ترابال ویری هست
(مشتاق اصفهانی)

مهر جمالت از دل دیوانه کی شود سودای شمع از سر پروانه کی شود
(جامی)

سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروانی
(حافظ)

شعله عشق شرر بر پروانه بزد آتش عشق شرر بر پروانه کشید
(صوحرایی)

اول بشا نبود بسوزند عاشقان آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد
(لاادری)

آتش بود که بگرفت ز سر تا بن شمع یا به پروانه زیر بر همه اعضا بگرفت
(وفای نوری)

میزند آتش بجان پروانه بیچاره را شمع را اندیشه روز سیاه خویش نیست
(سالک بختیاری)

بشسته و جز شمع کسی بیش نیست پروانه بیا که روز روز من و تمت
(راضی اصفهانی)

بیا و هفت پروانه بین که خود را سوخت فخواست سرتی از این انجمن برد بیرون
(لاادری)

۱. مطلع و بایه غزل این است

کی در دل ما جز تو کسی را گذری هست هم یاد تو باشد اگر اینجا دگری هست
رو تاغم از دل بسراغ حرم دوست غافل که از این خانه بآن خانه دری هست
آن نخل که پروردمش از خون دل خویش بهر دگرانت گر او را نری هست
در معرکه عشق که فتحش ز شکست است در لشکر برگشته بود گر ظفری هست
مشتاق مجو از خم آن زلف رهائی کاجا چو گره بست بهر موی سری هست

شمع و پروانه

ا همه گویند که پروانه بود عاشق شمع عاشق کیست بگو شمع باین سوز و گداز
(وصال شیرازی)

بـوز بـال و بـر سـعی تا بـیا سـایـی بپای شمع دل افروز خود چو پروانه
(جامی)

ای شمع بزم حسن ترا گرم میکند دل سوزد بی که بر سر پروانه میکنی
(جامی)

۱- مطلع و دوریت دیگر از قول این است

شد در شکوه ما با سر گیسوی تو باز شب وصل است بسی کوتاه و این قصه دراز
عاشق از دولت و جاهدار بمثل محمود است بایدش سود سر عجز بد رگه ابا
گیرم این بند زبا باز شد این در ز قفس کیست کز دام کند تا بگلستان پرواز



شمع و پروانه

گر شمع را ز شعله رهانیت آرزو آتش چرا بخر من پروانه عزیزد
(پروین خانم اعتصامی)

شمع خندید بهر بزم از آن معنی سوخت خنده بیچاره ندانست که جائی دارد
(پروین خانم اعتصامی معاصر)

عاشق و اندیشه بوس و تمنای کنار بهر غیرت شمع آتش میزند پروانه را
(صائب تبریزی)

همچو شمع کشته گیرد زندگانی را ز سر جامه فانوس کر گردد کفن پروانه را
(صائب تبریزی)

نیست در باطن جدائی عاشق و معشوق را شمع نتوان ریخت از خاکستر پروانه ها
(صائب تبریزی)

کسی عاشق بود کر آتش سودا نپرهیزد براه عشق نتوان بودن از پروانه کز
(قانی شیرازی معاصر صفویه)

نیست هر نا شسته رو شایسته اقبال عشق مه کجا در دیده پروانه گیرد جای شمع
(صائب تبریزی)

ای شمع بزم دوش چرا میگریستی پروانه عاشق تو تو سر گرم کیستی
(نصوحا معاصر صفویه)

خواه آتش کوی و خواهی قرب معنی واحد است قرب شمع است آنکه خاکستر کند پروانه را
(وحشی بافقی)

خلاف عادت پروانه خواهد از من شمع و گر نه ز آتش سوزنده احترازم نیست
(وحشی بافقی)

پروانه بر آتش زند از بهر تو خود را ای شمع تو هم حرمت پروانه نگهدار
(وحشی بافقی)

بخش هفتم

ماجرایی که دلم از غم جانانه کشید هرگز از شمع میندار که پروانه کشید
(از قول توحید شیرازی شرح حال در سال یازدهم مجله ارمغان)

شمع تورا پروانه من عشق تورا افسانه من کنج تورا ویرانه من هذا جنون العاشقین
(نور عیشاء)

به یش شمع گر پروانه سوزد نیست دشواری چه بک از سوختن آتزا که بر بالین بود یارش
(جدائی خونساری)

خوبان بیار و با غیازشان وفاست آری جفای شمع به پروانه میروید
(عندلیب کاشانی)

طریق عشق ز پروانه میتوان آموخت که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گشت
(غیور هندوستانی)

غم^۱ جان بازی پروانه کرد از شمع بزارم خدا را ای شب هجران کلید صبح بیدار کن
(آقای سید محمد علی کشاورز متولد ۱۲۸۰ شمس در حیدر آباد کمره)

من هماندم گفتم این پروانه خواهد سوخت کاه بود مست عشق و دور شمع در پرواز بود
(آقای صحبت الله معینی معاصر)

۱. مطلع و بقیه غزل نیست

یا ای دیده از روی دل ما پرده بالا کن
میباشد سیر از سینه ما را ای شکار افکن
غم چور تو یرم کرده خمشدیشتم از هجران
دل روشن ندارد یسی از تاریکی زلفت
زیا اقلام از بس وعده امروز و فردا شد
کشاورز آقدر نالیده از بی مهری دنیا
بروی طشت خون عکس رخ دلبر تاشد کن
تو تیغ از ابروان و خنجر از مژگان مهیا کن
خدا پیرت کند مارا یوصل خویش برنا کن
توبا این خرمن زلف از دل سوزنده پروا کن
یای آفت جان ترک این امروز و فردا کن
که گفتنش رفیقان طریقت ترک دنیا کن

شمع و پروانه

عشق بکرنگی تقاضا میکند این روشن است و زنه شمع آتش چرا زده میجو خود پروانه را
(جامی)

گرچه ز شعله کشد خنجر بیداد شمع روی وفا ناقتن عادت پروانه نیست
(جامی)

شمع را شور دیگر بر سر و مشغول خود است او چه داند که پروانه چها میکند
(آقای اسبیل فردوسی معاصر)

با آنکه باد صبح کند شمع را شهید آخر قصاص آن بر پروانه میکند
(مسیح کاشانی)

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچ گاه پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش
(میر تقی میر لاهیجی معاصر صفویه)

هر چه هرنگ بمشوق بود معشوق است نقش عشقت که پروانه به طلب سوخت
(کوکی)

۱. تخلص قراغانی متولد سال ۱۲۸۳ شمس محل تولد ابراهیم آباد از بلوک قراغان اراک مترجم
کتاب اسلام و هیت و ترجمه فارسی کتاب کال آتارک .

مطلع و بقیه غزل این است

ایدل این عمر که چون باد صبا میکند
ما گذشتیم ز سالوس و ریا پیر خدا
من یرندی زده زاهد بریا در ره دوست
یعنی آنکه که بر منزل مقصود رسیم
اعتیازات جهان دور نمانی است و هیچ
من خطا میکنم ای دیون که هم درس و ناش
خرم آندل که نهان از شبه هنگام سحر
آن سحر و تمگر از طرف چپین شده که خروش
روی خود میکند آن بار جفا پسته سیاه
مکنان بی می و مطرب که خدا میکند
جام می ده که خدا نیز ز ما میکند
این ره از طی شود این ما و شما میکند
هم من از رفتی و هم او ز ریا میکند
برده سان از نظر این دور نا میکند
مگر آن ترک خطائی ز خطا میکند
چون نسیم از سر از زلف دوتا میکند
از سهی خاسته و ز اوج سها میکند
ورنه بر یار جفا دیده جفا میکند

گو یاران وفا یش تصور مکنید

که قراغانی از اعمال شما میکند

بخش هفتم

تا سحر^۱ شمع و من پروانه با هم سوختیم آنکه بر مقصود نائل شد سحر پروانه بود
(آقای سید ابراهیم تغلس سرّی متولد سال ۱۳۱۱ قمری مقیم اصفهان)

شب^۲ شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف
(حاجی محمد صادق رفعت سنائی)

شب که شمع قامت او شمع این کاشانه بود تا سحر که برگ ریزان پر پروانه بود
(صائب تبریزی)
آنکه ترساندم از داغ بآن میماند که کسی کوری بر وانه چراغ افروزد
(صائب تبریزی)

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون چه حالت این نمیدانم چراغ آنجا و دود اینجا
(عرفی شیرازی)

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بحال سوختن افتاده آماده باش
(لا ادری)

حسن و عشق پا کرا شرم و حیا در کار نیست بیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بیه غزل این است :

دل اسیر زلف جانان گشت چون دیوانه بود
منت از بیانه دارم ز آنکه از غمهای دهر
آنکه پیخود کرد یکساعت مرا بیانه بود

۲ - چند بیت دیگر از غزل این است :

افتکنده بهر صید دل من ز زلف و خال
از عشق او بگریه و در خنده روز و شب
بر هم زدند مجمع دلهای عاشقان
ترک شراب کردم و ساقی بشوید گفت
ایمان و کفر زلف و رخسار دل چو دید گفت
در حیرتم که دل ز چه رو میبرد و دین
دام بلاز یکطرف و دانه یکطرف
عقل ز یکطرف دل دیوانه یکطرف
باد صبا ز یکطرف و شانه یکطرف
سیمان ز یکطرف من و بیانه یکطرف
زد کعبه یکطرف ره و بقعانه یکطرف
جانان ز یکطرف دل دیوانه یکطرف

شمع و پروانه

شعله شمع شرر بر پر پروانه یزد آتش عشق شرر بر پر پروانه کشید
(صبوحی قبی)

سوخت ای پروانه شمع بال و پر داری چه غم کاش منم چون تو بار مهریانی داشتم
(صفائی نرانی)

چرا چون شمع سر تا پا بسوزم ز آتش غیرت که من پروانه او باشم و او شمع محفلها
(وصال شیرازی)

اصاف نباشد که من خسته رنجور پروانه او باشم و او شمع جماعت
(سعدی)

بیش خورشید درخت خواست چراغ افروزد شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت
(بفای جنتی)

شمع اگر پروانه را سوزاند خبر از خود ندید آه عاشق زرد گیرد دامن معشوق را
(دهقان استهبانی)

چون شمع وجود من شب تا سحر خود را میسوخت چو پروانه تا روز زیا نشست
(حافظ)

بسوزای شمع خوابان عاشق دیوانه خود را مشرف کن بشریف بقا پروانه خود را
(بابا فغانی معاصر صفویه)

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
(یارعلی طهرانی)

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
(سعدی)

شمع را شعله زد آتش بزبان بسکه بسوز حال پروانه بهر انجمنی میگوید
(جامی)

هلاکم می کند در عشق بازی رشک پروانه که گاهی رخصت بر کرد سرگرد بدنی دارد
(اختاری پردی معاصر صفویه)

بخش هفتم

سوخت بی پروا بر پروانه شمع شعله ور داد جان پروانه بی پروایش اعلام کرد
(آقای خلیل عصری معاصر)

ز خون ناحق پروانه شمع چون می سوخت بگریه گفت که عاشق کشتی کنه دارد
(آقای ابراهیم صفائی معاصر)

کیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند سکه سوختگی در پر پروانه زدند
(ملا کنجی چریادقانی)

بسوخت شمع چو پروانه را در آتش عشق به بین چگونه گرفتار خویشتن شده است
(عارف قزوینی)

بر سوز پروانه شمع از بهر آن سوزد که هست جذبه عشقی که خاک کثربه خاکستر کند
(نظیری نیشابوری)

کو پروانه که سوز من و تو یکسانست که تو از وصل بسوزی و من از مشتاقی
(فوقی اردستانی)

بیاد رفت سر شمع و همچنان میگفت که فکر مردم هستی بیاد داده کشید
(لا ادبی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست .

دست قدرت چون خط زیبایش اعلام کرد
دید زگی چشم او چشم خود از چشمش فاد
عقل من ناخوانده سطر از کتاب حسن او
من نیگویم نگار من زیبایی یکی است
عشق در هر دل که چادر زد برون شد عقل از آن
جذبه عشق است آن که بعد چندین سال زهد
ابرویش از فوج مژگان پیرفته رآی خواست
چون زلیخا بر جمال خویش بر مغرور بود
تا که اضحلال عظم دید در اقلیم دل
گفتش در حالت نزع است عصری با غمت
عاشق شوریده سر شدایش اعلام کرد
دیده را بر هم نهاد اعماش اعلام کرد
چهل خود را با همه دانایش اعلام کرد
خالق بی مثل بی همتایش اعلام کرد
چون زبون شد عقل عشق اولایش اعلام کرد
کرد صمنان ترک دین ترسایش اعلام کرد
موی مژگان یک یک همراهش اعلام کرد
حسن بوسف از آن سبب رسوایش اعلام کرد
عشق استقلال و پا بر جایش اعلام کرد
لعل لب بنود و جان پشایش اعلام کرد

بخش هشتم

گل - بلبل

نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
(حافظ)

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد
(حافظ)

زاغ چون شرم ندارد که نه دیا بر گل بلبل را سزد از دامن خاری گیرند
(حافظ)

خاک کترم در آرزوی گل بیاد رفت کردی که ماند بر پر بلبل نشانه است
(ملا زکی همدانی)

همین بس شاهد بگر تکی معشوق با عاشق که بلبل عاشق است و گل کریان پاره میسازد
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست .

یا که نفس امل سخت ست بیاد است
غلام هست آنم که زیر چرخ کبود
نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر
چو در سنی عهد از جهان ست نهاد
چه گویم که به میخانه دوش هست و خراب
که ای بلند نظر شاه باز سمره نشین
تو را ز کنگره عرش میزنند صغیر
غم جهان بخور و پند من میر از یاد
حد چه میری ای سست نظم بر حافظ
یار باده که بیاد عمر بر باد است
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
که این حدیث زیر طریقم یاد است
که این عبوز عروس هزار داماد است
سروش عالم غیم چه زدهها داد است
نشین تو نه این کنج شنت آباد است
ندانست که در این دام که چه افتاده است
که این لطیفه ترم ز رهروی یاد است
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

گل و بلبل

باشیانه بلبل نسیم پا زد و گفت که خاتمان اسیران خراب باید کرد
(والهی قی)

تأثیر عشق بین که پس از مرگ عندلیب اوراق گل بریزد و بروی کفن شود
(لا ادری)

هیچ معشوقی وفا با عاشق شیدا نکرد گل صد ناخن گره از کار بلبل و نکرد
(عینی هروی)

کی وصل گل به بلبل آسان شود میسر صد خار بوده باشد در پا چو باغبانرا
(غنی از نسوان)

دیرینه بلبل چمنم گر چه از ادب هرگز کسی بشاخ گام آشیان ندید
(عاشق اصفهانی)

خوش نغمه بلبلان چمنرا چه شد که زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
(صفائی یردی)

بلبل آن بهتر که خاموشی گزیند همچو من از جفای باغبانش ره چو در گلزار نیست
(روشن)

آن جنا کش بلبلم کز طالع حسرت نصیب کرده ام گلشن صد حسرت تماشا در قفس
(دولت شاه)

مشت خسی که باد سبا میکشد بدوش سا مان آشیانه صد عندلیب بود
(عاشق اصفهانی)

رنجی که دید بلبل از درد فرقت گل سهلت اگر بیاید بعد از خزان بهاری
(عاشق اصفهانی)

مکن ای گل جنابا بلبل خود اینقدر ترسم رود از باغ و توانی تپی دید آشیانرا
(میر متناق اصفهانی)

گل و بلبل

از بروک گل که مهرهی باد میکند در آتشست بلبل و فریاد میکند
(خضری فروزی)

چه صبح از خواب برخیزد برای شستن رویش کفتم از سوزش آواز بلبل گرم آبشرا
(صائب تبریزی)

در گلستان زانول چهره گل رنگ نداشت بلبل از خون جگر آمد و رنگینش کرد
(لا ادری)

ای عندلیب باغ محبت گل وفا کم جو ز گلبنی که بر آن آشیان پر است
(هاتف اصفهانی)

نوکی دیروز خندان گفت با مسکین هزاری باز کن منقار خود را که تو عشق یار داری
(آقای غلامعلی شرفی متخلص به العان معاصر)

بگلشن زاغ با بلبل کجا روی سخن دارد از در ناله باید ورنه هر مرغی دهن دارد
(سالك بختیاری)

بلبلی دیدم بفریاد از گل رعنا بیباغ کفتمش بگذر ازین یار دور و گفتا خوش
(عاشق اصفهانی)

چيست دانی غنچه های ناشکفته در چمن بلبلان بر شاخ گل دل های پر خون بسته اند
(جامی)

۱ - بیت دیگر از قول این است :

سخت است رام کردن مرغ دل که او دم از طینت دل صیاد می کند

۲ - مطلع و دو بیت دیگر از قول این است :

طمع دارم که آن مه چهره برچیند تقابرا
که احاطت توان دیدن رخ چون آفتابرا
چه صبح از جای بر خیزی بزم رفتن مکتب
بشد شوق از غصه جبریل بر دارد کتابرا
مقیمان چمن را ای صبا بر گو یاندازند
ز برگ گل بروی چشم بلبل رختخواش را

بخش هشتم

اگر میدید با هم اتحاد بلبل و گل را
مستور میکشید از رنگ گل تصویر بلبل را
(غنی کشمیری)

گفتم به بلبلی که علاج فراق چیست
از شاخ گل بخاک فناد و طپید و مرد
(شیخ محمد علی حنین)

بلبلی گفت به گل وصل تو خواهم گفتا
نا امید از در من چون تو هزار آمدورفت
(سالار ناصرالدین شیرازی)

دفتر گل که بدست همه در بازار است
پیش بلبل ز پس پرده کشد مستوری
(ملا حسن تقی زاده)

بلبل^۱ از دوری گل دائم شریاد است و من
وی ز چور آذر و دی سخت ناشاد است و من
(آقای خلیل عصری متولد سال ۱۲۸۳ شمس در تبریز)

نالد بلبل آزرده دل چون در گلستانی
که فرق از هم ندارد در دل آزاری گل و خارش
(میر مشتاق اصفهانی)

۱ - بجه قول است :

ما و مجنون هر دو سرگردان یاک راهیم لیک
کوهر در کوه نقش یار کند و من بدل
نکر صیدش داشتم گشتم شکار ناز او
آمد اندر باغ با آن قامت چون سرو یار
گفتش همچون تو شادی ندیدم در جهان
او به خرابی زمین دل پرده و من بوسی از او
من خورم خون رزان زاهد خورم خون گسان
گفتم ای دل عهد صبر تو نبیادی نداشت
کارما رفتی و کار شیخ تدویر است و رنگ
عصری بر مرغ محبوسی تحریر از چه رواست
او بصورت در جهان حسرت آباد است و من

گل و بلبل

بلبلی را که همین دیدن گل ملتئم است
چه گناه است ندانم که اسیر قفس است
(عاشق اصفهانی)

فا غنچه باغ آمد بلبل غم خود سر کرد
خوش آنکه تواند گفت با اهل دلی دردی
(عاشق اصفهانی)

ز گلشن عندلیب ایشاخ گل دل بر نمیدارد
اگر صد بار آتش میزند برق آشیانش را
(عاشق اصفهانی)

جفا مکن که مکافات گریه بلبل
امان نداد که گل خنده را تمام کند
(کلیم همدانی)

آن دل که پریشان شود از ناله بلبل
بر دامنش آویز که با وی خبری هست
(عرفی شیرازی)

آمد صبح چو بلبل بچمن در نوروز
شام چون مائمی از خاک شهیدان رقم
(عرفی شیرازی)

امید بلبل بیدل ز گل وفا دار است
ولی وفا نکند دلبری که بازار است
(عماد قبه کرمانی)

چرا نالد بلبل ز بیوفائی دهر
امان نداد که گل خنده را تمام کند
(کلیم همدانی)

کسی بطالع من بلبلی ندید و نبیند
گلشن و قفس و دام آشیانه غریبم
(عاشق اصفهانی)

گلشن کویش این حق خرم است اما دریغ
کز هجوم زاغ یاک بلبل در این گلزار نیست
(مائیم اصفهانی)

ای گل مکن آشفته چنین خاطر بلبل
کاخر شود آزرده دل از باد صبایت
(سرخوش)

کره کشائی غنچه بس ای نسیم صبا ز کار بلبل شوریده يك کره واکن
(ظهورالدین اصفهانی)

بلبل از گل نکشید آنکه کشیدم ز تومن گل بلبل نکند آنچه تو با من کردی
(غالب صفوی)

انصاف نباشد که چو بلبل رود از باغ گل بازغن و خار بگلزار نشیند
(فرست شیرازی)

خزان بی مروت آنقدر فرصت نداد آخر که بلبل گوید از هجران گل یکداستان را
(عاشق اصفهانی)

عندلیبان همه در نغمه و ماگم کردم گلشنی کآدمه بودیم بفریاد آنجا
(عاشق اصفهانی)

آسودگی ز وصل عجو ز آنکه هیچ گاه بلبل به بی قراری فصل بهار نیست
(عاشق اصفهانی)

هم نشین شد ز پی حسرت بلبل با خار ورنه گلرا بخش و خار سر و کاری نیست
(عاشق اصفهانی)

طریق يك جهتی بین که در طریق محبت بجای جامه بلبل دریده پیرهن گل
(پنوا معاصر فتحعلشاه قاجار)

ز نیم آنکه نرنجد ز ناله ام دل دایر بسان بلبل فصل خزان رسیده خوشم
(عندلیب کاشانی)

بغیر از گل که خندد در چمن بر کره بلبل نپندارم که در کبکی لب خندان شود پیدا
(فراش هروی)

صغیر زاغ و زغن شورشی بیباغ افکند که بلبلان خوش الحان لب از فغان بستند
بعشق نیست دل شادمان چنان بشنو ز بلبلان که بشاخ گل آشیان بستند
(عاشق اصفهانی)

منم درین چمن از بلبلان زار یکی دلی براری من نیست از هزار یکی
(فراقی سرقلدی)

بیکاله بلبلیم درین بوستان هنوز نشنیده است ناله ما باغبان هنوز
(نفقور لاهیجی)

بشکر آنکه ترا نیست حسرتی ای گل ز ناله منع مکن عندلیب شیدا را
(صفائی پردی)

بلبلی گردید و برگرد سرت پرواز کرد در چمن هر گل که بر چیدی بدامن ریختی
(یوسف خواجه)

بوی گل خود بیچمن راهناشد ز نخست ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست
(صافی اصفهانی)

من ندارم طالع از معشوق ورنه بارها گل بمستی تکیه بر زانو بلبل کرده است
(صاب تبریزی)

بنالد بلبل از يك باغبان با صد هزاران گل ناله چونکه يك گل دارم و صد باغبان دارد
(وصال شیرازی)

چو بلبل روی گل ببند زبانش در حدیث آید مرا در رویت از حیرت فرو بسته است گویا می
(سعدی)

بلبل بیچمن نالد و من بر سر کوبش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش
(خلیقه میرک)

نامه سر بسته آمد غنچه و مضمون او حسب حال بلبل و شرح دل پر خون او
(جامی)

بخش هتم

آزاد بلبلی که بدام بلا نسوخت ترك هوس گرفت و ز باد هوا نسوخت
(بابا فتاحی معاصر صفویه)

بلبل بیباغ کر سخنی ز آن دهن برد از شرم غنچه سر بسته پیرهن برد
(گلشنی کاشی معاصر صفویه)

باد هر برگ گلی کز بوستان می افکند بلبلانرا آتش اندر خانمان می افکند
(عیدی رشتی معاصر صفویه)

رازدل با غنچه بلبل در میان آورده است آنچه درد دل داشت کوبار زبان آورده است
(مولانا حلیمی)

بلبل اریای گلی ریخته کردد خویش به از آنست که از باغ کنی بیرونش
(دهقان سامانی)

خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد هر کجا خار است آب از چشم بلبل میخورد
(مفرد قمی)

هر شبنمی که از ورق گل چکیده است خوابیه ایست کز دل بلبل چکیده است
(روشنی بیدادی معاصر صفویه)

عندلیش نفسی خوش نسراید هر کر گلستانی که در آن راه تعاشائی هست
(نظامی قمی)

عمر گل بنگر که از باد خزان بر طرف باغ آشفته فرصت نه کرد دل بر کشد مرغی خروش
(عاشق اصفهانی)

بلبل چشم امید از گل بگرفته مدار کاین همان مست نهاد است که بار آمد و رفت
(شوریده شیرازی)

گر نه ز بیوفائی گل یاد میکند بلبل بیباغ بهر چه فریاد میکند
(مشتاق اصفهانی)

گل و بلبل

نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است هر کز نشنیدیم ز پروانه صدائی
(حرین لاهیجانی)

در آن گلشن که دارد جلوه طایوس هر زاغی همان بهتر که زیر بال ویر باشد سر بلبل
(صائب تبریزی)

چون بلبل تصویر بیک شاخ نشستیم ز افسردگی از شاخ بشاخی نیریدیم
(صائب تبریزی)

بلبل را که بیدیدار ز گل قانع شد در اگر بسته شود رخنه دیواری هست
(صائب تبریزی)

سر بزیر بال بردن بلبلانرا در بهار غنچه مستور را در پرده رسوا کردن است
(صائب تبریزی)

همین بس شاهد یکرنگی معشوق با عاشق که بلبل عاشق است و گل کریان یاره میسازد
(صائب تبریزی)

تام بلبل ز هوا داری عشق است بلند ورنه پیداست چه از مشت خسی بر خیزد
(صائب تبریزی)

عندلیبی که بهر غنچه دلش میریزد بهتر آنست که در صحن گلستان نبود
(صائب تبریزی)

کی توانستی ز شور عندلیبان خواب کرد از شکوفه گر نبودی پنبه در گوش بهار
(صائب تبریزی)

خون هزار بلبل زارم بگردانست در پای هر گلی که نشستیم پیاد تو
(طلوعی خوناری)

ببرده خون دلش خورد غنچه و بچمن کسی نکفت به بلبل که این چه فریاد است
(عاشق اصفهانی)

گر تزد شعله بدل آتش رخسار گلش بلبل سوخته خرمن زچه در فریاد است
(عاشق اصفهانی)

بخش هشتم

دل بلبل زبال افشانی مرغ سحر خون شد
که میدانست تو ام صبح وصل و شام هجران را
(غبار مهدانی)

بلبل از آن شده این ناله و زاری کارش
کز چه در مجلس اغیار بخنده بارش
(سنا)

بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم
که مکافات ز آهن فغسی می سازد
(ملا ناظم مرانی)

بچمن رفتم و چون گل نفسی کوش شدم
بلبل از گل گله ها داشت که از هوش شدم
(واصف قندماری)

خون بلبل را نه پنداری که گل با مال کرد
روزگارش ازین ناخن برون می آورد
(عسکری)

شور بلبل میدهد یاد که مسی پیشه کن
عکس گل در آب میگوید که می در پیشه کن
(فایضا ابهری)

غنچه نگذاشت کارام دل بلبل شود
باغبان امروز گل راست بیرحمانه چید
(قاسم قلی)

بهدشاخ طفل غنچه در خواب است ازین غافل
که شبها میدهد بلبل بخار آشیان بهلو
(لطیفی یک آذر)

دلیم بیا کی دامان غنچه میسوزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنه است
(لا ادری)

بلبل نبود عاشق گل این کلاه را
ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم
(آقای صابر مهدانی معاصر)

(مطلع غزل نیست)

رو سوی باغ چون من و بلبل گذاشتیم
حسن تو را مسابقه با گل گذاشتیم

باغبان - گلزار

بندلیب چمن گوی دم غنیمت دان
که گل همی گذرد نیز گلستان گذرد
(آقای وثیق میر فخرانی معجل تولد طهران ضلای ساکن تبریز)

باد بهار برده صد غنچه واکند
تا بندلیب را بکلی منتلا کند
گل در نقاب غنچه و بلبل اسیر شوق
باد سبا کجاست که این عقده واکند
(آقای یوسف زاهد غلام معاصر)

گل بیباغ آمد و پیش گفت و فرو ریخت ز شاخ
بلبل دلشده رسوای جهان است هنوز
(آقای حشمت تولد شیراز معاصر)

در چمن جویری که از یاد خزان برگ گذشت
انتقام آن ستم باشد که بر بلبل گذشت
(مشتاق اصفهانی)

از جفای خار مرغان فغسی آسوده اند
آه از آن محضت که در گلزار بر بلبل گذشت
(مشتاق اصفهانی)

با گل و بلبل اگر باد نه بوی تو رساند
آن چرا جامه دران آمد و این نعره زنان
(جامی)

۱ - مطلع و چند بیت دیگر این غزل نیست

خوشت عمر که با عیش جاودان گذرد
که روزگار همان به که شادمان گذرد
ز بخت و عمر چه خوشتر از آن که در شب و روز
که در کنار گل و طرف بوستان گذرد
چه صبحهای نشاط آورست فصل بهار
چو با ترنم مرغان صبح خوان گذرد

۲ - جامع و قیاسی است که در اشعار از غزل آفرین است

چشم دل بر رخ خویان نگرانست هنوز
پیر گردیده و در فکر جوانست هنوز
شد ز کف نام جوانی و از او نامی نیست
بر دل از داغ غم عشق نشانست هنوز
دل و دین تاب توان صبر و خردم همرست
آنچه مانده است ز هجران تو جانست هنوز
سخنی جان مرا بین که شب هجرانرا
صبح بنمود و بتن باز روانست هنوز
عقل از صورت هر چیز بهمنی بی برد
بجز از عشق که محتاج بیانست هنوز
فاش شد راز طبیعت همه در نزد بشر
سر جانبازی عشاق نهانست هنوز
و هر و آنرا همه مقصود و مثال است یکی
فرق بین حرم و دیر معانست هنوز
احمد این طرفه غزل گفت چو عبرت فرمود
دل در اندیشه آن غنچه دهانست هنوز

بخش نهم

باغبان - گلزار

از گلشن وصال يك گل بچیدم آما صد نیش خار خوردم از دست باغبانت
(عذلیب کاشی)

مرغ دل پای گبر از دام تو آزاد کند گلشنی کو که در آن خاطر خود شاد کند
(فرب اصهبانی)

سزدگر باغبان درهای باغ از ناز بگشاید که بایل گشت مست و غنچه ات می در سو دارد
(نظیری نیشابوری)

ای گل که چمن در بخت تنگ گرفته کر خون دلت بیرهنت رنگ گرفته
(کاسب یزدی معاصر صفویه)

گفتی بی باغ آدم گذر بشنید سرو ایشرا نگر کر شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها
(عاشقی خراسانی معاصر صفویه)

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش عارضش دید ویشیمان گشت از گفتار خویش
(آزاد یزدی معاصر صفویه)

جرات باغبان نگر گل بموعرضه میکند برده در افکن و نگر عرض گل و کلابرا
(صحبت لاری)

چون باغبان بسایه گل خواب میکنم گاهی که زیر پای توام خواب میرود
(نادم لاهیجی)

باغبانان در نظر بازی بلبل چه زبان چشم زخمی ز خزان گبر بگلستان برسد
(عاشق اصفهانی)

باغبان - گلزار

تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند راه نظر از تماشا
(محمود شیرازی تخلص ساغر و بعضی الفت نوشته اند)

دل تشکی ما غنچه پریشانی ما گل ما کار نداریم نه با غنچه نه با گل
(ناظم هروی)

خارم ولی کلاب زمن میتوان گرفت از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام
(نظقی نیشابوری)

يك گل خندان ندیدم من که برگردش نبود اشك شبم ناله بلبل فغان باغبان
(آقای نظام و ما معاصر)

گرفتک بامن هم آغوش نماید دور نیست باغبان بر چوب بشدد گلبن نوخیز را
(نظام شیرازی)

چه خوش باغی است باغ زندگانی کر ایمن ماندی از باد خزانگی
(نظامی قمی)

وداع باغ کن ای مرغ جان کامروز در گوشم صدای لاله کم کردن زیرواز تو می آید
(نظیری مشهدی)

مبال ای گل صد برگ آغوش بر شاخ که عاقبت ز پیت غارت خزانگی هست
(صحبت لاری)

مختلف دانی چرا خار از گل و گلزار خاست از گل معشوقه گل و زخاک عاشق خار خاست
(صحبت لاری)

۱ - گوینده این شعر گویا بعلتی بامر فتحعلی شاه چشانش را در آورده اند
و از ظاهر شعر هم چنین مفهوم میگردد و مطلعش اینست
نه بانی که گامی گذارم بسجرا نه دستی که خاری برون آرم از پا

بخش هشتم

گر خاکم گل برود گل نچیند گل نبود
بخت آم کو که با من خوش بخشد خوش بگوید
(نقی کمره)

هر طرف زمزمه مرغ گرفتاری هست
میتوان یافت در این شهر گرفتاری هست
(نوا ی کاشانی)

يك صبحدم بصرى گلستان گذشته
شبم هنوز بر رخ گل آب می زد
(واقف خلغالی)

طرفه باغی است گلستان جهان يك چمن بود
که گل عشرت از من باغ پیچیده است کسی
(هلالی جغتائی)

ای باغبان چو باغ ز مرغان نهی کنی
کاری ببلبلان کهن آشیان مدار
(محشم کاشی)

گر باغبان نظر بگلستان کند تو را
بر تخت گل نشاند و سلطان کند ترا
(مروغی بسطامی)

چو دید لاله روی تو باغبان از شرم
هر آنچه گل بچمن بود چیدود و رانداخت
(دهقان سامانی)

خوش گلشنی است باغ جمالت ولی در رخ
کروی نهال جور و جفا بر نمیکنی
(وصال شیرازی)

سحر گهان گل خندان بیوستان میگفت
که زود میگردد عهد ز ندگانی ما
(عاشق اصفهانی)

بصد زحمت شدم آزاد از دام و ندانستم
که باید بال پروازی تماشا می گلستان را
(عاشق اصفهانی)

باغبان - گلزار

بهر گلشن که چون خورشید بان چهره نمائی
بر آبد هم چو ز کس از زمین چشم تماشا می
(غریب همدانی)

باغبان غنچه پیچیده ز من آزرده مشو
یاره های جگر است اینک بیدمان دارم
(الف کاشی)

خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد
که نگذارند بر شاخ کلی مرغی وطن گیرد
(الف کاشانی)

وصل شد و هجر ماند حیف که در باغ عمر
خار پیبری رسید گل بجوانی بمرد
(ابوسعید بالو به متخلص بر افی)

هیچ که آن شوخ گل رخسار بی اغیار نیست
راست بود است آنکه در عالم گل بیخوار نیست
(گلرخ یکم هندوستانی از نسوان)

خوش است این باغ آما باغبانش حیف نتواند
کلی در شاخسار و بلبلای در آشیان بیند
(اسیری معاصر نادر شاه افشار)

کس ننگشته است نهالی که بر آرد نمری
گلشن عشق عجب آب و هوایی دارد
(آشفته ابروانی)

ز گلین تو نباشد کلی هوای ما را
همین که غیر نچیند گل تو بس ما را
(باقر اصفهانی)

ز شرم روی تو در باغ وقت گل چیندن
گل آب گردد و از دست باغبان بچکند
(اوحدی مراغه)

هر کجا بی گل رویت نگرم
از نگاهم گل حسرت روید
(سالک بختیاری)

از گلشن زمانه چچین گل که شاخ کی
مار بست کاش دهن اوست گل نما
(امیر قیص الش حاجی بلدادی)

دست کوتاه ز دامن گل و پا در گل حال خار سر دیوار گلستان دارم
(صائب تبریزی)

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو بیای گل منشین آفتدر که خار شوی
(عبدالعزیز خان پادشاه عثمانی)

کلی نشکفته بود از شاخساری کر چمن رفتم نرفتم از چمن مرغی باینصورت که من رفتم
(عنوری یگدلی)

این يك نس که بوی گلی میتوان شنید بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است
(فغانی شیرازی)

گل خود روی مرا رنگ بخی آدم نیست آنچه من می طلبم در چمن عالم نیست
(فغانی شیرازی)

بگرد گل هجوم خار دیدم شدیقین حاصل که بدخوئی حصار عافیت گردد نکویان را
(صائب تبریزی)

عقاب و ناز ز ابروی گلرخان پیدا است صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است
(صائب تبریزی)

دیدن روی تو سخت است و ندیدن مشک است چیدن این گل گناه است و ندیدن مشک است
(صائب تبریزی)

فغان که دامن گل می برند اهل هوس ز گلشنی که مرا رخصت نمائشان نیست
(عاشق اصفهانی)

باغبان همچو نسیم ز در باغ مرا ن کآب گلزار تو از اشک چو گلزار منست
(حافظ)

از بر خویش مرا نم که نراند هرگز گلشن آرای ز گلزار تماشا می را
(زکراصفهانی)

وزیدی ای صبا بر هم زدی کلهای و غمارا شکستی ز آن میان شاخ گل نورسته مارا
(محمده مؤمن معاصر صفویه)

گهی گذر که بی تو یگلزار می کنم یاد تو کرده گریه بسیار می کنم
(میر عبدالباقی معاصر صفویه)

بیباغ دل در این بستان سرای عالم فانی نهال آرزو منشان که بار آورد و شیمانی
(امیدی معاصر صفویه)

بفصل گل ستم باغبان نکر که برید همان درخت که بر شاخ آشیان منست
(فغانی اردستانی)

صد گل بیاد رفت درین گلشن و دروغ برقی نزد بخار و خس آشیان ما
(عاشق اصفهانی)

در دم نه همین است که بستند مرا پر ترسم ترسانند بگلشن خیرم را
آگه نشدم تا نشکستند یرم را
(عاشق اصفهانی)

آنانکه بگلزار برند اهل هوس را ای کاش نمایند بمن راه قفس را
(عاشق اصفهانی)

گلزار بتاراج خزان خواهد رفت وین بستان در بیباغبان خواهد رفت
(عاشق اصفهانی)

چو رسی صبا بگلشن زگ و بنفشه بوئی بمن شکسته خاطر برسان که یر ندارم
(عاشق اصفهانی)

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده چو نرفته باغبانی که بگلبن آب داده
(مکتبی شیرازی معاصر صفویه)

بخش نهم

۱ مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنج روز دگر گل بخاک یکسانست
(حجایی)

فربت تربیت باغبان معذور اینکل که آب میدهد اما کلاب می خواهد
(مقام تخلص احسان معاصر صفویه)

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویت که ناگاه بوی او کیر دگل و غیری کند بویش
(شرف الدین باقی معاصر صفویه)

ای باغبان که گفستی باغ اگلم خزان شد اکنون بیا و با ما بگذار این خزان را
(باری اصفهانی)

آفتابیم که بال من از سنگ روزگار یعنی و لیمی از ستم باغبان گذشت
(شیدای تهاوندی)

باد آن گلشن که گل هر چند میچیدم از آن وقت بیرون آمدن حسرت بدامان داشتم
(فضلی چربادقانی)

بر صحبت گل دل منه ای مرغ که چون تو گشتند درین باغ و گذشتند هزاران
(جامی)

هنوز باد بریزد بدشت خاک بر که ریخت برگ گلی از ستم بیای گلی
(مرحوم افسر منظمی سال ۱۳۱۹)

از کثرت وصال ندانم چیست چون باغبان پراست دماغم ز بوی گل
(مقیم شیرازی)

۱ - این بیت از حجایی دختر هلالی استرا بادی میباشد طبع خوشی داشته
شرح حالش در شیرات الحسان ذکر شده *

باغبان - گلزار

بیا که وقت تماشا رسید و کلچیدن که گل شکفته و در بازو بایبانی نیست
(صفائی تراقی)

باغبانان گر از این گونه جفا ساز کنند نگذارند بیا رخنه دیواری چند
(سحاب اصفهانی)

گل ز خجالت درید بر تن خود پیرهن برد بطرف چمن باد چو بوی ترا
(سرخوش)

در آن گلشن که عمر باغبان از گل بود کمتر زهی غافل که ریزد بر زمین رنگ اقامترا
(صائب تبریزی)

۱ زبیم آنکه بچینند یک گل از گلزار هزار ناله زار از هزار می آید
(معنه خان دشتی)

باغ خرم باغبان بی رحم و ما بی آشیان عمر گل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار
(بی نوا معاصر فتحعلشاه)

باغبان رنجه مکن خاطر بلبل فرداست که نه گلچین نه گل از جور خزان خواهد بود
(میر مشاق اصفهانی)

۱ - مقام و بینه از قول است

نسیم باد صبا مشکار می آید مگر که از سر زلف نکار می آید
چو بوی زلف تو آرد نسیم بندارد هزار قافله مشک از تار می آید
چو کاروان تو بر خاک من گذار کند وجود من زیش چون غبار می آید
خبر دهند بطفان که بی سوار شوند که پیر خسته دلی بی سوار می آید
دلی برف تو چون پای بست گشتا و را نگاهدار که روزی بکار می آید
چو دیده ایم رخ خوب عالم افروزت بچشم چشمه خورشید تار می آید
دوباره زندگی رفته را ز سر گیرم پس از هلاکم اگر بر مزار می آید
اگر شمار غم عشق تو کند دشتی شمار نا شده روز شمار می آید

بخش نهم

دربهار از من مرغ ای باغبان گاهی اگر
باد از بی برکی فصل خزان آرم مرا
(هاتف اصفهانی)

من کجا و دست گلچیدن کجا ای باغبان
ناله بابل مرا اینجا بزور آورده است
(ملا عبد الرزاق متخلص به قیاض)

گشوده است در فیض رخسار دیوار
بیباغبان چه ضرور است درد سر دادن
(صائب تبریزی)

گل نیز درین هفته دهن باز نمی کرد
اهروز نسیم سحری پرده دریده است
(سعدی)

باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم
آه از آن روز که بادت گل رعنا برد
(حافظ)

بوی گل قسم ای باغبان که در این فصل
مرا ز باغ تو جز خار یادگاری نیست
(آقای ملک حجازی متخلص بقلم معاصر)



بخش دهم

گلچین

باغبانان چمن حسن توام گو دگران
گل نچینند که من باخس و خارش سازم
(وحشی باقعی)

خوش ساعتی که بار گذر بی چمن کند
گلرا بشاز چیند و در پیرهن کند
(حیرتی قزوینی معاصر صفویه)

نمانده يك گل رنگین بیباغ و طرّفه هنوز
بهم کدورت گلچین و باغبان باقیست
(عاشق اصفهانی)

بگلزاری که گلچین در بروی باغبان بنهد
فغان از حسرت مرغی که در آن آشیان دارد
(خاور قاجار)

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار
فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی
(قصاب کاشی)

گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما
مشکل که ببخشاید گلچین بتماشانی
(عاشق اصفهانی)

هر که میچیند گلی از باغ و بر سر میزند
مرغ روح بلبل کرد سرش پر میزند
(ابونراب متخلص بفرقتی)

نه از گلچین از آنانم فغان است
که گل در دامن گلچین پسندند
(صافی اصفهانی)

۱. مطلع و دو بیت دیگر از غزل این است

دندان چو در دهن نبود خنده بدنماست
چون شاخ گل بهر طرفی میل کرده
دکان بی متاع چرا وا کند کسی
ترسم دراز دسمنی بی جا کند کسی
دنیا و آخرت بنگاه می فروختم
سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی

گلها شکفته مرغ چمن در فغان چراست
گلچین بیباغ نیست غم باغبان چراست
(لاادری)

رساند کار بجائی جفای گلچینان
که در معایشه بر روی باغبان بستند
(عاشق اصفهانی)

ز گلچینان حذر ناچار باید باغبانی را
که با خون جگر پرده باشد گلستان را
(روشن)

بلبل بگلستان جگرش خون شد و گلچین
از چین گل کام روا هست و روا نیست
(آقای صابر همدانی معاصر)

بستند عهد الفت گلچین و باغبانی
بیچاره عندلیبی افسوس گلستانی
(عاشق اصفهانی)

باغبان چین گل سخت عقوبت دارد
بلبلی در قفسی به که گلی در سیدی
(نادم لاهیجی)

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت
آمد و بر سستی اهل جهان خندید و رفت
(میرزا صادق دست غیب کتابدار شاه صفی)

نماند بلبلان را فوق فربد
در آن گلشن که گلچین باغبان است
(بنمای جندقی)

هن که باید تو شادم با کی از هجران ندارم
هر که دارد میل گل چیند بلای خار دارد
(وصال شیرازی)

۱ - مقلع و بایه غزل ایست

کس از بن ویرانه دل یکدانه حاصل برنداشت
سیر امواج فنا را قوتی در کار نیست
بسکه در گل گلفداوان خفته اند بهلوی هم
از ازل صادق به دنیا میل آمیزش نداشت
هر که آمد باره نغم هوس باشید و رفت
چون شرور می یابد اندک همتی و رو بدو رفت
همچو شبنم بروخ گل میتوان خندید و رفت
چند روزی آمده و یاران خود را بدو رفت

فغان که دامن گل میبرند اهل هوس
ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست
(عاشق اصفهانی)

بود آبا که وقتی طایر دل آشیان بندد
بگلزاری که در بر روی گلچین باغبان بندد
(سحاب اصفهانی)

بیا و دست ز غارت بدار ای گلچین
بین چگونه ستاند خونیهای کلی
(مرحوم افسر)

گل گشت چمن دلکش گلزار خوشست اما
مشکل که ببخشاید گلچین تماشائی
(عاشق اصفهانی)

نه از گلچین از آلام فغان است
که گل در دامن گلچین پسندد
(صافی اصفهانی)

بکنج کلوی گلچین این چمن لازم
که غیر خار درین بوستان بجا نگذاشت
(عاشق اصفهانی)

کشود دست تطاول بیباغ گلچینی
چنانکه یک گل رنگین بیباغبان نگذاشت
(عاشق اصفهانی)

نالم از غیرت که گلچینی در رنگزار هست
کو نخواهد رفت بیرون تا گلی بر بار هست
(عاشق اصفهانی)

گل بمهد ناز و بلبل در نیاز اما دریغ
در بگلچین باز و هر سودر کمین صیاد هست
(عاشق اصفهانی)

۱ - سحاب اصفهانی از اولاد هانف اصفهانی دیوانش بطبع نرسیده و خواهرش
رشته شاعره معروف و ادیب شیرین بیان میباشد دیوانش در حدود ۶۰۰۰ بیت میباشد
فعلا در کتابخانه دوست دانشمند آقای شجاع الدین شفا موجود که برای انتخاب در
دسترس نگارنده قرار دادند از الطاف معظم له تشکر مینماید.

بخش یازدهم

غنچه

غنچه بیش دهنش لب بجدیش نکشود / رسم خجالت زده گانست پای کم سخنی
(کمال الدین خجندی)

نوبهاری که دمد شاخ گلی از گل من / غنچه هایش بود آغشته بخون دل من
(جامی)

امروز کرده غنچه بسی گفتگوی ما / ز آن گفتگو شکفته گل آرزوی ما
(میرزا محمد امین معاصر صفویه)

مدتی چون غنچه در خون جگر پیچیده ام / نادرین گلزار چون گل یکدهن خمدیده ام
(صائب تبریزی)

بسکه چشم غنچه ترسیده است از غارتگران / پای بلبل را خیال دست گلچین می کند
(صائب تبریزی)

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچه نشگفته بلبل را بگفتار آورد
(صائب تبریزی)

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد / شد شد باد صبا بر دهنش محکم زد
(سید باقر معاصر صفویه)

غنچه را خون شد دل از کم عمری کل طرفه آنک / میکند ز آن خون دل گلگونه رخسار گل
(جامی)

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام / که بامداد صبا میل شکفتن دارد
(طبعی قزوینی معاصر شاه عباس)

غنچه

ادمدم ای غنچه رعنا مخند از گریه ام / کاین چمن را آب و رنگ از چشم نمناک منست
(جامی)

زرد روشنی نکشد هر که حجابی دارد / غنچه تا گل نشود رنگه نمی گرداند
(علامه محمدانی)

جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل / پنج روز است بقای دهن خندش
(حافظ)

عاشقی فاش کنم تا همه خلق آموزند / غنچه تا گل نشود فیض نبخشد بنسیم
(وصال شیرازی)

مباش ای غنچه از اوراق گل مقرو و جمعیت / که این بیوستگی ها در بغل دارد جدائیها
(عبدالقادر گلی)

نشگفته ماند غنچه آهید ما بشاخ / بس بی دوام بود بهاری که داشتیم
(عرشی)

منم آن غنچه پژمرده که از باد خزان / خفته بر لب گره و سر بگریبان رفتم
(عرفی شیرازی)

بگذشت بهار و وا نشد دل / این غنچه مگر شکفتنی نیست
(عمادی شیرازی)

نفع و به نفع نواز است

هر نشان گر خون دل بردامن چاک من است / بیش اهل دل دلیل دامن پاک منست
عشق تو بگرفت بالا تا دل و جاتم بسوخت / آری این آتش بنشد از خار و خاشاک منست
چاشنی شربت مرگم و هاند از داغ هجر / آنچه در کام کسان زهر است تر پاک منست
شد نم فوسوده زیر سنگ بیداد بتان / کشته عشقم من و این سنگها خاک منست
نرک مرهم گو طیبیا کاین جراحت بردلم / یادگار از نالوک بد خوی بی پاک منست
گفتش بردی ز جامی دل بزلوف خویش بند / گفت هر صیدی کجا لایق بقتراک منست

بخش یازدهم

بی قد تو دل بسته شد درد و بلا شد
کی واشود آن غنچه که از شاخ جدا شد
(آهی معاصرفویه)

ای مرغ چمن بخروش کامد بچمن غنچه
شد غنچه گل و گل نیز بردند بدامانها
(نقی کمره)

غنچه گو بار اقامت بچمن باز ممکن
کز نسیم و طشت بوی سفر می آید
(نوری نیشابوری)

چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته اند
بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند
(شریف تبریزی)

غنچه را پیش دهانش چو صبا خندان یافت
آنچنان بردهش زد که دهن خوتین شد
(میر مشتاق اصفهانی)

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ ناز کی خم شد
بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رقص
(فرخ هندوستانی)

چو غنچه گل صد برک چرخ مینا رنگ
بعد برهنه دهد جامه و آن هم تنگ
(قدسی طوسی)

نباشد غنچه های لاله در هر سو بهاران را
دل پر خون ز چاک افتاده بیرون بقراران را
(قوسی تبریزی)

بس غنچه تشکفته بتاراج خزان رفت
رسمی است که رهزن زند از قافله پس را
(نظیری نیشابوری)

شرح لبش ای صبا بگو کز غم
پیراهن غنچه را قبلا کسردی
(آقای مهدی قمشه متخلص الی معاصر)

غنچه

کله در پیش صبا ز آن گل رفقا کردم
بود در دل گریه غنچه صفت واکردم
(کوکی معاصرفویه)

اگر از زمینی خوی کرده آن بی بال بر خیزد
باستقبال آن مه غنچه از خاشاک برخیزد
(مشفی معاصرفویه)

قد جانان که از هر سودای باشد گرفتارش
بآن شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش
(عشق کاشانی)

بی گل روی تو بر گس چشم تر دارد بسی
غنچه بی لعل لب خون در جگر دارد بسی
(غزالی اهری)

عیش این باغ باندازه يك تنگدست
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
(قدسی خراسانی)

غنچه گل در گریبان تکه باقوت داشت
گل باخنه های رنگینش گریبان کرده باز
(بنانی هروی)

ای غنچه باز گو اب لعل که بوده
ای گل تو رنگ چهره زیبای کیستی
(سرخوش)

سر بهم آورده دیدم بر گهلی غنچه را
اختماع دوستان یکدلم آمد دید
(صائب تبریزی)

پوشیده دار غنچه صفت پیرهن ز باد
تا بوی از چو گل نشود عطر هر دماغ
(جامی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست

مجنون منم تو لیلی زیبای کیستی
من و واقع رخ تو نوغدرای کیستی
ای بی وفا تو بس بت ترسای کیستی
صانعان صفت بدام غمت مبتلا منم
شاخ بنفشه زلف سمن سای کیستی
نرگس نگاه چشم بر از فتنه که ای
گل رفت و باقیان شد و بگذشت تو بهار
سرخوش در این چمن بتمای کیستی

بخش یازدهم

میخواست کند غنچه بشکفته دهن باز وصف از دهن تنگ تو کردیم حیا کرد
(وصال شیرازی)

خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ و آنجا بشکاف نامی پیراهنی در بدن
(حافظ)

بمهد شاخ غافل غنچه در خواست ازین غافل که شبها میدهد بلبل بخار آشیان به او
(الطفلی بیک آذر)

دام بیاکی دا مان غنچه میسوزد که بلبلان همه مستند و باغبان نه است
(لا ادری)

شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد
(عاجی محمد مائق اصفهانی تخلص صامت)

میکرد غنچه شکوه سحر با صبا که کسی دلخون در اینچمن چو من از خار خن مباد
(آقای محمد علی مخبر فرزند محمد کافور انطص فروغ متولد سال ۱۲۸۸ در شیراز)

غنچه کوتنگ دل از کار فرو بسته مباد کز دم صبح مدد یابی و انقاس نسیم
(حافظ)

۱ - مطلع و قیام از این است

چون من اسیر خواهم دل هیچ کس مباد	کس پای بند همچو دلی بلهوس مباد
رفته است سر بیاد یسی در هوای دل	لیکن چو من شهید دل خویش کس مباد
هنگامه ای بیاست بکویت ز اهل دل	شکر دچار حمله خیل مگس مباد
گردد خسوف بی چو گرغش از دهان	بمنی جدا کسی ز بر همنفس مباد
بندارش تو نغمه سرانی ولی هزار	ناله که کسی اسیر چو من در نفس مباد
تا با چو خار ره نگذارند بر سرش	گلچین باغ را بگلی دسترس مباد
نه دهند تا جواب چو او آن ترانش	موسی صفت کسی باسید قیس مباد
خوشید سان فروغ بیابان زخوش داشت	مانند ماه پر تو کس مقبلی مباد

بخش دوازدهم

در معشوق بهر

بگذشت بار از من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

شد زلف را نصیب که بوسید پای تو عمر دراز بهر چنین کارها خوشست
(میر عطاء طهرانی)

سرگران از بیم آن رهن دین میگذرد حیف از این عمر گرایی که چنین میگذرد
(نیاز جوشقانی)

مدت صحبت تو عمر گرانمایه است حیف از این عمر گر انما به که بس کوتاهست
(جامی)

آن پر پرواز درم روزی فراز آید نیاید من همی خواهی که عمر رفته باز آید نیاید
(شوریده شیرازی)

غافل مشو که عمر تو بر باد می رود بر رخس عمر هر نفسی تازه است ایست
(میرسند کاشانی)

۱ - بیه قول این است

بر سرم سایه ز آن آفتاب افتد نیفتد	در کف من دامن آن سرو تاز آید نیاید
پیش از آن کایام در بیچد بهم طومار عمرم	نامه از کوی بار دلتواز آید نیاید
تا نبیند آم من بر من دلش سوزد نسوز	آهن آتش تا نه بیند در گداز آید نیاید
هیچ از سودای آن گیسو نیاید بوی سودی	بوی سودی هیچ از امید دراز آید نیاید
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشق را ب مردم	طفل هرگز در مقام اهل راز آید نیاید
عاشق شوریده را در دل نباشد غیر جانان	در دل محمود جز یاد یاز آید نیاید

بخش دوازدهم

عمر من جان عزیزی ایک دایم در گریزی جان من عمر در ازی ایک دایم در گذاری
(مظهر)

ترسم ای روز وصال ای ز تو خوشوقت دلم برسد عمر بیابان و بیابان نرسی
(نشاط اصفهانی)
اگر نه خود جان منی از چه برون می آئی اگر نه خود عمر منی از چه بغفلت گذری
(نشاط اصفهانی)

عمرم بهجران صرف شد سوی خود دیگر مخوان شادی دم مردن بود حسرت فرا درویش را
(نوری اصفهانی)
بس از مشاهده ذوق جان فشانی ما کجا بچشم کمی عمر جاودان آید
(نوری اصفهانی)

حاصل از عمر گرانمایه همان بود که بود مدّعی بی خبر از راز نهان من و تو
(نیکو اصفهانی)

دلا نظاره جانان بقدر زندگانی کن چوینمی سویی اول فکر عمر جاودانی کن
(وقوعی تبریزی)

با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن هم چشم کند روشن هم عمر بیفزاید
(همام تبریزی)

سیرم ز عمر خود نفسی از برم برو شاید که رفتنت سبب مردتم شود
(یعنی لاهیجی)

ای عمر گرامی خبرت نیست که بی تو عمری بچه خوانبۀ دل میگذرانم
(جلال عسقلانی)

۱ - مطلع غزل اینست

روزها رفت و نکریدی بسوی ما نظری خبرت باد که عمریست ز ما بی خبری

۲ - مطلع غزل اینست

گفتی چرا دای ز کف آن زلف کافر کیش را اندک شکیبی داشتیم کم کرده بودم خویش را

در معشوق بهر

ای گذشت از من بد روز و دگر باز نگشت وه که خاصیت عمر گذرانست او را
(جامی)

بی خبرم از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان گذنتم و عمر دوان میگذرد
(شیخ شهاب الدین معاصر صفویه)

تا بافوس بیابان نرود عمر عزیز همه شب ذکر تو میرفت و مگر تر میشد
(سعدی)

غافل ز چشم آن مه نا مهربان گذشت عمر عزیز بین که بغفلت چسان گذشت
(سنا)

هنگام نزع یوسف من از سفر رسید عمرم بسر رسید چو عمرم بسر رسید
(مهیجور اصفهانی)

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح که مست و در بختی گذرد نیم نفس بسیار است
(حسن بیک رفیع قزوینی معروف بشهدی)

قد تو عمر دراز من است بیش رقیب نشسته ای و مرا نیم عمر کم شده است
(لادری)

شب ماه من نشست به محل گذشت و رفت عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت
نشاختیم قیمت روز وصال را این چند روزه عمر بیاطل گذشت و رفت
(دهقان اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

آنکه از حلقۀ زرگوش گرانست او را چه غم از ناله خونین چکرانست او را
گوکله بر شکن از ناز که بر منند حسن منسوب شاهی زرین کمرانست او را
دیده در یاست مرا ز آن گهر پاک چه جای صدف سینه صاحب نظرانست او را
شد مرا حال دگر از غم آنشوخ ولی نظر لطف بحال دگرانست او را
خاک شد دیده غمیده مجنون و هنوز چشم جان جانب لیلی نگرانست او را

بیش دوازدهم

بیشتر از عمر عزیز است عزیزش دارم هر بلایی که بمن میرسد از بالايش
(مشقی)

براب بام آمد آن مه گفت باید مردفت کآفتاب عمرت ایشک بر لب بام آمده است
(نسیمی نیشابوری)

ای بار بعمر رفته مانی ترسم که نه بینمت دگر بار
(لادری)

بار بگذشت از همه خندان و از من خشمناك عمر بر من مشکو بر دیگران آسان گذشت
(هلالی جغتایی)

روز من شب شد و آن ماه براهی نگذشت این چه عمریست که سالی شصت ماهی نگذشت
(هلالی جغتایی)

چه گونا هست شبهای وصال دلبران یارب خدا از عمر من بر عمر این شبها بیفزاید
(یوسف قزوینی)

ما نقد عمر صرف ره بار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
(میر مظفر معاصر صفویه)

از خم ابروی تو ام هیچ گشایشی نشد و نه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
(حافظ)

۱ مطلع و قافیه غزل این است

گر کند در نظرم جلوه قدر عنایش سر نهد مردمك دیده من بر پایش
سرو پیش قد اولاف زد از رعنائی باد آمد بچمن تا بکند از جایش
سنبلی آشفته شده در چمن از طره او آتش افتاد بگل از رخ بزم آرایش
دل آشفته که دیوانه آن زلف دو تاست با برون کی نهد از سلسله سودایش
شاخ گل ساعد پرداغ تو را دید که باز گل افروخته شد تا قدم اعضایش
مشقی دل بکسی داده ام امروز که باز بکشد زارم و از کس نبود پروایش

- ۹۴ -

در معشوق بهر

ده آخر که مرا عمر بسر می آید کر تو آئی بسر عمر دگر می آید
(هلالی جغتایی)

روز وصال و شب هجران تو ای صبح امید عمر کوتاه مرا ماند و امید دراز
(وصال شیرازی)

زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست در دست سرموئی از آن زلف درازم
(حافظ)

مکن شتاب بر رفتن که می رود جانم اگر چه عمری نبود عجب شتاب از تو
(جامی)

میرود عمر گر انمایه و ما غافل از او ده که جز محنت و اندوه نشد حاصل از او
(جامی)

روز عمرم چند یارب در شب عم بگذرد عمر من کم باد تا روز چنین کم بگذرد
(هلالی جغتایی)

قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز بیا و سایه فکن بر سرم چو عمر دراز
(هلالی جغتایی)

اگشتمش سوختم از شوق تو تعجیل مکن گر چه عمری و بود عادت عمر استعجال
(جامی)

عمر بگذشت و شب تار يك هجر آخر نشد با شیم گونا می بنایست یا عمرم دراز
(هلالی جغتایی)

۱ مطلع و قافیه غزل این است

هوج کیست بر این ناله زو بن خلخال گش فتادست اوسد قافله جان درد نیال
هوج آنکه اگر بر کند طرف نقاب کوه و وادی شود از نور رخسار مالامال
باد روزیکه بی محمل او میرفتم پاکباز بر سک دنبال رو خود که تعال
بیش رفتم بغلط اوز گرم خنده زنان گفت گای عاشق شوریده ما کیف الحال
گفت جامی بگشا بال جهان پیم را تل بدان سامن جانها برسی فارغ بال
ور تو را هست آن نیست معذور میباش در کهن مثل ما گردن باطلال

- ۹۵ -

بخش دوازدهم

من همان روز که آمد برم آن یار عزیز
گفتم این عمر گرامی بیقین میگردد
(وصال شیرازی)

۱ نزدیک شد که خانه عمرم شود خراب
رحمی بکن و گرنه خرابست کار من
(هلالی جغتایی)

عمرم همی قصیر کند این شب طویل
وز اندوه کشید شد این عمر من قلیل
(ممودسید گرگانی)

۲ پرویشوخ که من ترک نمود لیر کردم
حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم
(لادری)

رفته رفته عمر من شد صرف بیداد حبیب
بر امید آنکه روزی منفعل خواهد شدن
(وصال شیرازی)

عمر شد در طلب وصل که آتشوخ وصال
وعده نیست که امروز بفردا نکند
(وصال شیرازی)

عندلیب و گل سرو و فاخته عمرها بهم عشق باخته
گشته هر کسی یار یار خود نیست یار غیر یار من
(مخلص نراقی)

این يك دو نفس عمر که سرعایه ما بود
افسوس که بی روی تو دادیم بیادش
(جلال عسجد)

در طبع و بیه غزل نیست

دل خون شد از امید و نشد یار یار من
از جوو روزگار بگرییم که دو فراق
زین بیش صبر بود دلبر را قرار نیز
ای سیل اشک خاک وجودم بآب ده
گفتی برو هلالی و صبر اختیار کن
و چون کنم که نیست بدست اختیار من
- چیت دیگر از اول این است -

۲ عهد و پیمان تو با ما و وفا یادگران
ساده دل من که قسهای تو باور کردم

- ۹۶ -

بخش سیزدهم

بیمار عشق

بیمار عشق را ز مسیحا چه فایده دارد لب تو فایده
اما چه فایده (نادم لاهیجی)

تا پی پرش ما رنجه نمودی لب خویش
میرد رشک به بیماری ما صحت ما
(والهی قمی)

هست آن مه را سر رسیدن بیمار خویش
ای اجل با من بساز امروز و فردای دگر
(شرف قزوینی)

چند روزی ز بی تجربه بیمارش کن
با طبیبان دغا پیشه سر و کارش ده
تا بداند که شب ما بچسان میگردد
درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
(مولانا جلال الدین رومی مولوی)

هر غمی چار داشت آسان و علاجش سهلست
درد عشقت که مشکلت از آن دردی نیست
(دفعان اصفهانی)

مرض عشق نه دردی است که میشاید گفت
با طبیبان که درین راه نه دانشمندند
(سندی)

دردیست درد عشق که اندر علاج او
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
(حافظ)

- ۹۷ -



بیمار عشق

مریضی که از عشق تب میکند علاجش دو عتاب لب میکند
(شره شیرازی)

بهرجاست بیمار از خدا خواهد شفای خود مریض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی
(امام تابان خاتم)

مریض عشق تو را حاجتی بعی نیست که کس نمیکند این درد را دوا جز تو
(فروغی پستامی)

بیماری من چون سبب پریش او شد میبزم ازین غم که چرا بهترم امروز
(آفتابی سادوی)

بدرد هجر هر کس مبتلا شد علاجی بهتر از مردق ندارد
(حسینی کاشانی)

مریض عشقم و ترسم طیب از لبش من گیرد زگر می تنم آتش بدست خویشتن گیرد
(غنی از نسوان)

از بیمار آن درد عشق آنکس را دوا باشد که درد عاشقی را چاره فرما از دوا باشد
(سحاب اصفهانی)

۱ - ماه تابان خاتم شرح حالش در خیرات حسان ذکر شده از طرف مادی نسبتش

بهاقیقه زندیه میرسد و خودش معاصر قتلشاه قاجار بوده است این ایات ازوست :

چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بگشوی ز اغیارم نهان بر دیده جانم عیان بودی
براه کعبه گر آتش یبارد رو نکردانم خلیل آسا گلستان است بر من نارس بودی

۲ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل این است :

بلای دل گر آن بالا بسدغم مبتلا باشد کسی داند که چون دل مبتلای آن بلا باشد
نمیخواهم کسی از جانب او بیک ما باشد کزش قاصد صبا بتمام بتمام وفا باشد
توان دانست چونی در وفا کرهم نشینانست هر کس آشنائی میکند نا آشنا باشد
چکم او چه امروز می بردند بر مقل سزد رویم اگر از بیم بخشش درقا باشد
سحاب از درد درشان بگریان گراینی خواهی نگاریرا بدست آور که بی مهر و وفا باشد



بخش سیزدهم

هر درد را علاج بود غیر درد عشق این درد بی دراست بد درمان نمیرسد
(دقتان سامانی)

عشق بجز مرگ ندارد علاج بی خبران صبر و سفر گفته اند
(حالتی ترکان)

رفتم بطیب کفتم از غایت درد بیماری عشق را چه میاید کرد
خون دل و آب دیده شربت فرمود کفتم که غذا گفت چکر باید خورد
(قرب اصفهانی)

هر آن مریض که از درد عشق شد بیمار هزار بار بود مرگ به ز عافیتش
(قرب اصفهانی)

بوالعجب در دیست درد عشق جانان کاندرو دردم افزون میشود چندانکه درمان میکنم
(شیخ عطار)

درد عشق از تندرستی خوشتر است گر چه غیر از صبر درمانیش نیست
(سعدی)

مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد که از تصور آن آب در دهان آید
(نوری اصفهانی)

دوای عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم که در دل مهر آن خواهد افروشد بهر منزل
(جامی)

روی نگو معالجه عمر کوتاه است این نسخه از علاج مسیحا نوشته ایم
(نظیری نیشابوری)

داروی مرگ از همه دردی خلاص کرد بیمار عشق بودم و دردم طیب بود
(عاشق اصفهانی)

مریض عشق گر از شربت لب یارا دمی چشد نکشد منت مسیحا را
(صحبتلاری)



بخش سیزدهم

بیمار پرستی بکن ای بار مهربان کافتاده ام ز هجر تو بر بستر هلاک
(جامی)

مرض عشقی و صبراست دردت را دوا اما نه من دارم نه تو **والله** چه سازم با مداوایت
(واله اصفهانی)

من طبیباً ز تو بر خویش خبر دار ترم که مرا سوز فراقت تو کوئی که تب است
(و سال شرازی)

من ز جفای رقیب خون جگر و بی طبیب دردم را چاره نیست داروی درد از خداست
(آقای امان الله قرهنگ یکونده کلیانی متولد سال ۱۳۰۸ قمری)

وصل است دور نه مرگ علاج مرض عشق بچاره من از آنکه نه اینم رسد نه آن
(آقای خلیل عصری معاصر)

گفتم درد تو عشق است دوا نتوان کرد دردم از تو است و دوا از تو چرا نتوان کرد
(هاتف اصفهانی)

تب هجران تو یارب چه جگر سوزنی بود که طبیب را تو نباشی نبرد جان کس ازین تب
(جامی)

مرض عشق بکوی تو نا غبار نشد ز ضعف تن نتوانست کز زمین خیزد
(جامی)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست

به من که رساند که من دلشده هر شب
توان بوسه زد آن لب کنم اما هوس آن
سر من گر چه نباید که به قتراک یبندی
چوسر امذهب و ملت همه شد در سرکارت
سخن ظلم تو گفتن بر سلطان که تواند
نه اگر داشت ملهم هوس کشتن خلقی
نشود مهر تو از دل خطای های بیایی
تب هجران تو یارب چه جگر سوزنی بود
بشراب از تفروشم سر و دستار چو جامی
ز غم هجر رسانم بفلک ناله یارب
که بیوسم لب جامی که رسد گاه بآن لب
چه شود گر بگذاری که نهم برسم مرکب
چه زخم لاف زملت چه کنم دعوی منقب
که در آن حضرت عالی چه تو کس نیست مقرب
بتو این ناز و کرشمه زجه آموخت بکتب
ز رود سوز تو از جان بدعا های مجرب
که طبیب از تو نباشی نبرد جان کس ازین تب
نگم در صف رندان پس ازین دعوت مشرب

بیار عشق

با نسخه طبیب چه کار آن مریض را کر خون دیده شربت و از غم غذا نکند
(جامی)

گرم ز آتش دل ز انسان که گردین تب پهلو اهنم به بستر دودم ز بستر آید
(جامی)

چون تو مسیحا دم اگر بیمار رنجوری کند رنجور از حق آرزو هر روز بیماری کند
(ادیب پیشاوری)

فکر بهبود خود ایدل ز در دیگر کن درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم
(حافظ)

درد مرا طبیب نداد دوا که من بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم
(حافظ)

ایکه گفتی عشق را درمان بهجران کرد اند کاش میگفتی که هجران را چه درمان کرد اند
(میر محمد استرابادی)

علاج ضعف دل از طبیبی خواستم گفتا که به کردی اگر بوئی تو آن سبب ز خدا را
(آقای حسین ساکت اصفهانی معاصر)

قدم خویش مر نجان تو طبیب که مرا درد عشق است و بدست تو مداوا نشود
(آقای دکتر رضا زاده شفق معاصر)

تن بقب دل بتعب جان ز فراقت بر لب غیر وصل تو مرا هیچ مداوایی نیست
(بانو مهر ارفع جهانابانی معاصر)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست

هر چند زار و بیدام گر یار دلداوی کند
ابری که خند برق آزو بجهد فرو یار در شکست
بر خوابگاه نیمه شب بگذشت باشوخی صبا
باز شکاری دیده ای وقتی که در تپه زدند
با عشوه طبع شوخ تو ز آستان بدام اندر کشید
دوشینه اندر میکده پرسیدم از دردی کشی
گفتم بگو کاند جهان از بنه غم آزاد کیست
هم بیدل را دل دهد هم چاره زاری کند
چشمی که خندان لعل تو بند گهر باری کند
تا بر سر هر شاخ گل دو بلغ عطاری کند
چون ز بر چنگل گیردش خوش جگر خواری کند
باغزه چشم مست تو زینسان جفا کاری کند
کو روز روشن از رخس اندر شب تاری کند
گفت آنکه با هر نیک بود هر دم نکو کاری کند

اینست اگر آتش سوزان تب عشق
مشکل که شود قسمت بیمار تو بهبود
(عاشق اصفهانی)

سوی ویرانهام آمد سحری جلوه کنان
زلف و خالشی ز بی مرغ دلم دانه و دام
جیب تا دامنش از زلف پرازمشک ختن
زلف پوشیده زره غمزه بخون بسته کمر
آمد و بر سر بالین من آتشمع نشست
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف
گفتمش شکر خداوند بهر حال که هست
گفت دردت بچه عصا است و چه داری درمان
گفت گز هست ز تب سخت تفت گفتم آه
گفت احوال بگو با من و اندیشه مکن
گفتم آوار من از دست طبیب است طبیب
گفت از میوه تورا میل چه چیز است بگو
گفت لرزد بدلت گفتمش از ترس فراق
گفت شب عطسه کنی گفتمش آری دم صبح
گفت دل میطلعت گفتمش از شوق وصال
گفت باشد دهنش تلخ چو بر خیزی صبح
گفت خمیازه کشی گفتمش آری بسیار
گفت شربت چه خوری اول شبهه گفتم
گفت آید عرق گفتمش از شرم گناه
گفت یا شویه نکردند تو را گفتم نه
گفت خون هیچ در اندای مرض کم کردی
گفت از جنس غذائی چه موافق دانی

گفت آمد بسرت هیچ طبیبی گفتم
خنده زد گفت کنون درد تو را دانستم
در سرت کرده هوا اندکی اول تأثیر
غم یار است که آتش زده در سینه تو
گفت یار تو کنون کیست بیان کن با من
شد بسی تند و غضبناک سر افکنده بزیر
بعد از آن گفت که ای هیچکسی بی آزارم
جای دارد که پیاداش چنین گستاخی
گفتم ایشوخ تو گفتمی که بگو با من راز
عاشق صادق و آن گاه به معشوق دروغ
زیر لب خنده زبان گفت عجب عباری
گفتم ای سرور خویان بود آنکس عیار
گفت در پیش زبان تو شاید دم زد
گفتم آری اگر احوال نپرسد معشوق
(شمس الملاء متخلص برائی)

بیماری مرا تواند کسی علاج
خیز ای طبیب چند مرا درد سر دهی
(جامی)

گویند طبیبان که بگو درد خود آیا
دردی که گذشته است ز درمان بکه گویم
(هلالی جغتائی)

کر ترا تجربی هست طبیبان بگذار
پیش ما درد پرستان سخن درمانرا
(وصال شیرازی)

بخش چهاردهم

طیب عشق

علاج خویش پرسیدم طیب عشق را روزی ز فکر عقبی و سودای دنیا داد پرهیزم
(جامی)

طیبیا گر علاج دردم خواهی زمن بشنو مداوا کن بعقاب لب و سیب ز نغدانی
(محمد حسن جلیلی متخلص به نظام مترکد ۱۲۹۵ شمس در کرمانشاه)

بنو میدی برفتند از سر بالین طیبیانم تو دانی دردمند دوریم ای وصل هجرانی
(حبیب الله میکده)

بهرزه درد سر خویش داد رنج طیب کینکه بر سر ییچار دل طیب آورد
(جامی)

گشته ام دیوانه تا بهر علاج من طیب همنشین سازد بمن شوخ ستمکار مرا
(همایون اسفراینی)

کاش دردی که مرا هست طیبیا را بود تا بدانی که چه درمانده در این درمانند
(وصال شیرازی)

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار پیوس آن دهن خندان را
گفتم آونخ که درین درد بخواهم فرسود که محالست که حاصل کنم این درمان را
(سندی)

طیب عشق

دردم نشود به ز مدارای طیبیان جز لعل لب درد مرا هیچ دوا نیست
(آقای سید حسین متخلص به لامع معاصر)

غیرتم آید شکایت از تو بهر کس درد احباً نمیرم با طیب
(سندی)

تخصص دادم اندر باز داری ای طیب دل بازی درد عشق درمندی را دوائی کن
(آقای مهدی قشقه نعلس الهی معاصر)

گر طیبانه بیایم بر بالینم بدو عالم ندم لذت بیماری را
(لا اندری)

درد عشق است و به از سیب ز نغدان بتان توان کرد قصور که دوائی دارد
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

بیالین میرسد گویا طیب جسم زار امشب که چون زلفش دل بیمار باشد بقرار امشب
(پیشای قاجار)

طیب آ که ز دردم نیست تا کوشد بدرمانم طیبی کو که با او عرضه دارد راز پنهانم
(نشاط اصفهانی)

ترک شراب و شاهدیم بیمار کرده است ای طیب صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را
(نظیری نیشابوری)

۱ - مطلع غزل این است :

ما را بجهان غیر رخت راه نداشت جز آن خم ایروی تو محراب دعا نیست

۲ - مطلع و بیت غزل این است :

چند از مودن بشنوم توحید شرک آمیز را
کوشش تا یکسو هم شرع خلاف انگیز را
ذکر شب و ورد سحر بی حال بشدنی اثر
خواهم بر تازی دهم تسبیح دست آویز را
خاک پیاد آمیخته گردی ز جا انگیزفته
آبی پیرکان میزنم خاک غبار انگیز را
پیوسته ایرو در کش هواره زگان درزدن
تاکی کسی بردل خورد این دشنه های تیز را
سیری نظیری زین چمن کز کهنگی گشتی خشن
درباغ نرمی بین بهم خار و گل نوحیز را

۱ - مطلع غزل این است :

صبری آنکه از خاک سر آن گوی پرهیزم نه روی آنکه پیشم گشت را آبرو روم

۲ - مرحوم حبیب الله میکده فرزند مرحوم میرزا سلیمان خان میکده میباشد در موقع انتحار خود این شعر را سروده .

مطلع و بیت از غزل این است :

پایان کی رسد افدوه و غم ای عمر پایانی
بگشت عمر ای برق اجل زود آتشی برزن
بچان از سخت جانی آمدم ای سرگداسانی
تو هم برزن بر این آتش الا ای باد دامانی

بخش چهاردهم

بقصد چاره دردم طبیب بر بالین گرفت بضم و آهی کشید و هیچ نگفت
(صحبت لاری)

بگذار ز کف تبض من خسته طبیب من رفته ام از دست علاج دگری کن
(ملاکی همدانی)

مرهمش آه سحرگاهست و اشک صبحدم زخمی تیغ محبت بی نیاز است از طبیب
(روشن)

از سربالین من بر خیز ای نادان طبیب دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست
(خسرو)

تأطیب من بداند درد عشق و محنت دل کرد و روزی همچو من بیمار میشد نمیشد
(جنت ایران الدوله معاصر از نوان)

غم و رنج و الم و درد طبیبان من اند وای بر حال من و حالت بیماری دل
(آقای محمد علی ملکان طالقانی معاصر)

چو تبض واقعه من طبیب عشق بدید چه گفت؟ گفت که این ورطه ایست سخت خطیر
تواز حرارت دل گشته ای نحیف چوموی تو از تحمل غم گشته ای تزار چو زیر
ضمد صبر همی کن بر این دل مجروح طلای اشک همی کن بر این رخ چو زریز
بر این معالجه گر به شدی شدی ورنه بر و بنال که یا جابر آ لکل کسیر
(ابوالدین اخسیکی)

۱ - مطلع و بایه غزل ایست

آنکه دل میرد اگر دلدار میشد بد نمیشد
آنکه در عشقش تهی کردم دل از مهر دوعالم
ایکه در دل عمرها بنهفته ام اسرار عشقش
نافه مستم که چرخم می نهد هر لحظه باری
آ که از دل دادگان زار میشد بد نمیشد
محفلش گر خالی از اغیار میشد بد نمیشد
یکدم گر هدم اسرار میشد بد نمیشد
زحمت مرکم اگر سر بار میشد بد نمیشد

طبیب عشق

چاره بیماری من چند جوئید از طبیبان در تب عشق حینم چاره شواند طبیب
(ادیب پیشاوری)

زخم من به نشود زحمت بیهوده مکش چاره وصل است طبیب چه نهی مرهم را
(راجی تیریزی)

طبیب درد سرم کو مده برای علاج که من ز درد غم عشق او دوا دارم
(منصور علاج)

بامید عیادت گرفت عمریست بیمارم خوشم زین آرزو و پیوسته بر بالین بیماری
(غسری قاجار)

برس بدرد دلم ای طبیب عشق که من دوا می درد دل زار خود نمیدانم
(آقای امین امیرهادی معاصر تغلص امین)

طبیبان درد بی در مان پسندند به تاب عشق باید سوخت تب چیست
(غبار همدانی)

امیدانم چه تأثیر است در عشق که بیمارش بصحت نیست مایل
(غبار همدانی)

داروی مشتاق چیست زهر ز دست نگار مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست
(سدی)

۱ - مطلع و بایه غزل ایست

آب حیات من است خاک سرکوی دوست
اوله در شهر نیست جز شکن زلف یار
گر بکند زلف او هندوی خویشم لقب
گر متفرق شود خاک من اندر جهان
گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل
هر غزل نامه ایست صورت حالی در او
لاف مژن سعاد شمر تو خود سحر گیر
لایق دوجهان خرمی است ما و غم روی دوست
فقه در آفاق نیست جز غم ایروی دوست
گوش من و تا پشتر حلقه گیسوی دوست
باد نبارد ربود گرد من از کوی دوست
روز قیامت زنم خیه پهلوی دوست
نامه نوشتن چه سود چون نرود سوی دوست
سحر نتواند غریب غمزه جادوی دوست

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندان را
(سندی)

رنج طبیب و زحمت خود تا یکی دهیم چون درد بی دواست مداوا چه حاجت
(وصال شیرازی)

اشک خونین بطیبان بنمودم گفتند درد عشقت و جگر سوز دوائی دارد
(حافظ)

طیب شهر که هر درد را دوائی جست بدرد عشق نداند کسی چه درمان گفت
(میرزا کوچک وصال شیرازی)

من از طبیب و پرستار هر دو آزادم دوائی درد من این درد بی دوائی من است
(وصال شیرازی)

طیب از درد می پرسد من از درمان دردا ما نه من آگاه از دردم نه او آگاه ز درمانست
(نشاط اصفهانی)

دوستان میکشدم درد مدارید دگر چشم صحت چو طبیب از سر بیمار برفت
(عندلیب کاشانی)

عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد
(فرخی ابدانی)

۱ - مطلع و بیه قول است :

دعان تنگ تو را طبع چشمه جان گفت
خضر اشاره زلف تو کرد و آن لب نوش
بان جو جان و تو جان بنائی از غوی
بنواب زلف تو دیدم به بند عشق شدم
ناز مندی خود بود و بیوفائی گل
نگویم از بد سوختی و گر چه راست بود
وصال را سخن امشب دراز گشت نگر
ندیده را به از این هیچ وصف توان گفت
نشانه که ز ظلمات و آب حیوان گفت
درست گفت تو را هر که جان جانان گفت
برغم عقل که آن خواب را بریشان گفت
حکایتی که سحر بابل خوش الحان گفت
اگر چه در حق زندان هزار بهتان گفت
ز شام هجر تو و روزگار هجران گفت

طبیب اهل دل آنچشم مردم آزار است ولی دریغ که آنهم همیشه بیمار است
(فروغی بطلانی)

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندان را
(سندی)

نرکس بیمار تو گشته پرستار من تا چه کند این طبیب با دل بیمار من
(فروغی بطلانی)

خو کرده دردم بکش دست ای طبیب از چاره ام کر میتوانی سعی کن کافرون شود بیمار
(پیار شیروانی)

کو طبیبی که دوائی دل زارم باشد درد دل بشنود و چاره کارم باشد
(زندگی پندادی معاصر صفویه)

طبیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را
(مجتبی بروجرودی معاصر صفویه)

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
(علالی چغتائی)

آه که بیچاره وار از سر بالین من رفت و بدندان گزید دست تأسف طبیب
(روشن)

۲ - مطلع و بیه قول نیست :

ندوان بتو شرح بلای هجران کرد
ز روزگار مرا خود همیشه دردی بود
بلای عشق تو مشکل بود خوش آن بیدل
خیال گفتن من داشت و چه شد یارب
نافت لذت ارباب ذوق یزدی
خللی از دل مجروح من چه میرسی
فزاده ام یلانی که شرح توان کرد
غم تو آمد آنرا هزار چندان کرد
که مرد بیش تو و کار برخود آسان کرد
کدام سنگدل آنشوخ را پشیمان کرد
که قدر درد ندانست و فکر درمان کرد
خرابه که تو دیدی فراق ویران کرد

بخش چهاردهم

بستی طالع نگر کاین دل محنت نصیب از سر جان چون گذشت بر سرش آمد طبیب
(عاشق اصفهانی)
در آب و خاک ملک مادر دی نمیدارد دوا اینجا طبیبان فارغند از زحمت بیمارها
(عاشق اصفهانی)

بهر تسکین دل افکار من مکین طبیب ساخت صدمهرم ولی مرهم نمی سازد مرا
(جلی)

گفتم بر طبیب برم از شکوه از حبیب درد حبیب را نتوان گفت با طبیب
(لا ادری)

با میدی که با نبض تو دستی آشنا سازد مسیح از خانه خورشید آهنگ سفر کرده
و که دست تو را کز رشته جانست فاز کز طبیب بی مروت یوسه گاه نیشتر کرده
(صائب تبریزی)

در دست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاج است
(بابا قاضی شیرازی)

ز اجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد طبیب دردمند از من کدامین درد بردارد
(قاسمی کازرونی)

برسد طبیب درد دلم را چه گویمش چون نیست اهل درد همین درد پس مرا
(عارف قزوینی)

با طبیب من رنجور بگوئید که درد درد عشق است ورا چاره و درمانی نیست
(عارف قزوینی)

مکین طبیب چاره دردم خیال کرد بیچاره را بین چه خیال محال کرد
(هلالی جغتائی)

کی میرسد خیال طبیبان بدرد من دردم بدان رسید که نتوان خیال کرد
(هلالی جغتائی)

طبیب عشق

طبیب گو بعلاج مریض عشق مکوش که کار من دگر و حال من دگر گونست
(هلالی جغتائی)

طبیب هر که رایماری هجران فکند از یا اجل بیش از تو بر بالین آن بیمار پیدا شد
(هلالی جغتائی)

بر سر بالین طبیب از ناله من زار شد از برای صحت من آمد و بیمار شد
(هلالی جغتائی)

خوش طبیبی است میخادم و جانبخش ولی چاره عاشق بیچاره نداند هرگز
دردمند بیکه چو من تلخی هجران بچشید لذت شربت دیدار نداند هرگز
(هلالی جغتائی)

غالباً تلخی جان کندن من خواست طبیب که بجز صبر نقرمود مداوای دگر
(هلالی جغتائی)

داروی دل نمیکنم کآنکه مریض عشق شد هیچ دوا نیاورد باز باستقامتش
(سعدی)

رقنش بی سببی نیست ازین ره که طبیب گذرد بر سر آن کوچه که بیماری هست
(نشاط)

زحمت چه میکشی بی درمان ما طبیب ما به نمیشویم و تو بد نام میشوی
(شرف قزوینی معاصر صفویه)

طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آورد و اندیشه خطا ببرد
(حافظ)

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است بر آرزو که طبیب آمد و دوا آورد
(حافظ)

دی گفت طبیب از سر حشرت چو مراد بد هیهات که درد تو ز قانون شفا رفت
(حافظ)

طبیبم چاک دل میدوخت گشت از آنشم آ که بدستش ریسمان خاکسترو بگذاخت سوزن هم
(حیرانی معاصر صفویه)

بخش چهاردهم

شد طبیب من بیمار مسیحا نفسی تو برو بهر علاج دل بیمار دگر
(وحشی باقی)

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم
(وحشی باقی)

ز بن طبیبان که تواند که علاچی بکند چاره درد دل خویش بناچار بخواه
(سحاب اصفهانی)

بطبیب حال خود را نکتم بیان که دلم شود از بیان حال همه عمر در ملالی
(غیر شیرازی)

طبیب کوشش بیجا مکن ز بهر علاج دواي درد دلم آن لب شکر خند است
(اسرار سزواری)

طبیب شهر که هر درد را دوائی گفت بدرد عشق نداند کسی چه درمان گفت
(وصال شیرازی)

من طبیبی ز تو از خویش خبردار ترم که مرا سوز فراقت و تو کوکبی که تب است
(وصال شیرازی)

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
(حافظ)

ای طبیب از چه کشتی رنج و دهی درد سرم عشق در دیست که درماند از آن جالینوس
(فرست شیرازی)

در علاج دردمن کوشش مفرما ای طبیب ز آنکه هر دردی که از عشق است درمان منست
(ملال جغتایی)

ترك مرهم گو طبیبان جراحت بر دلم یادگار از ناله بدخوی بی باک من است
(جامی)

مريض طفل مزاجند عاشقان ورنه علاج درد تغافل در روز پرهیز است
(وحشی باقی)

-۱۱۲-

بخش پانزدهم

رقیب

رقیب گفت درین در چه می کشی شب و روز چه میکنم؟ دل گم گشته بلر میجویم
(سعدی)

رسانده بود بجائی رقیب کار مرا که اقم از نظر آن منم خدا نکذاشت
(عاشق اصفهانی)

روا مدار خدا را که در حرم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
(حافظ)

دلا بی من چه میکردی تو در کوی حبیب من الهی خون شوی ایدل تو هم گشتی رقیب من
(میرزا جلال اسیر)

کس در بسته است و بر آن در بسته ام شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست
(عاشق اصفهانی)

باغیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت صد بار ز نا آمدت بیشترم سوخت
(شلی ترک)

از هر بیایه که تو نگرفته ز غیر جانم هزار مرتبه بر لب رسیده است
(آشنا)

نمی خواهم که در چشم نشینی که آنجا هم میات مردمانست
(محمود قاجار)

۱- مطلع غزل این است

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

-۱۱۳-

بخش پانزدهم

غیرتم من که بر آورده حاجات متوز از لیم نام تو هنگام دعا تشبیه است
(عربی شیرازی)

غیر را سر چو برانوی تفکر نگرم سوزم از غم که مبادا بخیال تو بود
(شیدای اصفهانی)

با رقیبان سخن از کشتن من میگوید کشتن اینست که با غیر سخن میگوید
(شوقی معاصر صفویه)

هرچه کشی بکش مکش باده بزم مدعی هرچه خوری بخور و غور خون من ای نگار من
(احاج محمد تقی فسیح الملك شوریده)

با بیچارگان میستد این ظلم و مکش مازا بششیری که از آن بوی خون غیر میآید
(توری اصفهانی)

التفاتش حسرت امشب که بغیر و که بمن ساعتی سد بار باید مرد و باید زنده شد
(واله اصفهانی)

غم نیست گر بخنجر کین میکشد مرا بهر رقیب میکشد این میکشد مرا
(شرف قزوینی)

خوش آندم گر رقیبان با من آن بدخوس سخن میگفت بد من هرچه میگفتند در خلوت این میگفت
(شرف قزوینی)

وقیب است زبانم بورت نمیدانست که هست عاشق و معشوق را زبان دگر
(شرف قزوینی)

۱ - مطلع و بیت اول است

هرچه کنی بکن ممکن ترک من ای نگار من	هرچه بری ببری میر سنگدلی بکار من
هرچه هلی بیل مهل برده بروی چون قمر	هرچه دوی بدر بدر برده اعتبار من
هرچه دهی بده مده زلف بیاد ای صنم	هرچه نهی بته منه دام برهنگذار من
هرچه کشی بکش مکش صید حرم که نیست خوش	هرچه شوی بشو مشو شسته بخون زار من
هرچه بری ببری میر رشته الفت مرا	هرچه کنی بکن ممکن خانه اعتبار من
هرچه دوی برو مرو راه خلاف دوستی	هرچه زنی برن مزن ضمه بروز کلو من

رقیب

سرگزان باغبان مهربان میخواست بیش ازین با من چنان میخواست
(شرف قزوینی)

نبودی پیش ازین هرگز خیرا عشق اغیارش و بس بر دم گمان های غلط کردم خبردارش
(شرف قزوینی)

با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
برهیز از آن عمل که با زهر آمیخت بگریز از آن مکس که با هار نشست
(ملک شمس الدین)

سکرا با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم کون آنها بهم بازند من چون سنگ بهیانم
(رقیبی کاشانی)

مدعی از سرگویی تو نرفت این سهل است رفته رفته ز سرگویی تو بیروم کرد
(رفیق اصفهانی)

باشد بمنش لطفی و ترسم که مبادا این لطف تهمان با دگری داشته باشد
(رفیق اصفهانی)

گرفتم ز نا دیدنت خوف نگرم چو با دیگری بنیست چون نگرم
(رفیق اصفهانی)

ای همه الفت بغیر از من جدائی ای همه آشنائی این همه نا آشنائی ای همه
(رفیق اصفهانی)

پیش چشم مدعی را در کنار خود نشاندی گرازین غم با الم یارم نیکردی چه میشد
(مرحوم میرزا عبدالله شکوهی)

۱ - مطلع و بیت اول است

یوفا دلبر گر آزارم نیکردی چه میشد	بسته بر آن زلف طراوم نیکردی چه میشد
گفته بودی از لب حاصل کنی کام دلم	بر لب لعلت گرفتارم نیکردی چه میشد
دوسترا از بزم میرانی برای حرف دشمن	ای گل نشکفته گر خواوم نیکردی چه میشد
حسرت لعل لب بر دل شکوهی برد جانا	گر که آزار دل زارم نیکردی چه میشد

بخش بازدهم

بارقیان یار من بر ناله محمل بست و رفت آنکه دل بستم بدو بردیگران دل بست و رفت
(زرگر اصفهانی)

ز رشک غیر جهان آمدم نمیدانم که از برت بکدامین بهانه برخیزم
(داعی اصفهانی)

هر که را چشم بر حبيب من است گر بود چشم من رقيب من است
(شاهی سبزواری)

بیزم دوش یار آمد بهمراه رقيب اما شمی با او بر سر بردم و وصلش بی نصیب اما
(هاتف اصفهانی)

بوده است یار بی من اگر دوش بارقيب یا من بقتل میرسم امروز یا رقيب
شکر خدا که مرد بنا کلامی و ندید مرگ مرا که میطلبید از خدا رقيب
(هاتف اصفهانی)

بیدلی میگفت دی کان ماها منزل کجاست من ز غیرت سوختم کان خانه پرسیدن چه بود
(جامی)

بعد از این ای مدعی چون بر در جانان روی منم آیم از فنا و ایستم پهلوی تو
تا ترا بینند و بگشایند در بر روی من تا مرا بینند و نکشایند در بر روی تو
(آذریکدلی)

خدا کند که دگر بار ما جفا نکند و گر کند بر قبیان کند بهما نکند
(آقای سید محمود فرخ خراسانی)

۱ - بقیه قول اینست

وفا بوعده نکرد از هزار يك آری هزار وعده خوبان یکی وفا نکند
رضا نمیشوم از او ز خون نا حق دل ببوسه ز لیش تا مرا رضا نکند
بدرد خویش دوا جویم از کدام طبیب اگر که نرگس بیسار تو دوا نکند
فدائی ره جانان نباشد آن فرخ که سر ز جان و دل اول فدا نکند

رقیب

از حرف رقيب عاقبت خونم ریخت دیدی که چکرد بار و دیدی که چکرد
(گوکب خراسانی)

یار یا غیر ز پیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زد و فروخته رفت
(گویا هندوستانی)

گاهی از وارسنگی حرفی برای مصلحت بارقیان گویم و ترسم که او باور کند
(سحاب اصفهانی)

رقیب دست بر گشت گوش شیطان کر خدا کند که از این رهگذر گذر نکند
(عارف قزوینی)

مدعی شادم که سوش بر د پیغام مرا ز آنکه درخوش کند هر کس برد نام مرا
(جلالی یزدی)

میرود مست و گرفته است رقيب اورادست حیف از این لقمه که در کام خسی افتاده است
(روشن)

آمد سحر بیرسش من یار با رقيب یا من ز رشک جان دهم امروز یا رقيب
(آذری)

بود اوله رام ما و شد سپس رام رقيب گشت چون آغاز نا آخر سر انجام رقيب
(آقای ابوالقاسم فرد متخلص بحالت متولد ۱۲۹۳ تهران)

مات قتل از رقيبم باز می باید کشید بخت بدبین اگر اجل هم ناز می باید کشید
(اهلی شیرازی)

۱ احتمال میتوان صدسال کردن با و هجرانش ولیکن کی توان يك لحظه دیدن بارقیان
(شیخ جواد محقق اصفهانی متوفی سال ۱۳۲۳ قمری)

۱ حدیث از فتنه چنگیز گوید تیغ ابرویش سخن راند ز بیداد هلاکو تیر مو گانت
ووق بر گشته ام و ز داغ آن گلبرگ تر باشد مرا چشمی که همسریست هر گز ایریانش

بخش با نازدهم

رقیب سفله معجزم در حریم بارو ما معجزوم سپهر تابکی دون پروری زین وضع تغییر
(حاج ملاهادی سبزواری متخلص با سرار)

میکنند که از سر شک سرخ روی هارقیب وز حسد دیدن نیارد رنگ بر رخسارها
(جانی)

دست رقیب داشت بدست آن نگار هست خندان زمن گذشت و مرا گریه داد دست
(امیر نورالله معاصر صفویه)

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
(حزین لاهیجی)

سرایای چون شمع سوزم ز غیرت چو غیرت شبانکه بمحفل نشیند
نیم قابل وصلت آما نخواهم که غیرت در مقابل نشیند
(صحت لاری)

۱ - مطلع و بقیه قول ایست و نازل دومین که از بختی چندی می باشد در استقبال بکلیک می باشد

نه از لفظ تو بیفامی نه از کلک تو تحریری
نه بیکتی تا فرستم سوی اوای ناله امدادی
به تنگ آمد دلم از نایب از تنگ ای چون شوری
رهم بس سنگلاخ ای خوش هست بای رضای
برغم دشمن نشنه بخون ایدوست الطافی
بلب آمد ز درد بی دوا جان سابقا جامی
بس از عمری بیابان مریش خویش می آبی
نگاهی کن از آن چشم خندنگ اند از صید افکن
کشیده صورت گلگونها تا بر گل خوبان
و عشق آن بری طلمت بشد دیوانه دل اسرار

بجانان درد دل نا گفته ماند ای نطق تقریری
رقم کردم ز خون دیده شرح روز و چیرانرا
نماشای برده از جابای شوقم جلوه ای رخ
بود کامه بفریادم رسد امدادی ای افغان
بیک زخم از تو قانع نیستم تعجیلی ای صیاد
بکام خود نکودمانده بمانندی ای ناصح

- ۱۱۸ -

رقیب

همین وفای تو ام بس که گفته بر رقیب که هیچ کس بوفا داری فلانی نیست
(نصیری گیلانی)

اعرق نشسته زبندم رخ نکوی ترا رقیب روی تو خواهد من آبروی ترا
(صدقی هراتی معاصر صفویه)

دوش بامدعیان ساعر صهبا زده آتش حسرت از این غم بدل ما زده
(آقای ابراهیم صفائی ملا بری معاصر)

بیند چو سوت مدعی عمدا خبر دارم کنی زهری بجام دوستی ریزی و در کلم کنی
(شاپور طهرانی)

بتنهائی بسی خون جگر خوردم با باد تو هم چون باحر بفان باده نوشی باد کن مارا
(شاهی سبزواری)

۱ - مطلع و بقیه قول ایست

هر آنکه گفت بگل نسبی است روی تو را فرود قدر گل و کاست آبروی ترا
نروید از گل من بعد مرگ جز گل ناز اگر بچاک برم همه آرزوی ترا
ستاده بپر دعا دست بر خاک شمشاد که شانه گردد و آرد بچنگ موی ترا
بر بندست گل از شاخه باغبان در باغ بچرم آنکه بنزدیده رنگ و بوی ترا
مکن بچاک نیم که آب دیده من هزار سال کفایت کند و شوی ترا
غزل فوق را شاه عبدالغیاث خان متخلص به اسیر از حاکم زادگان شغنان
بدخشان متوفی سال ۱۳۱۰ قمری استقبال نموده

کسیکه دیده رخ و عارش نکوی ترا ز سر برون نکنند باد آرزوی ترا
بجان خرند عزیزان بوستان دواغ نسیم اگر بر بایند عبیر کوی ترا
برید نون زبان بنفشه را بلبل چو داشت همسری زلف مشکبوی ترا
و خاک عظم رمیم بچشم و جان خیزد صبا اگر برساند غبار کوی ترا
به نیم حبه چو قدر سخن بشغنان نیست بهره چینه بریزند آبروی ترا
اسیر اگر به گریه شپرا این غزل گوئی به آب زر بنویسند گفتگوی ترا
۲ - بیت دوم از قول ایست
در شکفته ز تو ای شوخ کو آن چشم سیاه زده راه دل خلقت و حاشا زده

- ۱۱۹ -

بخش بازدم

ریشم ز کفتگوی تو خاموش میکند
امت نمی برم که دلم گوش میکند
(سایه شاملو)

سگ او خواند رقیب از سر خواری مارا
این لقب در دو جهان بس سبب عزت ما
(جامی)

چون یگریم بر او فاش ز من پنهانی
در رقیبان نگردد خنده دزدیده کند
(جامی)

خوشدل بیزم او بنشین عقی که من
هر جاغنی است همه خود برده میروم
(میلی ترک)

خاطر جمع است از بدگویی دشمن که یار
گوش بر حرفش نمیدارد چو نام من برد
(میلی ترک)

بمن گوید ز لطف غیرو ساده لوحی من بین
که من خوش میکنم خاطر که گشت محرم و از ش
(طایر شیرازی)

او روان سوی رقیب و من بر ایش منتظر
نا امید را نگار امید واری را ببین
(سالمی مشهدی)

آنکه صد نامه زما دید جوابی نتوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی نتوشت
(نظیری نیشابوری)

بی رقیب سنگدل هر که کهمی بینم ترا
در دل خود شکر میگویم خدای خویش را
(والهی قی)

خواهم غبار کردم در کوی او در آیم
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
(بنائی معاصر صفویه)

در دل گفتم نغافل کرد

خوار بر این کربه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین

رقیب

اکشت یازم یار غیر آیین یاری را ببین
شد بدشمن دوست رسم دوستداری را ببین
(میر بشناق اصفهانی)

میرم از رشک که گیرند رقیبان دست
داد از دست تو وز دست رقیبان فریاد
(عاشقی خراسانی)

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب
جهان و هر چه در دست از تو باز از من
(رمزی شیرازی)

گر نه تراست مدعا خون کتی از جفا دام
همه مدعی چرا آمده بمخلفم
(آقا حسین شیرازی نعلب پیمار)

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن برسد
ز غیبت تا کند خون در دام آید و من برسد
(انور زنده فرزند کریم خان زنده)

ز فرماد گشت شهاب را خون در جگر باشد
مبادا بر سر کوی تو غیری را گذر باشد
(رشید فارسی معاصر جامی)

محرم بر او غیر و من از ساده دلیها
دلشاد که راهی بحریم حرمش نیست
(طایر شیرازی)

۱ - به قول است

ساخت عری با رقیبان و دمی با مان ساخت
سازگاری را نگر تا سازگاری را ببین
کشت زار آخر بچرم زاریم آن سنگدل
زاریم کرد این اثر تا بر زاری را ببین
ز گل افزون بیش آن گل عزت اغیار و ما
خوار تر در و راهش از خواریم خواری را ببین
اوستانده جان بقر و من سپارم جان بمعجز
جان ستانی را نظر کن جان سپاری را ببین
گشت آن امید گاه امید واران را وزو
من هنوز امید وار امید واری را ببین

۲ - مدعی و به قول

بخش گوش فریاد اسیران فریاد
نهمی داد مرا چون کنم از دست توداد
منکه افتاده ام از پا برهت دستم گیر
دست او گیر که در راه تو از پا افتاد
یست کسی در غم عشقت بگرفتاری من
کس چو من در غم عشق تو گرفتار مباد
عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چه کنم
چکنم آه چه سازم که دلم رفت مباد

بوت^۱ تا رقیب یرافسون نیاید ز کنج لب خنده بیرون نیاید
سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل علاجی بکن کز دلم خون نیاید
(والهی قوی)

یا بیر از صحبت اغیار و با من یار باش یا بگو ترک من و یکباره با اغیار باش
من چور قتم زین درو بر کندم از مهر تو دل هر کجا خواهی برو با هر که خواهی یار باش
(شرف قزونی)

زدر اغیار و از دیوار سنگ یار میآید بالای درمندان از در و دیوار می آید
(بعضی این مطلع را بیوسف پسر جامی نسبت داده اند)

باده گر برخاک ریزی به که در جام رقیب می خورد با او کسی حیف از تو حیف از شراب
(وحشی باقی)

خاک کویت همه در دیده کم تا دگری تشنید زغم عشق تو بر خاک آنجا^۱
(نوری اصفهانی)

یار من یار کسی گشته و دلدار کسی چه شدی گر نشدی یار کسی یار کسی^۲
(سحاب اصفهانی)

۱- تمام غزل این است

شعله ز آتش دوزخ فروزم بیشت جنت ناز و تر باد که خوش میشکند
توان بود اگر با دل غمناک آن جا گل خوبی بهوای نظر پاک آن جا

۲- تمام غزل این است

خار خاریش نه زین خار که بردلدام که نرفست بیای گل من خار کسی
نکنه از چه دلازار من آزار کسان که دل آورده نگشت ز آزار کسی
دمه دیدار کسی دیده که الحق نسزد که دگر باز کنم دیده بدیدار کسی
ماه روی تو بود شمع فروزنده وحیف که نشد روشن از آن شمع شب تار کسی
کرد مشکل پسر کوی کسی رشک رقیب کار مارا که بنا کس نفند کار کسی

صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکم همه داشتند که در صحبت کل خاری هست^۱
(سعدی)

آسوده بود جان من از رشک مدعی فرقی که شام هجر ز روز وصال داشت
(طایر شیرازی)

گر با غیار وفا خواهی کرد با که؟ ایدوست جفا خواهی کرد
(طیب هندوستانی)

همه جا کشی می لاله گون ز باغ مدعیان دون شکنی بیالما که خون بدل شکسته ها کنی^۲
(هاتف اصفهانی)

زهرم مده ز دست رقیبان نقد خوی از دست خود بده که ز جالب خوشتر است
(سعدی)

۱- مطلع و بقیه غزل این است

مشنو ایدوست که غیر از تو مرا یاری هست یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
بکنند سر زلفت نه من افندم و بس که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست درو و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبی کند از عشق و ملامت گوید تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست
نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس که من چون سوخته در خیل تو بسیاری هست
باد خاکی ز مقام تو میاورد و ببرد آب هر طیب که در طبله عطاری هست
من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود سرو جانرا نتوان گفت که مقداری هست
من از این دلق مرقع بدر آیم روزی تا همه خلق بدانند که زناری هست
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که دهر سر بازاری هست

۲- مطلع و بقیه غزل این است

چه شود بچیره زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه دردم یکی نظاره دوا کنی
تو شوی و کشور جان ترا تو می و ملک جهان ترا ز کرم چه زبان تو را که نظر بجالا گدا کنی
ز تو گر تفقد و گریستم بود این عنایت و آن کرم همه از تو خوش بود ایضم چه جفا کنی چه وفا کنی
تو کمان کشیده در کین که زنی بتیر مومن غمین همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی
تو که هاتف از درش این زمان روی از ملامت بیکران قدمی نرفتن ز کوی آن ز چهره بسوی قفا کنی

زباله شب همه خانی را از خواب بر آورم
برای آنکه ترا دیگری بخواب بیند
(نجات اصفهانی)

لعلی خواهد ز بیم مدعی بشم عیان سوش
بهد آئینه را چائی که پنهان سنگرم ویش
(معمود خان خاور)

شب شد چه شد که یار نیامد یقین فتاد
چنگ و قفس بوده بصحبت دواز صکن
(عارف خروشی)

نگاری را که دل در دیرمجان داشت مستورش
چنان نزد بک غیری میتوانم دید از دورش
(تقیامشهور بدنکی اصفهانی)

گردنای درد مندان مستجابست ای حبیب
از خدا هر که نخواهم خواست جز مرا رقیب
(هلالی جغتائی)

کنند غیر از زبان من نصیحت آنجفا جورا
باین تقریب میخواید بمن دشمن کشد اورا
(کمالی نراسانی)

خوش آن ساعت که آید یار من شمشیر کین یارو
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین یارو
(ضیائی تبریزی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

ای بارگاه حسن تو محمود یار کن
ویرانه ساز کعبه دلها چو سومات
چشم بپناه گیر تو دنبال فتنه کرد
ابروی چون هلال نو فتنه هلال ساز
چشم بدستیاری مژگان زهر کنار
عمر بست ناز میکشم از مپوشان و لیاک
و شمع بزم غیری و من در غمت بدم
مگذار در غم تو بپریم بشرط آن
مستاز در میان نه خوبان عالمی
عارف اسم عشق و بناموس عشق بست

-۹۲۴-

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار
با من همان حکایت کاور دهل زن است
(سعدی)

یار قبیان مهر و زردی دلم در سینه خوانند
خون ز راه دیده پیرو نشد قرائن کله را
(میرزا علی مظهر همدانی)

لعلی توان روی تو در دیده تماشا کردن
مقش گر بسدهد فرست حاشا کردن
(آقای ابونرپ جلی کارنده فعلی سال اولک سال ۱۲۸۷ در خوزستان)

گر بمجلس خواندم از هر طرف اغیار را
یهلوی خود میشالدا تا بیانش جای من
(حالتی ترکمان)

دی رقیب از تو جدا بود دلم آزرده نبود
شاد گشتم که غم عشق تو چندانی نیست
(ذوقی ترکمان)

میروند با دگران و بقا میسرود
تا بپیشد که بحسرت تکرارم یا نه
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

۲- مطلع و بقیه غزل اینست

با وخت نشناخت دل دور و گاری مهر و مه را
مدتی شد تا دل من بای دو دامن کشیده
با وخت و لغت رسوایی که دارا بود در سر
در هوای کوبش آن یک بر سر دار فنا شد
عقل سر حشمت شود گو برگش کاروان بخشی
دور دلرا بیری و عشق و فراق و غم گرفته
منکه دل صد جا کشد دوسله از دست دیده
اربابان سفلیگان باشد که مردی سر بر آورد
مظهر از دنیا به جوئی کان شکار افکن که دانی
۲-میت دیگر اول اینست

ترسم آسیب رسد بر تو ز تأخیر نگاه
وادی عشق و جنون مرحله هائی دارد
دیده یکبار نشانه برخت واکردن
که از آن جمله یکی روی بصحرای گردن

۱۲۵-

بخش یازدهم

برای خاطر غیرم چرا ای بی وفا گشتی
چو میگشتی برای خاطر غیرم چرا گشتی
(رفیق اصفهانی)

از دشمنی رقیب شود همنشین مرا
آهی کشد بیادش و سازد غمین مرا
(شرف قزوینی)

اگر يك حرف باغیار و باغن صد سخن گوید
نیارم تاب آن يك حرف هم خواهم بمن گوید
(شرف قزوینی)

رقیب تا نبرد بی بودی وصلت
بجای با همه جا سر نهاده آمده ام
(شرف قزوینی)

ای همنشین رقیب من زار بوده ای
من غافل و تو نیز گرفتار بوده ای
(شرف قزوینی)

با جفای رقیبان خوش دلم در کوی او
تا بتقریب شکایت هر دم آیم سوی او
(شرف قزوینی)

غم تو چون کشدم بر رقیب تهمت نه
که بهر گشتن آنهم بهانه باشد
(حالتی ترکمان)

حلقه بر در توانم زدن از بیم رقیبان
این توانم که بیایم بمحلت بگدائی
(سعدی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی
دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم
ایکه گفتی مرو اندر پی خوابان زمانه
آن نه خالست و ز نهدان و سر زلفت پریشان
برده بردار که یگانه خود آن روی نبیند
عشق درویشی و انکشت نمائی و ملامت
روز صحرا و سماع استولب جوی و تماشا
گفته بودم چو بیائی غم دل باتو بگویم
شمع را باید از این خانه برون بردن کشتن
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
سعدی آن نیست که هر گرز کند تو گریزد

- ۱۲۶ -

رقیب

آخون کر شد در دلم چون نافه آهو چینی
کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبورا
(مدرک شیرازی)

شب چو روم بکوی او روز زبیم مدعی
همچو فلک نهان کنم آبله های پای را
(گرامی فاش - مهدی قلی)

در بهلوی اغیار زهرسو نظری داشت
گو با زنهان آمدن من خبری داشت
(علی ترک)

نقش یائی بسر کوی تو دیدم مردم
که چرا غیر من آنجا دگری می آید
(نصیحی تبریزی)

کرم میسازد رقیبان را بهر خویشتن
بی سبب اظهار رنجش مردم از من میکند
(میرزا حبیب خراسانی معاصر صفویه)

بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است
کسی ز حال من نتوان خبر نگرفت
(شاهی سبزواری)

از دشمنی رقیب شود همنشین مرا
آهی کشد بیادش و سازد غمین مرا
(شرف قزوینی)

تو باید بد گمان از ما نباشی
رقیبان در حق ما بد گمان به
(صاحب استرآبادی)

همنشین بخاوتی که خوری باده با رقیب
چون از خودی تو بیخبر و از خدا رقیب
(صهبا قمی)

۱- بقیه و مطلع غزل اینست

بارها گویم که گویم ترک یار تنم خورا
ترک این معنی نمایم چون بینم باز او را
آنکه منم میکند از عشق گریبند جمالش
دیده بگشاید بحسرت لب ببندد گفتگورا

- ۱۲۷ -

بخش یازدهم

نخواهم مهربان باخویشتم دردم اغیارش
که میترسم که غیری بیفتد و گردد گرفتارش
(میرمحمد رشیدی خراسانی)

هرگز نخواهم اینک بمن همنشین شوی
ترسم که خویشی را بر کس چنین شوی
(قاضی بختی لاهیجانی)

بریده باد زبان کیکه دست مرا
زدامن تو بقیع زبان جدا کرده
(صبری اصفهانی)

مرا بی جرم کشتن دل سوخته تقدیر هرگز
که گاه جان سپردن غیر را بملوئی او بینم
(هدایت طبرستانی)

از رشک سوختم برقیان سخن مکن
کز میبکشی ترا بخدا پیش من مکن
(صائب تبریزی)

میکشد غیرت مرا غیری اگر آهی کند
ز آنکه میترسم که از عشق تو باشد آه او
(شیخ بهائی)

آنقدر رشک دلم را راست که کبر بتوانم
نگذارم که خدا هم گذرد از دل تو
(رضائی کاشی)

گرم حرف دگران بود چو او را دیدم
شد خجل گفت که احوال تو میسر میدم
(شجاع کاشی)

از بس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب
بلکه تنها با تو من راز نهانی داشتم
(صفائی نراقی)

چنان گوید جواب من کن کرد در قیاب آ که
بمجلس کرمین بیدل از حرفی نهان برسم
(شرف قزوینی)

رقیب

رقیب از گریه سازد گل از آن خاک مزار من
که فرسند بر سر کوی تو باد آورد غبار مرا
(جلالی)

حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب
آمد و دادن جان نیز بهما مشکل کرد
(خاوند قاجار)

گرمست بهم پشت رقیبان بی قلم
ای آه جگر سوز دل من بشو گرمست
(افصحی بزدی)

تو هم زانوی غیر و من ز غیرت
بخون دیده نسا زانو نشستم
(فکری اصفهانی)

معاذ آرزو من گریخت با رقیب
راز دل گفتن بر گوش و خندیدن چه بود
(جعفر تبریزی)

قد تو عمر دراز منست پیش رقیب
نشسته و مرا نیم عمر کم شده است
(مخوی بسطامی معاصر صفویه)

شد سیه عالم بچشم چو نبینی با رقیب
میشود عالم سیه بر هر که ببیند آفتاب
(بکی شوشتری معاصر صفویه)

دیدم که بار میرو و از پیش رقیب
گفتم که عمر میرو و مرگ در قناتست
(نریدون حسین میرزا صفوی)

یکس وصال تو زیبا منم نخواهد ماند
بمن نماند و باغیار هم نخواهد ماند
(دامی همدانی)

ترسیم با غیر اگر خو کنی تو با ما
چه کردی که با او کنی
(داوری کاشی)

شد بار بار دیگر آن باد بگران یارش بین
با عاشقان شد سر گران عاشق نگه دارش بین
(جوادی بخاری)

بخش پانزدهم

بگلشن میرو د آشاخ گل میسوزم از غیرت کف خاک کی بدست آرای صبا در چشم بلبل کن
(نادم لاهیجی)

پنداشتم کز آمدش غم زد دل رود همراه غیر آمد و فردم فزود و رفت
(بهار دارابجری)

مرا گشتی و بار مدعی گشتی بر غم من کجا رسم وفاداری نگارا ای چنین باشد
(همای شیرازی)

بعمری یکسختن گر با من آن نامهربان گوید تشبیه با رقیبان عفو را از بهر آن گوید
(حالتی ترکمان)

جستجوی دگری داشت چو بر رسیدم ازو منفعل گشت و مرا گفت ترا میجویم
(سالک اصفهانی)

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که مهر او بدلم جای کین فرو نگذاشت
(قیدی شیرازی)

ای بخاک پای تو مردن رقیب راهوس است روا مدار که این آرزو بخاک برود
(شامی سبزواری)

بنااله نرم نسازم دلت از آن ترسم که تاله دگری در تو کارگر باشد
(عرفی شیرازی)

پس از عمری مگر يك لطف بهلولی تو نباشم رقیب اندر میان آمد که دور افتم ز بهلولیت
(هلالی چغتایی)

۱ - بیت دیگر از غزل است

بنامه شرح جدائی کجا تواند داد کسی که نام تو با خود بر سر و باک برد
۲ - دیوان خطی عرفی شیرازی که خیلی کهن سال میباشد در کتابخانه دوست دانشمند آقای علی اکبر بهبودی موجود میباشد برای انتخاب در دسترس نگارنده قرار دادند بدینوسیله سپاسگذاری مینماید

رقیب

تو بهر کوچه خرامان و من از غصه هلاک که بسته است کتی چشم تماشائی را
(فیاض لاهیجی)

غمم کشد چو دل از دست داده ای بینم چرا که جز تو درین شهر داربائی نیست
(بهار شیروانی)

شریک دولت خود را نمیتوانم دید به چشم غیرت من مرغ نامه بر تیر است
(صائب تبریزی)

میفرستم پس او قاصد و میگوید رشک سببی ساز خدا یا که بمنزل نرسد
(قرنی دماوندی)

دلبرم در برو بر رسم ز کسان بار کجاست تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست
(عارض اصفهانی)

در نمازی و رشک می کشم با وجودی که با خدا ای منی
(لادری)

آمد ز پی پرستی راز رشک بمردم کایا که خبر داده ز بیماریم او را
(بهار شیروانی)

ما و رقیب هر دو تگمجم در دلت ما میرویم ز آنکه در این خانه جا کم است
(آقای پیمان معاصر)

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود دلشاد بمرگ همه عالم نتوان بود
(اهلی شیرازی)

مراد من مده و بار رقیب هم منشین که داغ رشک ز تو میدیم فزون باشد
(اهلی شیرازی)

بار رقیب ایشوخ در خلوت چنان منشین که من غافل از در چون در آیم شرمسار از من شوی
(طایر شیرازی)

بغض پانزدهم

مده ابر فقیق مقبل بدور رنگ مردمان دل
زرقیب سفله بکسل که درو صفا نباشد
(آقای مهدی قمشه تخلص الهی معاصر)

رخ از شراب غیر بر افروختی چرا
ما را بآتش دگری سوختی چرا
(فاخر بهائی)

چشمات را حذر بود از دیدن رقیب
همچون مریض کان زمرک احتراز کن
(آقای محمد تقی بهار «ملك الشعرا» معاصر)

آنکه بایکانه خوشتر ز آشنا باشد (رفیق)
از چه گشتم آشنای او غلط کردم غلط
(رفیق اصفهانی)

جام از کف مدعی گرفتگی خون دل عاشقان بجمامت
(آقای نورالدین جلیلی متولد ۱۳۰۰ هجری در کرمانشاه معاصر)

چون من ز جور خویش مر نجان رقیب را
گر دشمن من است ولی دوستدار است
(فردی زند)

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
(فروغی بسطامی)

۱ - مطلع و بقیه غزل نیست

ای نرگست بخلق در فتنه باز کن
الفت چگونه دست دهد بین ما و شیخ
ما در درون میکده صبا بجام ریز
با دشمنان ز ترس دم از دوستی زدیم
کار بهار و بار بدور افتد که هست

۲ - مطلع و بقیه غزل نیست

صبر کردم بر جفای او غلط کردم غلط
با ختم دل دوهوای او عیب کردم عیب
سوسو کردم سراغ او خطا کردم خطا
رفتش صد بار از دنبال و رو و پس نگرد
از لیش هرگز بدشنامی نگشتم سر فراز

رقیب

تو با رقیب بگل گشت باغ و من از رشک
دلی بر آبله چون دست باغبان دارم
(عشرنی اصفهانی)

نیرنگ ها بکار زدم تا رقیب رفت
اقبال بین که بیشتر از وی حبیب رفت
(آقای اسماعیل فراهانی «فردوسی» معاصر)

ای دیده خون بیاز مبادا که بیای بار
ممنون دستگیری رنگ خدا شود
(لطیف قزوینی)

دشمنم گشت بفرموده تو دیگر ای دوست چه میفرمائی
(میلی ترک)

گرم میسازد رقیبان را بهر خویشتن
بی سبب اظهار نیش هر دم از من میکند
(میرزا حبیب خراسانی «مجتهد»)

میزند مشت برویم که همین سوی حبیب
هیچ کس نیست چو من مشکلی از دست رقیب
(جانی)

از آن بیوسته میگویم سخن در انجمن ناو
که بیشتر سم که گوید دیگری جز من سخن ناو
(بنائی هراتی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است و غزل دیگر که در استقبال این غزل میباشد در ابضحه ۱۳۴ درج شده
ز آن بس که تلخ کام شدم از فراق بار
در باغ انس بانگ زدم بر طپور وحش
آنکس که سرفرازی ما خواست گو بیا
بر من مقدرات من اجرا کن آنچه هست
جز با فریب چون توان کرد زندگی
کایوس مرگ راست بر آن زندگی شرف
پیوند اگر درست زدی باغبان چرا
از زرد و سرخ نیست فراهانیا نمائند
۲ - دیگر چه ذوق داشت که بنیم رقیب رفت
میخواستم که زاغ رود عندلیب رفت
بنگر چگونه اختر ما بر نشیب رفت
ای چرخ زود باش که از من شکیب رفت
بپنر که این حیات سرا یا فریب رفت
کاول ملازم آمد آخر مهیب رفت
زودی برفت از به و سرخی زسیب رفت
جز نام و نام همین عنقریب رفت

بخش یازدهم

۱. دوشم رسیدم زده که امشب رقیب رفت
ساقی بریز باده که از من شکیب رفت
(آقای محمد حسین محبی متخلص به رشده قزو تدبیر الحمید انجمن اتی متولد سال ۱۳۱۵ قمری)

رقیب از آرزوی اینکه از مرگم خبر یابد
بهر کس میرسد حال من بیمار می پرسد
(خضوری قمی)

شادم که گشت باعث تو میدی رقیب
هر چند دیر آمد و نشست و زود رفت
(خضوری قمی)

تو بجای منی نشست که رقیبت نشست
جز دل من که تو جا کردی و او بیرون ماند
(شادی هروی)

نشان خاک هشتم ز گریه در عالم
که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد
(برهان ایرقونی)

آسوده بود جان من از رشک مدعی
فرقی که شام هجر ز روز وصال داشت
(طایر شیرازی)

باهمه محرومیم هر شب در آن بزمست جا
میخورم خون دل اما خون بدلیها می کشم
(ملکت اصفهانی)

با آنکه نیست خلوت وصلی تو بی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است
(طوفی تبریزی)

۱. مطلع و بقیه غزل ایست

رفت از برم رقیب و شدم تا بکام دل
چندی کم نشاط که نا که حبیب رفت
مستم نمود ساقی مپوش ز می چنان
کا ز خاطر من خیال گل و عندا لیب رفت
غم شد زکوة حسن قزون از نصاب او
مسکین کسیکه از غم او بی نصیب رفت
نا بود شد کسیکه فلک چون زدنش نیب
فوری برون ز معرکه با یک نیب رفت
دردم زیاد و یکسره تو مید از علاج
چون نا امیدم از سر بالین طیب رفت
تنها شریک قول فرما هانیم از آنک
بهر که این حیوة سرا پا فریب رفت
مرشد تو دیر راه ادب را گرفته ای
زیرا که هم ادب ز جهان هم ادیب رفت

رقیب

۱. چو با رقیب من آتشوخ را نظاره کنم
از آن نظاره گریبان سبزه یاره کنم
نظاره سوی رقیب است هر زمان او را
بر آن نظاره ندانم چنان نظاره کنم
(ذره بختباری)

ز رشک آمده جان بر لبم بیا ابدل
دعا کنیم که قاصد نرفته باز آید
(ساعر)

هر لحظه بر خسارتو بینیم که خوبست
رخسار رقیبت توان دید که زشتست
(سانلی)

دیرم رقیب دوش وصل تو بمن
کرد آنچه بیک عمر فراق تو نکرد
(سحاب اصفهانی)

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش
که پندارم زبا افتاده افتاده برایش
(حلمی اصفهانی)

مده کام از لب لعنت رقیب هست بیمار را
چه داند مرده افسرده قدر آب حیوان را
(ولا سنائی معاصر صفویه)

نام رقیب بر لب جانان من گذشت
آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
(قبولی بزدی معاصر صفویه)

مه من یار اغیارست و با من یار بایستی
بدین خاری که من افتادام اغیار بایستی
(شمسی شیروانی معاصر صفویه)

چشم عشاق ز آزار تو گریبان تا کی
لب اغیار بدیدار تو خندان تا کی
(مقون همدانی)

۱. دوبیت دیگر از قوی این است

بناله رخنه توانم نمود در دل او
اگر که رخنه توانم بسنگ خاره کنم
چو آفتاب رخسار کند زمن پنهان
ز گریه دامن خود را بر از ستاره کنم

هر که بجور رقیب را بجای حبیب
عهد فراموش کرد مدعی بی وفایت
(سعدی)

دانی چه چقا میرود از دست رقیب
حیف است که موطی وزغن همتش باشد
(سعدی)

کدر از دست رقیبان نتوان کرد بکویت
مگر آنوقت که در سایه زنهان تو باشیم
(سعدی)

رقیب انگشت میخاید که سعدی چشم برهم نه
مترس ای باغبان از گل که میبینم نمیبینم
(سعدی)

با مدعی بگویی که ما خود شکسته ایم
محتاج بشجه نیست که با ما در افکمی
(سعدی)

مگر خدا زرقیبان ترا جدا بکند
عجب خیال خوشی کرده ام خدا بکند
(فروغی سطامی)

در امتحان مدعی ضایع مکن بیداد را
یکدم تغافل بس بود این عشق بی نیاد را
(نکاهی سبزواری)

آمد ز سفر روشنی چشم (فکاهی)
ای مدعی از رشک مهبای سفر باش
(فکاهی سبزواری)

میخبر یار شنیدم ز یو غیر گذشت
هرگز از کس نشنیدم خبری بهتر ازین
(فکاهی لاهیجانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

ز دهنم بر نمیخیزد که یکدم بی تو بشنم
من اول روز دانستم که باشی برین در افتادم
تو را من دوست میدارم خلاف هر که در عالم
اگر شمشیر برگیری سیر پشت بندازم
برو ای صبح ششاقان اگر هنگام روز آید
از اول هستی آوردم قفای تربت خوردم
دلی چون شمع میباید صفا بر حال بیغشاید
تو همچون گل ز خندیدن لب برهم نمی آید

بخش شانزدهم

پیری و جوانی

به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر
که شاید بشنوم ز آن خاک بوی خردسالی را
(واهب مال امیری)

خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده
که اندر خاک میچوبند ایام جوانی را
(مکتبی شیرازی)

جوانی حسرت را از من وداع جاودانی کرد
وداع جاودانی حسرت را از من جوانی کرد

جوانی چون بهاران طلی شدو گرد آفت پیری
بمن کاری که با سرو و چمن باد خزان کرد

جوانی سست عهدی کرد و رفت و سوخت جانم را
تو جان من نگو که من نرفت و سوخت جانی کرد

جوانی رفت جان فرسود و جانان رفته ای ناصح
برو این زندگی دنبال میکن زندگان را
(آقای شهریار معاصر)

جوانی گفت پیری را چه تدبیر
که یار من از گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نقر گفتار
که در پیری تو هم بگریزی از یار
(نظامی قی)

چنین کاین نو جوانان جلوه دارند بحسرت با یدم مردن پیری
(افتری از نسوان)

۱ - فخری از طایفه قاجاریه میباشد اسوالانش در تذکره نقل مجلس و غیرات

السان ذکر شده این بیت از اوست

حجت را بلا گویند یاد ب کسی بی این بلا هرگز نباشد

بخش شانزدهم

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت
(غزنوی)

افسوس که ایام جوانی بگذشت ایام نشاط و شادمانی بگذشت
(عراقی همدانی)

جوانا سر متاب از پند پیران که پند پیر از عقل جوان به
(حافظ)

ای جوانان از من ایام جوانی کم شد اورا هر کجا دیدید گوئیدش که پیری کرده بپیرم
(عارف قزوینی)

زنا توانی پیری اگر بجان آئی برو بمیکده يك چند تا جوان آئی
(سحاب اصفهانی)

فکر من پیر شد از فکر تو ای عالم پیر فکر بی فکری ایام جوانی بمن آر
(آقای سید مهدی ملک حجازی متخلص به قازم محل تولد یزد سال ۱۲۷۰)

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست بر من چو عمر میکند پیر زان شدم
(حافظ)

۱ - مطلع و بقیه غزل که در استقبال غزل خواجه میباشد این است :

ای صبا رشی از آن بحر معانی بن آر نکبت جانی از آن دلبر جانی بن آر
طشت اسرار ز بام فلك افتاده بریز رموز رسوائی این سر نهانی بن آر
کرده اوضاع جهان اهل جهانرا عصبی خبر از آنکه نباشد عصبانی بن آر
تکرانند درین مرحله چون من دگران راهی از نو که نیارد نگرانی بن آر
کر نشانی بتو دادند از آن گشوده یار کردی از خاک ره او بشانی بن آر

آب میجست سحر قلزم و میگفت بچرخ
طبع سرشار بدین سهل و روانی بن آر

پیری و جوانی

دل خود بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب ما
(میرالهی اسد آبادی معاصر صفویه)

ز پیری شد برون از دست اسباب تأسف هم خوشاندندان که می آمد بکار لب گزیدن هم
(ملا فاضل کاشانی تخلص کاشانی)

قد خمیده به پیری عصا بدستم داد ز کیش عمر همین تیر در کمان دارم
(جراح شیرازی)

در باختم از بیهوشی نقد جوانی چون سود توان برد که سرمایه ز کف شد
(میرزا علی آکبر فدائی شیرازی)

جوانی رفت و روز پیری آمد بلی دارد بهار از پی خزان را
(آقای امین میر هادی متولد سال ۱۲۸۷ طهران)

پیری اگر که گوهر دندان ز من گرفت شادم که بی نیاز مرا از حلال کرد
(صائب تبریزی)

ریشه فخل کهن سال از جوان افزون تراست بیشتر دل بستگی باشد بدینا پیر را
(صائب تبریزی)

دل آگاه در پیری ز غفلت بیشتر ترسد که وقت صبح اکثر شبر و انرا خواب می آید
(صائب تبریزی)

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند حرص کدا شود طرف شام بیشتر
(صائب تبریزی)

بر چهره من آنچه سفیدی کند نه مویست کردی است مانده بر رخم از ره گذار عمر
(صائب تبریزی)

بود از موی سفید امید بیداری مرا بالش پر گشت آنهم بهر خواب غفلتم
(صائب تبریزی)

شد از فشار گردون موی سفید و سرزد شیری که خورده بودم در روزگار طفلی
(صائب تبریزی)

بخش شانزدهم

از مشرق بنا گوش خندید صبح پیری ما تیره روزگاران در سیر ما هتاییم
(صائب تبریزی)
شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدی شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو
(صائب تبریزی)
خندای نوجوان ز تازار بر موی سپیدما که این برف پریشان بر سر هر بام می بارد
(صائب تبریزی)
پیری شکوفه است که مرکب باز او بارش چو این بود چه بود زخم خار او
(صائب تبریزی)

جوانی گفت با پیری دل آگاه که خم کشتی چه میجویی درین راه
جواش گفت پیر خوش تکلم که در این ره جوانی کرده ام کم
(لا ادری)
گفتی که پیر شوی ای پدر بیا تقرین که در لباس دعا کرده بین
(لا ادری)
جوانم من ولی هجران ماهی بدینسان در نظر ها کرده پیرم
(لا ادری)

جوانی ز دره وشادم که این موی سفید آخر پیری شد کلاف رشته یوسف خربدها
(نصای جنتقی)

بروزگار جوانی ز غصه پیر شدم گذشت دوره شادی ز عمر سیر شدم
(آقای مثانی متواله تبریز معاصر)

شکوه از پیری کنی زاهد بیا همراه من تا بهیخانه برم پیر و جوان آرم تو را
(هاتف اصفهانی)

باری ازین عمر سفله سیر شدم پیر تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عریس مرگ چو این منکه جرّام چه عیب دارم بی پیر
(میرزاده عشقی)

پیری و جوانی

جوانی بگذرد یارب بکام دل جو ایبرا که سازد کامیاب از وصل پیر ناتوانبرا
(هاتف اصفهانی)

دل خود بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب ما
(میرالهی از سلسله سادات اسدآباد همدان معاصر شاه عباس کبیر)

من نه پیر سال و ما هم کرم سپیدم موی بینی حشرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم
(لا ادری)

دلا جوانی و فکری بحال پیری کن ز خواهشات جوانی تو گوشه گیری کن
(آقای محمدباقر نصر فرزند محمد جعفر نصر مقیم شیراز)

بهار عمر جوانیست مفتنم دارش که این بهار ز پی محنت خزان دارد
(آقای امین میرهادی تخلص امین معاصر)

زمان پیری رو به طللی یازی آخر دل از کف ما که گفت یارب بلب نادان نیرو دلد ز دست دما
(صفائی اصفهانی)

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگایرا چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانبرا
(آقای حبیب یثائی معاصر)

۱ - بیه قول نیست

بود خوشبختی اندر سیم و دانش در جهان اما
بطلع رفت جان عهد بستم یار ها با خود
بجوید عمر جاویدمان هر آنکو همچو من بیند
کی آگه میشود از روزگار تلخ نا کامان
بدامان خون دل از دیده افشاندن کجاء اند
مذاقت تلفت از صبر بودی چون مذاق من
وفا و مهر کی دارد حبیب آنکه میخواهی
در ایران بیروی باید قضای آسمانرا
بن آموخت گیتی مست عهدی سخت جانرا
یک شام فراق اندوه عمر جاودانرا
کی کو گسترده شب بساط شادمانرا
بسلغر آنکه میریزد شراب ارغوانرا
تو هم ای ناصح از میدیدی آن شیرین زبانرا
باسم اباهی رسم وفا و مهرانرا

چهار است سرمایه کاهرانی جوانی ، جوانی ، جوانی ، جوانی
(ناصر تبریزی)

پیری رسید و فصل جوانی دگر گذشت دیدی دلا که عمر چنان بی خبر گذشت
ما را دگر چه چشم امیدی ز پیرست کز پیش من جوانی با چشم تر گذشت
(آقای نظام و فامعاصر)

جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانب را که شهری باز نشناسد غریب کاروان را
(نظامی قمی)

قد خمیده ام نه ز پیری خمیده است نا گوش این کمان غم هجرش کشیده است
(تقی کمره)

ای جوان بر قامت خم کشته پیران نکر رفته رفته زندگی باز گرانی میشود
(وائی نیشابوری)

صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم روزی که رسیدیم با یام جوانی
(واعظ قزوینی)

چنین بحسن و جوانی منازل و غره مشو بهوش باش که حیات گر است عالم پیر
(آقای عبرت نائینی معاصر)

هر چند بعشرت گذرد نوبت پیری ایام جوانی توان کرد فراموش
(نظیری نیشابوری)

عیش خوش و ایام جوانی همه کوئی چون بوی گلی بود که همراه صبا بود
(وفای اصفهانی)

موی سرم بر روز جوانی سپید شد همچون سفید برف که بار دمه تموز
(آقای منوچهر یکنائی تخلص جنوبی معاصر)

کرده ام موی سیه را بفراق تو سپید تا نگویند که بالای سیه رنگی نیست
(لاادری)

عهد جوانی گذشت در غم نابود و بود نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
(بهاء الدین محمد)

نازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند
پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ تو را نیز کند چون کمان
(لاادری)

سلامی ساقی از من عهد عیش و کامرانی که چون گل داده ام بر باد ایام جوانی
(حالی ترکمان)

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی
(طوفان مازندرانی)

بکن تا توانی در جوانی فکر پیری را بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را
(سالك بختیاری)

روز پیری ره نیویم با عصا کافتادگی بهتر است از آنکه دارد دیگری بریام را
(آقای یومان معاصر)

بر قلعه سرم چو ز پیری نشست برف شکفت اگر پدید شد از چشم آبگیر
(کمال اسمعیل اصفهانی)

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن ما که رحم نکردیم بر جوانی خویش
(لانی شیرازی)

چنانکه خنده گل بی بقا بود (گلچین) نشاط عهد جوانی بکس نمی ماند
(گلچین معاصر)

دور شادی بود عهد کودکی لیکن نماند وقت عشرت بود ایام شباب اما گذشت
(آقای احمد «معانی» تخلص گلچین متولد سال ۱۲۹۰ شمسی معاصر)

بخش هفدهم

خضر و عمر

ما از این هفتی ده روزه بتنگ آمده ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابد است
(صائب تبریزی)

ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست
(صائب تبریزی)

آب حیوان تشنه دیدار را سودی نداشت خضر هم دنباله کرد مطلب ناباب شد
(نوعی خبوشانی)

رهین چشمه چشم ز چشمه حیوان بگو بخضر که این وضع زندگانی نیست
(عارف قزوینی)

ما به پهنای عمر افزودیم خضر اگر سعی در درازی کرد
(ظهیری ترشیری)

ز ظلمات عشق آب حیوان نیابی گرت خضر فر خنده رهبر نباشد
(غبار همدانی)

قطع این مرحله بی مهری خضر مکن ظلماتست بترس از خطر تاریکی
(حافظ)

گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
(حافظ)

بیابان رفت عمر و نیست پایان این بیابانرا بگوای خضر تا کی صبر در هامون کنیم آخر
(غبار همدانی)

خضر و عمر

بود عجب که داند دلتنگ زندگانی تنهایی خضر را از تنگ زندگانی
(مؤمن استرابادی)

نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
(حافظ)

نو خضر راه شوای عشق تا در این دم مرگ رسانی از ظلماتم به آب حیوانش
(غبار همدانی)

وادی عشق چو راه ظلمات آسان نیست مرو ای خضر این که مرحله را پایان نیست
(عارف قزوینی)

دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی آنکو بخضر آب بقا داد زنده باد
(عارف قزوینی)

خبر ز تلخی آب بقا کی دارد که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است
(صائب تبریزی)

نست غیر از عشق خضری در بیابان وجود هر کجا کمگشته بینی بعشق ارشاد کن
(صائب تبریزی)

بمن همچون خضر دادند عمر جاودان اما گره شد رشته عمر ز بس برخواست بیچندم
(صائب تبریزی)

در جهان آب و گل خضری دچار من نشد میروم از خود برون شاید که پیش آید کی
(صائب تبریزی)

چون شب در روز مکرر در بساطش هیچ نیست عمرها زیر فلک چون خضر اگر بابد کی
(صائب تبریزی)

خضر دارد داغها بر دل ز استغنائی من آبروی زندگی را بر زمین مالیده ایم
(صائب تبریزی)

زیر خط لعل تو میجست میندار که خضر در سیاهی طلب چشمه حیوان میکرد
(میر سیدعلی مشتاق اسفغانی معاصر افشاریه)

بخش مقدم

بولب چشمه حیوان که خضر سیر آست رشک بر تشنه لبهای سکندر دارم
(سالک پردی معاصر صفویه)

زنده نیست که بر مرده ندارد حسرت خضر شمعیت که بر خاک سکندر سوزد
(سالک پردی معاصر صفویه)

مده ای خضر فریبم که بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
(معالی کاشانی معاصر صفویه)

خضر گاهی خود نمائی ها ب مردم میکند یافت هر کس دولتی خود را بقین کم می کند
(میرک سبزوای)

همچو خضر از بخورد آب حیات اسکندر موجب منقصد چشمه حیوان نشود
(وصال شیرازی)

ز خضر عمر فروخت عشق بازان را اگر ز عمر شمارند روز هجران را
(سپهری اصفهانی)

۱ - مطامع و بیه نزل ایست :

منکه در سینه دلی همچو سمندر دارم	تاب آن کو که نقاب از رخ او بر دارم
بسکه داغ کهن و تازه بهم میجوشد	شب هجر تو بدل عرصه عشر دارم
در حریصی که پر و بال ملک میسوزد	حیرت از بال زندهای کیوتر دارم
همچو سالک گنهم گرچه ز عالم یش است	همه تن چشم شقلاعت ز بیدار دارم

۲ - مطامع و بیه نزل ایست :

جز دل من که ز خوی تو مکرر سوزد	کس ندیده است در آتش که سمندر سوزد
بای تا سر ز لب عشق تو افروخته ام	هر کجا تکیه کنم بالمش و بستر سوزد
در قامت جو سر از خاک بعد بردارم	نرسم از آتش من عرصه عشر سوزد
همچو شمع که فروزد بدل فانوسی	نامه ام در بغل بال کیوتر سوزد
یم از آتش دوزخ نکند در بحر	سالک عشق تو از آتش دیگر سوزد
دیوان سالک پردی که معاصر صفویه بوده و تاکنون بیاب نرسیده و نسبتاً زیادو	
قابل ملاحظه است خیلی نایاب می باشد فقط نسخه که متعلق بدوست محترم آقای حسین یاسانی بود	
دراختبار نگارنده گذاشتند که مجلاً انتخاب گردید .	

خضر و عمر

گر خود سکندری بی آب خضر مرو عمر ابد برای غم جاودان بخواه
(شانی تکدر)

ابدل ثبات خضر و حیات جهان بخواه اندوه بی زوال و غم بی کران بخواه
(شانی تکلو)

بخضر رشک مبر کا آب زندگانی دارد باو حلال که او تاب زندگانی دارد
(نکبت کرمانی)

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را بگذشتی از عمر ابد برداشتی این آب را
(مفتون دهبلی)

ا کشد آب حیات از سر چو بگذشت کند خضر از سکندر تا توان تر
(آقای حسین کوهی کرمانی «مدیر مجله نسیم صبا» معاصر)

چگونه خوشدلی از عمر جاودان ای خضر دلت بداغ عزیزان مگر نمی سوزد
(آقای گلچین معاصر)

گر دمی چرخ از غم دوران امان بخشد مرا به که همچون خضر عمر جاودان بخشد مرا
(آقای گلچین معاصر)

۱ - مطامع و بیه نزل ایست :

سیک باش و دیده رطل کران تر	که از منان نه بینی شادمان تر
بلی می قوت جان روح روان است	نیاید آنچنان را آنچنان تر
بی قفل از زبانها باز گردد	شود شکر دهان شکر دهان تر
اگر معشوق رام و مهربان است	بجامی چند گردد مهربان تر
بستی را بیکانی بوسه گیری	از آن کس بوسه بود از جان گران تر
ولی غافل مباش و حد نگذار	بشوگر نکته دانی نکته دان تر
باستانی کوهی مترف شو	کنز این شعری نیایی روان تر

بخش شصت و ششم

دردیدن معشوق در آئینه

مکر فریفته حسن خویش شده که هر دم آئینه گیری و اندر او نگری
(روشن)

شبانگهی درون فرس مایع عکس آریتم بیادم عکس روی یار در آئینه می آید
(محبت لاری)

رو در آئینه از آن رو ننماید که نظر وقت برگشتن از آن روی فراموش کنند
(شیخ کریم)

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من اما بشرط آنکه نگردی رفیب من
(ملال جغتایی)

اگر کسی بپرستد ملامتش نکنم من تو هم در آئینه بنگر که خویش میروستی
(سندی)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست

نو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی
بنای مهر نمودی که پایدار نباشد
دل شکستی و رفتی خلاف عهد و محبت
کرم عذاب نهائی بداد و درد جدائی
یا که ما سر هستی و کبریا و رعوت
کرت بگوشه چشمی نظر بود باسیران
هر آنکست که ببیند روا بود که بگوید
عجب مدار که سندی بیاد دوست نالد

معشوق و آئینه

تو در آئینه نظر کن که چه دلبری ولیکن تو چو خویش به بینی نگهت بما نباشد
(سندی)

آئینه با عذارش خود را کند برابر روئی که سخت افتاد شرم و حیا ندارد
(لا اندری)

آن بت نمود عکس رخ خود در آئینه من بت پرست گشتم و او خود پرست شد
(باطنانی شیرازی)

بچشم من ز نکویان بسی فزون شده بین در آئینه خود را ببین که چون شده
(قنایی شیرازی)

خواست نالذات بر دازد بدن ز خسار خویش ورنه او در آئینه قصد خود آرائی نداشت
(آقای ابوالقاسم فردمختص بحالت متولد ۱۲۹۳ طهران)

آجر میخانه نباشد که تو خود صورت خویش کر در آئینه ببینی برود دل ز برت
(سندی)

۱ - مطلع غزل نیست

دل با خیال آن لب میگون ز دست شد ای عاقلان کنار که دیوانه هست شد

۲ - مطلع و بیه غزل نیست

دوست دارم که بوشی رخ همچون قمرت تا چه خورشید نبیند مهر ام و دوت
جای خنده است سخن گفتن شیرین بشت گفایت حیران جو بطنی پرود از شکرت
راه آه سحر از شوق نیاز داد لا میداد که بشوراید خواب سعرت
هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا هیچ مشاعه تاراید از این خوشت
بارها گفته ام این روی مهر کس منای لا تأمل نکند دیده هر بی صورت
باز گویم که نه اینصورت و معنی که تراست تواند که ببیند مکر اهل نظرت
ره مهر دشمنم از مهر تو می آید داد تا یکی دوست بینم که بگیر خیرت
آ تهنان سخت نیاید سر من گر برود ازینا که پریشانی موئی ز سرت
غم آن نیست که بر خاک نشیند سندی زحمت خویش نیتخواهد بر رهگذرت

بخش مجسم

در آئینه بین آن رخ مطبوع که شاید هم عکس تو گیرد ز تو داد دل ما را
(نشاطی کرجی)

تو را در آئینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بوده است نا شکیبازا
(سعدی)

می نخواهد دید دل آئینه در دست حبیبم تا مبادا فتنه خود گردد و گردد رقیبم
(ادیب یشاوری)

یا چنین چهره که امروز تو آراسته ای هر که آئینه بدست تو دهد دشمن تست
(وفائی)

در آئینه نظر کن تا روی خود به بینی کز حسن خود بماند انگشت در دهانت
(سعدی)

آئینه ای خریده می نگری جمال خود در پس پرده رفته پرده ما دریده ای
(جلال الدین بلخی)

تو هم در آئینه حیران حسن خویشی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
(اهلی شیرازی)

تا عکس تو در آئینه گردید هویدا زد آئینه با ساده دلی راه دل ما
(روشن)

همه داند که من مات و گرفتار توام خود در آئینه نظر کن اگر انکاری هست
(وفائی)

۱ - مطلع و بنیه قول نیست

بسر زلف تو گر جز تو مرا یاری هست	یا بجز زلف توام رشته ز تازی هست
حامل عشقم و بارم همه کالای وفاست	به گمانم که در این شهر خریداری هست
مشک ناتار دو صد بار یک جو نغمه	هر کف از شکن زلف تو ناتاری هست
یوفائی یوفائی مکن این سان که وفا	نه منافقت که در هر سر بازاری هست

مشتوق و آئینه

چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد بر عکس رخ خویش نگارم نگران شد
(معزی)

تا شاهد حسن تو در آئینه نظر کرد عکس رخ خود دید بشد واله و شیدا
(معزی)

نظر در آئینه کرد آن نگار و با خود گفت خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این
(مجنون اصفهانی)

ترسم که در آئینه ببینم رخ خود را گیرد نظر از عاشق و بر خویش کند ناز
(ادیب السالک)

که؟ داد آئینه را تا در او نگاه کنی بحسن خود نگری روز ما سیاه کنی
(وصال شیرازی)



بخش نوزدهم

قمار عشق

در قمار عشق آخر باختیم دل و دین را / و ازدم در این بازی عقل مصلحت بین را
(فروغی بظامی)

آنچنان نرد محبت بقو بازم که شود / عشقبازی بجهان ختم باسم من و تو
(ذوقی اردستانی)

بسروز و صالت ببرد محبت / اگر دل نمی باختم برده بودم
(الفی بهبهانی)

بیک نظر دل و دین باختیم و جان باقیست / برای آنکه بیازم بیک نگاه دگر
(لاادری)

بردا بکهنه حریفی است که در بازی عشق / هرچه راداشته چون من همه را باخته است
(فرخی یردی)

در سرکار تو دل باختیم از روز نخست / فرقه عشق بشام من بد نام افتاد
(محمدالدین شیرازی)

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد / تا کسیرا دل گرفت از دست صاحب دل نشد
(جلال اسیر)

کنی ملامت رندی که سیم و زر بازد / قمار عشق ندیدی که خویشتن بازی
(وصال شیرازی)

قمار عشق

دین و دل بیک دیدن باختیم و خرسندیم / در قمار عشق ایدل کی بود شیمانی
(شیخ بهائی معاصر شاه عباس)

اندر قمار عشق تو بالای جان زدند / هر چند باختند قماری کلان زدند
(عارف قزوینی)

بقمار از حریفان دل و دین و عقل بردی / بچه جرئتی ببازد بتو کس قمار دیگر
(مظفر شیرازی)

صاحب دلی که نرد وفا عاشقانه باخت / نقد دو کون در ره یار بگانه باخت
(جامی)

تا بشطرنج نظر با آن دورخ بردیم دست / در نخستین دست تقدیر دین و دل در باختیم
(جامی)

خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بودش / به نماند هیچش الا هوس قمار دیگر
(جلال الدین بلخی)

بگذر ز قمار بوسه بازی / کا نجاست که نقش بد نشین نیست
(طالب کلیم)

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد / تا کسیرا دل گرفت از دست صاحب دل نشد
(جلال اسیر)

۱ - مطلع و بیه قول نیست :

ساقا بده جامی ز آن شراب روحانی / تا دمی بر آسایم زین حجاب ظلمانی
زاهدی بیخانه سرخ رو ز می دیدم / گفتش مبارکباد از منی مسلمانی
زلف و کاکل او را چون یادمی آم / می نهم پریشانی بر سر پریشانی
یوفا نگار من میکند بکار من / خنده های زیر لب عشو های پنهانی
خانه دل ما را از کرم عمارت کن / پیش از آن که این خانه رو نبه بویرانی
ما سه گلزار را جز بلا نمی شاید / بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

۲ - مطلع قول این است :

به امید آنکه بینم برخ نگار دیگر / نه سرا دلی گرین پس بدم یار دیگر
سرو جان و دل را برهت نثار کردم / چکنم که غیر از اینم نبود نثار دیگر

بخش نوزدهم

آنچنان زرد محبت تو بازم که شود عشق بازی بجهان ختم باسم من و تو
(ذوقی اردستانی)

کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق باک بازم بخدا باک بری میخواهم
(ملاعرشی)

در قمار عشق جان باخت میخواهد دلم هر چه غیر از دوست با او ناخت میخواهد دلم
فارغم من در قمار عشق از سود و زیان با حریف خویش بر دو باخت میخواهد دلم
(غبار همدانی)

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن که غیر سوخت ندارد قمار سوختگان
(مستاق اصفهانی)

آس جفت اقبالم گیر چهار شاه آمد ای فلک ز بد نشی بازی قمارم بین
(میرزا عبدالله شکوهی)

نقد هر دو عالم را باختیم بیک دیدن طرز بازییم بنگر شیوه قمارم بین
(فروغی بسطامی)

همه سود است در باطن قمار عشق و جان بازی ولی در قید جان بودن در این بازی زیان دارد
(لا ادری)

بقمار عشق بازان نظری فکن تکارا که زجان گذشته بینی همه را ز روی بازی
(عاشق اصفهانی)

ببرد محبت من آن یا کبازم که صد بار افزون مرا آزمودی
(آقای آیتی معاصر)

ت - مطلع و ساقیت غزل ایست

چین زلف مشکین را بر رخ تکارم بین حلقه های آن بشمر عقده های کارم بین
دوش در گذرگاهی دامنش بدست آورد سمی گرد من بنگر کوشش بخارم بین
ایکه هیچ نشنیدی ناله فروغی را باری از ره رحمت چشم اشکبارم بین

بخش بیستم

بوسه

دزدی بوسه عجب دزدی بر منفعتی است که اگر باز ستانند دو چندان گردد
(صائب تبریزی)

هر بوسه او تشنه بوس دگرم کرد فریاد از این آب نمک تشنه ترم کرد
(نصرت قلی نخسوالی)

بوسه بخشید دوشم ز آن دهن در چنان تنگی زهی بخشندگی
(ظاهر اصفهانی)

باز زو ترسد هیچکس ز بوسه او ز بسکه بوسه کند آرزو ز خوشتنش
(عمادی شهریار)

بهای بوسه دادم جان و شادم که جان از بوسه اش نبود گران تر
(آقای حبیب یثالی معاصر)

بهر باک بوسه و آنهم بزکوة تا کیم خون بجگر خواهی کرد
(قانع کلیایکانی)

تا از لبش بمن ندهد بوسه وداع ایجان جواز رفقت امضا نمیکتم
(آقای شکوهی رودی معاصر)

آرزوی بوسه ز آن لعل شکر خا کرده ام تلخ کامم از تو شیرینی تماا کرده ام
(آقای احدی ساجدی معاصر)

بخش بیستم

آفتد آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه چند بیامیز بدشنامی چند
(حافظ)

از لب شکرین او بوسه بجان خریده ام ز آنکه حلاوتی بود جنس گران خریدم را
(فروغی بطلانی)

بوسه ز دهان تو آرزو مندم فغان که با همه حسرت بهیچ خرسندم
(فروغی بطلانی)

در دلم حسرت یکبوسه نه از بار بماند بوسه داد ولی حسرت بسیار بماند
(فروغی بطلانی)

گفتی چو جان دهمی بعوض بوسه دهم این خوبهاست مزد وفا را چه میکنی
(ندیم بارفروشی)

بوسه بمن میده و بگردن من کن کر که خدایت باین کنه بگیرد
(نزاری قهستانی)

کر میسر نشود بوسه زدن یابش را هر کجا پای نهی بوسه زلم جایش را
(حیدر کلیجه معاصر صفویه)

بوسه

گفتش بوسی از آن تنگ شکر قسمت ماست گفت این قطعه دیگر قابل قسمت نبود
(وصال شیرازی)

بنشین که تو را بر چه جان میخواهم وز لعل تو عمر جاودان میخواهم
سازم خبرت که بر سر هر مصرع هر چیز که گفته ام همان میخواهم
(این رباعی موشح میباشد) (لا اندری)

بوسه بمن داده و رنجیده باز ستان کر نه پسندیده
(میر عماد خوشنویس)

طلید بوسه دلم که ز رخس که ز لبش هست این خام طمع هر نفسی در هوس
(زرگر اصفهانی)

من ز لب صد هزار بوسه طالب داشتم آنچه بمن داده وام عطا کرده ای
(فروغی بطلانی)

کر لرخ بوسه را لب جانان بجان کند حاشا که مشتری سر موئی زبان کند
(فروغی بطلانی)

بقیه از صفحه الف

زاهد از خانه تدویر را گامی چند وقت آنست که در سایه بید و لب جوی
خوش بر آید بهم هفته از روی نشاط آتش از ناله بر فروخت سحر که صبا
یک صبا می مگرم جام صبوحی بخشد طلب بوسه از آن لعل ندارد سودی
صنعا کش از آن پیش تظاول نکند نامه ما مگر آن ماه ز قاصد گیرد
بوداع دو جهان میزد عشق و کتون حالت سوختگان سوختگان می دانند
بر سر کوی خرابات بگش جامی چند زلف سنبل نکند در ره دل دامی چند
گل و سرو چین و سرو گلندامی چند گفت با بلبل دلسوخته بیغامی چند
جای دو کوی خرابات گنم شامی چند غیر از آن کادرمش بر سر دشنامی چند
سنبل زلف تو با تیره سر انجلی چند از رفیقان بنویسد بر آن نامی چند
کنز بی دل پروم از بی او گلی چند چه کند عاشق دلسوخته با خامی چند
(عاشق اصفهانی)

- ب -

- ۱۵۷ -

- الف -

- ۱۵۶ -

۱ - این غزل خواجه را عده از شعرا استقبال نموده اند که در ذیل صفحات
نگاشته میگردد ویدیهی است بقیه غزل خواجه را نیز اول شروع مینمایم :

حسب حالی نوشتم و شد آیامی چند محرمی کو که فرستم تو بیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهی لطف شا گامی چند
چون می از خم بسورفت و گل افکند نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شباست چشم انعام مدارید ز انعامی چند
زاهد از کویه دندان سلامت بگذر تا خرابات نکند صحبت بدنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از پیر دل عامی چند
یرمیشانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو سوخت کمالکارا نظری کن سوی ناکامی چند

بخش بیستم

آتشدر هرهی از طالع خود میخواهم که بر از بوسه کنم چاه زرخندان تو را
(صائب تبریزی)

جان نرغ بوسه ببل کتم، گر کنی پسند جانان مدار شرم و بگو بوسه بچند
(صعیت لاری)

هر چه لبم بوسه زد کندم خال تو را يك جوی کتر نشد خواهش بسیار من
(فروغی بطلایی)

يك بوسه از رخت ده و یکبوسه از لبم تا هر دو را چشیده بگویم کدام به
(امیر القاسم قنبر سکی)

بدو بوسه که بمن دادی کردی دو ثواب بکنار آی که این نیز ثواب دگر است
(حاجی میرزا حبیب خراسانی)

بوسه از قند لبش هر چه مکرر گیرم باز خواهم ز لبش بوسه دیگر گیرم
(زرگر استهبانی)

بقیه از صفحه پ

ساقی ایام چهار است بنده جامی چند
ای شکر خنده چه باشد که بدشنامی چند
گر چنین خوبی از احباب نشان زود برد
کرد چون پیر مغان خاص بانعام مرا
میغ دل در شکن زلف تو جان داد آخر
چه طلسمی است ره عشق که این راه دگر
ابکه بی کنج و سیه سلطنت جم طلسمی
شرح اسرار خرابات زهن دولت پرسی
در خم زلف تو باشد دل حیرانی چند
کآید ایام چنین از پس ایامی چند
کلم یابند ز لبهای تو ناکلمی چند
که از ایشان توان یافت بجز نامی چند
چه غم از سر زلفش عام کلانامی چند
جست هر چند درین صید که از دامی چند
روی واپس نکند هر که رود گلمی چند
بر در پیر مغان آی و بکش جامی چند
که در آنکوی بر برده ام ایامی چند
(دولت شاه)
و اندر آن سلسله جمند بریشانی چند

- ج -

بوسه

جان و دل گفتند دلبر قیمت بکیوس کرد هر دو را من دادمش اما مرا مأیوس کرد
(حقایق شیرازی)

صبح عید اگر من دست آن نازک بدم بوسم ز شادی تا شب آن روز دست خویشتم بوسم
(حیدرانی قمی)

چون خم شدم که پای تو بوسم بی وداع رفتی وقامت من مسکین خمیده ماند
(آقای پیمان معاصر)

مردم بآرزوی شبخون بوسه نمی بارب بخواب مرگ رود پاسبان تو
(صائب تبریزی)

بوسه بر بوسه زلف فرصت معنی ندهم دهن تنگ تو را قافیه تنگ است اعشب
(احسان الله)

که دهان تنگ می بوسم بمستی گاه چشم بیش مستان هیچ فرق از بسته و بادام نیست
(صائب تبریزی)

بقیه از صفحه ج

بسر کوی تو عشاق نو سر کردند
ای عجب بر سر آوند که آوند بکف
رحمتی کن صفا کز غم جانکاه فراق
آب چشم آتش غم را نه نشاند چه کند
با خرد گفتم کز وصفت او نومیدم
کو به حاسد سخنی همچو صدیقی پرداز
در ره عشق تو ایشوخ زدم گامی چند
یاد از حور بهشت و می کوثر نکند
بهر دیدار رخت ای صنم حور نواد
مچو کوئی که بود در خم جوگدانی چند
طرف دلمان ترا بر سر و سامانی چند
عاشقان تو بود صورت بی جانی چند
نار افروخته را قطره بارانی چند
گفت امید بود از بی حرمانی چند
تا که مقبول شود پیش سخندانانی چند
(آقای صدیقی نخبه جوانی معاصر)
دیدم افتاده پیر گوشت آن دامی چند
هر که از بانه عشق تو زلف جامی چند
معتکف بر سر کویت بدم ایامی چند

- د -

بخش بیستم

آنکه لبش مایه حلاوت قند است کاش بگوید که ترخ بوسه بچند است
(فروغی بسطامی)

بوسه را در جامه می پیچد برای دیگران آنکه میدارد دریغ از عاشقان بیغام را
(صاب تبریزی)

آنکه در آئینه دارد بوسه را از خود دریغ کی بعاشق وا گذارد اختیار بوسه را
(صاب تبریزی)

ز لعل لب بوسه از زان گرفتم یکی جان سپردم دو صد جان گرفتم
(تاراج شیرازی نامش میرزا خسرو)

امید بوسه از آن لب کسی خیال کند که همچو باده لبک را بخود حلال کند
(ظهر اصفهانی)

بجان فروشی اگر بوسه ز آن لب شکرم قسم بجان عزیزت که رایگان بخرم
(ظهر اصفهانی)

مرد گستاخی نیم تا خوش در آغوش کشم بوسه بر پابت دهم چون دست بالا نیم نیست
(سعدی)

بیه از صفحه ۵

دل بفر از تو ندادم بدلاوم دگر اندرین ملک بود که چه دلارامی چند
نه همین من بجهان از تو نجستم کلامی سرکوی تو بود مکن نا کلامی چند
بسر زلف پریشان تو با باد صبا از دل غمزه دادم بتو بیغلامی چند
حالها داشتم امید که از روی عتاب بشنوم از لب میگون تو دشنامی چند
با بدان یار مشو نام نگو زشت مکن تا که بد نام نکردی تو ز بد نامی چند
بخته در گفتن اشعار نگردیده ادیب گاه از عشق تو گوید غزل خامی چند
منکه شد بخته ز گرمی دهم خامی چند (آقای محمد حسین ادیب آزاد مقیم مشهد معاصر)
زنگ فردود ز آئینه دل ای ساقی پسته آمدم از وعظ نگو نامی چند
آنکه افکند برت خویش صد ها نیرنگ تا که از پاده ناام ندھی جامی چند
نرود از درت ابدوست بدشنامی چند

— ۸ —

بوسه

بوسه ز آن دهن تنگ بده با فروش کابین مناعی است که بخشد و بها نیز کنند
(سعدی)

ز غنچه دهن بوسه بخواب گرفتم نمرود و زمسکل آرزو کلاب گرفتم
(زینل یك معاصر صفویه)

هوس می است و قلم زد لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشته آرزوئی
(جنی اصفهانی معاصر صفویه)

مگر بر سر جنگ آورم آن یار بد خورا که چون هنگام صلح آید بوسم بلکه دست اورا
(سالك بختیاری)

گفتی که دهد جان که ببوسد دستم من می دهم و پای تو را می بوسم
(سالك بختیاری)

گفتی دل ناشاد تو را شاد توان کرد آری چه یکی بوسه توان داد توان کرد
(صاحب اصفهانی)

بقیه از صفحه ۵

صوفیا غرقه یشینه بسوزان اگر ت جذب حالت فکند در عقب عالمی چند
هرگز این حال قبول دل دانا نشود که دهد دست وصول بر انعامی چند
دل که بکشد برویش در اقبال صمد نشود شبته منظر اضمایی چند
باش جاوید تو بر کام دل ای آتش عشق بقد سوغت ز تو خانه نا کلامی چند
چه خطر بود بصحرای جنود ره عشق که بشد پای ز دشم نرده گامی چند
قرنها می نه توان گفت حدیث به تام آنچه از عشق بدیدیم در ایامی چند
عاقبت گندم خالت دلم از دست پیرد منکه شد پاره ز پایم برهت دلمی چند
حیثم آید که کسی واسطه گردد به میان ورنه میدادمی از دل بتو بیغلامی چند
جنر از آهوی چشم تو فدائی نشود که یفتاد بسر پنبه ضرغامی چند
(ندائی)

- ۹ -

بخش بیستم

منتحل گشته ام از بوسه که در استنطاق زود در محکمه محکوم فنا خواهم شد
(حسن ملک شمس آرا)

جواب تلخ چو دادی ببوسه بنوازم که هست با مزه بسیار با نواله پیاله
(سالك وردی)

بوسیدم آن دهن را ز آترو که گر بپرستند بوسیده کجا را گویم که هیچ جا را
(حکیم محمد سعید)

تا بوسه بمن ز لب دلستان رسید جانم لب رسید و لب من بجان رسید
(صائب تبریزی)

زدم بوسی بیای یار زیر تیغ و جان دادم گرفتیم خوبنهای خویش بس از سرمردن ها
(منصف قاجار)

بقیه از صفحه ۹

جانب میکند رنقم بجزرگامی چند داورم از پیر مفان نادره بیغامی چند
هر که هستند بکیتی همه گان خود کلمند بعثت کلام مجوید ز خود کلامی چند
این چرا گاه نماند که در او می نگری پاردم کننده روان هر طرف انعامی چند
خوان تهی کرده بیخافه عشقت دل و باز خواهد از گردش چشم تو زند جامی چند
نست آمو بخت و خال چنان بل گورست بی صیدش بشل ما همه پیرامی چند
روسوی قبله و دل مشعل هر که جزاوست میکنی کعبه دل تا یکی اصنامی چند
مرشد و پیر و مرید و دل سوزان و ادیب همه هستند پردای غمش خامی چند
(مرحوم محمد باقر گلپایگانی متوفی ۱۳۱۷ تخلص ادیب)

دور گل را مده از دست و بزن جامی چند کلام دل گیر تو از وصل کل اندامی چند
خاصه در صحن چنین باصنعی لاله عذار مده از دست غنبت شیر ایامی چند
چند چون غزدگان کوشه نشینی بر خیز در ره کعبه مقصود بزن گامی چند
نکته گوشت از صحبت نادان بگریز مرگ بهتر که شوی همسرد نامی چند
مدتی هست که از تو خبری نیست مرا خواستم تا که دهم فرد تو بیغامی چند
خواهی از دور جوانی بنفاید رجعت منظر خویش نانا چهره کلفامی چند
شادکام از سر اخلاص تو را گوید مدح دل او را بنا شاد ز دشنامی چند
(آقای میرزا محمد شادکام معاصر)

بوسه

اکسوفت از من بهای بوسه لعش جان شیرین را ولی بسیار از این سودا پشیمانست پنداری
(فروغی بظامی)

ته جرعه که مانده از آن لب بمن دهید کان رفته رفته بوسه به بیغام میشود
(مدهوش شیرازی نامش سید مبارک خان)

بچه عضو تو زند بوسه نداند چه کند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش
(بجر اصفهانی)

خوش آنکه نهم لب بلب یار و ستانم بکبوسه از آن لعل شکر باز دگر هیچ
(محبت لاری)

۱ - مطلع و بقیه غزل نیست :

چو در میناست می یافت رخسانست پنداری چو در میناست می یافت رخسانست پنداری
چو افتد در بلورین کاسه عکس طلعت سافی چو افتد در بلورین کاسه عکس طلعت سافی
عبیر آمیز و عنبر یز و عطر آمیز می آید عبیر آمیز و عنبر یز و عطر آمیز می آید
گل آتش زد ز چاک سیه اش دامن گلشن را گل آتش زد ز چاک سیه اش دامن گلشن را
ز کوش دوش می آید خروش از حسرت انگیزی ز کوش دوش می آید خروش از حسرت انگیزی
کسی نشنید هرگز داد دلای مسلمانان کسی نشنید هرگز داد دلای مسلمانان
رستهای رسا از هر طرف نایبند کیبوش رستهای رسا از هر طرف نایبند کیبوش
ز تقریری که واعظ میکند بر عرشه منبر ز تقریری که واعظ میکند بر عرشه منبر
نیگردد زمانی خاطر من جمع از پریشانی نیگردد زمانی خاطر من جمع از پریشانی
مرا تا چند گوئی بگذر از جانان باسانی مرا تا چند گوئی بگذر از جانان باسانی

۲ - مطلع و بقیه غزل نیست :

تو اگر صاحب نوشی و اگر منار ب نیش تو اگر صاحب نوشی و اگر منار ب نیش
از تو در شکوه و غافل که نشاید در عشق از تو در شکوه و غافل که نشاید در عشق
زلف پردوش و سخن بر لب و غافل که مرست زلف پردوش و سخن بر لب و غافل که مرست
همه در خورد وصال تو و من از همه کم همه در خورد وصال تو و من از همه کم
میزنی تیغ ندانی که چه سان میگردد میزنی تیغ ندانی که چه سان میگردد
آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فکار آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فکار
برهی میروم اما بپزاران آمد برهی میروم اما بپزاران آمد
تا چه بر درد کشان میرود از آتش می تا چه بر درد کشان میرود از آتش می
رفت بجای بدر شاه بگو گردون را رفت بجای بدر شاه بگو گردون را

بخش بیستم

بهای بوسه تو جان خواستی و من دادم درین معامله سهل است چانه لازم نیست
(صبرحقیقی)

رخصت بوسه بهر جا دهم تا از شوق خیره کردم توان بوسه زدن جایی را
(الفت کردستانی)

خوش آنکه ز می مست شوی بی خبراقتی پنهان ز تو من بوسه زن آن کف یا را
(جامی)

اگر دادم بهای بوسه اش جان دو عالم سود کردم ز بن تجارت
(دولت شاه)

لب توقیمت يك بوسه را دو صد جان گفت اگر بدیده انصاف بینی ارزان گفت
(دولت شاه)

ما و بایم ز لب بوسه بتان از کف دل خوش بود از دو طرف دست به بزمادایم
(دهقان استخوانی)

از لعل تو بوسه خواستم گفت من آن کهرم که سفتی نیست
(صحبتلاری)

۶ - مطلع بیت دیگر قولی است

سر علاج من خسته چون نداشت طیب	دلم پرگه رضا داد و ترك درمان گفت
به پیر عقل بگفتم که ای جهان دیده	ز روز مرگ بترجیست شام هجران گفت
مطلع و بیه قولی است	
قدم از پیر تو گل رخ پیمانش زده ایم	بتاشای رخت خیمه بصیرا زده ایم
تا که بلبل شده نافوس کلیسای چمن	می جانفش تر از روح مسیحا زده ایم
ما بدین جام سفالین و کلاله ندین	طعمه بر جام جم و اندر دارا زده ایم
کیار ما مستی و رندی و قلعج بیانی است	آستین از بی این کار بیالا زده ایم
گفته ایم از همه جا خیمه الفت ایدوست	اندر آنجا که تویی خیمه بدانجا زده ایم
هر که بیش لب تو خال میه دید بگفت	ما از این دانه ره آدم و حوا زده ایم
فین روح القدس اندر دم جان پرورست	آدمی را که مسیحا زده ما زده ایم
آن همه پند که دادیم به دهقان از عشق	مشت بر نیشتر و خشت پدرا زده ایم

بوسه

بجای وعده یکبوسه صد جان دادم و شادم تمیدانم کرم یکبوسه میدادی چه میدادم
(بابافانی شیرازی)

ترك جان میگویم و میگیرم از لعل تو بوسی هر که دست از جان بشوید هر چه میخواهد بگوید
(فتی کره)

طمع بوسه از آن لعل شکر خا دارم خیر از خانه در بسته تمنا دارم
(صائب تبریزی)

هر که بیدارش سر معامله باشد جان بیکمی بوسه نرسد عادله باشد
(منعم اسفغانی معاصر)

اگر بقیعت حالست بوسی از دهشت در این معامله اول بهاست جان منش
(سامانی بختیاری)

یکبوسه در مقابل جان کر دهی مرا سهل است این معامله مشکل نمیشود
(آقای اعتماد پریشان کلیایکائی معاصر)

کفتمش بوسه دو خواهم ز لب تر گیرم گفت يك بوسه بس است اردو شود می زنجم
(آقای سید ابوالقاسم طباطبائی متولد سال ۱۲۸۷ قمری در طهران معاصر)

۱ - مطلع و بیه قولی است

امشب دلم زیاد تو غافل نمیشود	غافل نمی ز یاد تو این دل نمیشود
رقی ز پیش چشم و میان دل اندری	چیزی میان ما و تو حایل نمیشود
ما را چه غم که مدعی انکار ما کند	حق هیچگاه ضایع و باطل نمیشود
زخم ارزنی و یا که نهی مرهم بدل	دل جز تو بر کسی متکین نمیشود
شرمنده ام که پیر تار تو جان من	با هیچگونه فلسفه قابل نمیشود
هر چند میدوم زیت جای پا بسر	قطع طریق و طی مراحل نمیشود
گفت اعتماد اینفرق آنسان که گفته اند	این دل دیگر برای کسان دل نمیشود
۲ - مطلع بیت دیگر قولی است	
قوت عشق ندانم بچه بازو سنجم	قوت بازوی او می شکند آفرنجم
قصه نقطه موهوم دهانش عجیب است	منکه وامانده در این مسئله بفرنجم

بخش بیستم

راست گویم لب من از لب تو نیم شبان بوسه آمیخته با شهد و شکر دزدیده
(آقای طباطبائی معاصر)

مکن دو بوسه دریغ از گدای خرمن عشق بشکر آنکه ز کالای حسن محشمی
(آقای وحید دستگردی معاصر)

ببوسه ز لبش بافتم حیات ابد مگر که در لب جانبخش دوست آب بقامت
(میرزا جلال سنا)

بوسه از لب شیرین تو روزی زدم طعم او چون شکر زبانت هنوز
(سنا)

بگشتمش بابت بوسه حوالت کن بخنده گفت کیت با من این معامله بود
(حافظ)

از بهر بوسه ز لبش جان همی دهم ایتم همی ستاند و آنم نمی دهد
(حافظ)

بوسیدن لب یار اوگ ز دست مگذار کآخر ماول کردی از دست لب گزیدن
(حافظ)

آن بوسه که زاهد زایش داد با دست از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم
(حافظ)

ایک از بوسه دل غیر بدست آوردی می توان خاطر ما جیت بدشنامی چند
(صحبت لاری)

۱ - مطلع و بابت قول ایست :

خواستم در جرمی بیش نهم گامی چند	بود از آن زلف رسا هر قدمی دمی چند
ما که ایم از دو جهان چشم و ضم دوختگان	یا غم آموخته و بدل و نا گامی چند
که بیخانه و گلهی بخرایات متان	جان گرو جامه گرو در طلب جامی چند
از کدام آفت دوران پس از این اندیشم	منکه در هجر تو پردم بسر ایامی چند
از دل تنگ اسیران نفس یاد کنی	ایکه دارید نشین بلب بلبی چند
پارسا را نبود کر سرو کاری با عشق	باد محبت سلامت سر بد نامی چند

- ۱۶۶ -

بخش بیست و یکم

در ناتوانی عشاق

هست از بسکه مرا ضعف ز بیماری دل قوتم نیست که از سینه بر آرم آهی
(زرگر اصفهانی)

توانم سخن از ضعف بچنانان گفتن هم چنان گشتم از ضعف که نتوان گفتن
(میر عبدالله معاصر صفویه)

تم از ضعف چنانست که در شق قلم کر نویسد مانعش نشود کلمک دبیر
(لا ادری)

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش
(خواجه درویش معاصر صفویه)

بسکه ضعف و ناتوانی ها فکند از پا مرا کر پرد از چهره رنگم میبرد از جا مرا
(وجهه قزوینی)

از بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف نگاهرا برخت قوت رسیدن نیست
(نظیری نیشابوری)

گر ز جور تو خموشم ز شکایتی نیست نیست آن قوتم از ضعف که فریاد کنم
(میر سیدعلی مشتاق اصفهانی معاصر افشاریه)

از ضعف چنان شدم که بر بالینم صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
(ذوقی تبریزی)

- ۱۶۷ -

بیش یست و یکم

از ضعف غبار دل از آهم نگر بزد
کر باد شوم کرد ز راه نگر بزد
(شاپور طهرانی)

هستم ز ضعف بر سر یکم نشسته
با خویش در جدل بدو زانو نشسته
(فهی کاشانی)

مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر میآید
که پنداری نفس از سینه تصویر میآید
(قاسم کاشانی)

^۱ دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی
بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
(امیدی طهرانی معاصر صفویه)

هوایی بنوک خامه آید در نظر
نقاش چون خواهد کشد تمثال من
(آقای قش معاصر)

دو ضعیفیم من و سایه که در راه شدن
که منم باز پس از سایه و که سایه زمن
(املی شیرازی)

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست
ضعف میترسم که آخری پرستارت کند
(اختر نقاشی)

من از میان تو باریک تر زمو شده ام
بفکر بسکه پی دیدنش فرو شده ام
(دعقان سامانی)

چون غبار از ضعف در راه صبا افتاده ام
چون نگاه از ناتوانی پیش یا افتاده ام
(مهمی اردبیلی)

۱ - مطلع بیت دیگر است :

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کار تواز من آسان کام من از تو مشکل

در ناتوانی عشاق

از ضعف من آن چنان توانم رفتن
کز دیده خود نهان توانم رفتن
(مهرتی گنجوی از آسان)

در سبک روحی غبارم از صبا دل میبرد
سایه ابری مرا منزل به منزل میبرد
(محدو زمان یک تخلص هست)

رهم ز پرش محشر ز بس ضعیف تنم
که هر که دید گمانش که تازی از کفتم
(شریدگی)

چنان گشتم ضعیف از دوری خورشید رخساری
که میافتم چسبیده هر زمان دریای دیواری
(شرف قزوینی)

از ضعف باز منت قاسد نمیکشم
و نکم برای بردن سکتوب میبرد
(شوکت)

ز بسکه گشتم از فکر آن میان باریک
ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام
(جامی)

ضعف شد قوت کارم که کسی پی نبرد
کین منم یا که غباری ز پی محمل تو
(شاهی جندی)

شادم از ضعف که سامان توانایی من
نیست چندان که ز روی تو نظر بردارم
(عنوان تبریزی)

ضعف چنان نمود که در آب چشم خویش
چون خس بروی سبیل دوم برقهای تو
(محمود میرزا نویسنده تذکرة اهل مجلس)

از ضعف تهی مغز تر از نقش نگینم
بر خاستم نیست بهر جا که نشستیم
(سالک پردی)

بخش بیستم

چو خود را بر ضعیفان آزماید روزگار
تیغ را دایم برای امتحان بر موزند
(محمدعلی تسلیم)

از ضعف ذره ایست بکوی تو یا منم
کاهنت سر نهاده بدیوار یا منم
(سائلی)

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نکفتی
کاین صورت بی جان که بدیوار کشیده
(کوتر ممدانی)

آنچنان گشته ام از ضعف که می افشام
خاک کوی تو باعداد صبا بر سر خویش
(وحشی جوشقانی)

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد
وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد
(فروغی استرآبادی)

تو عهد شکن خواهی و من بسکه ضعیفم
بکعهد بعد سال شکستن نتوانم
(نصیری هروی)

من ضعیف مرا کم مبین که این رشته
بدست حادثه صدمه قنار و تاب نخورد
(کلیم ممدانی)

ز ضعف سایه من بر زمین نبیند کس
اگر برهنه به داری در آفتاب مرا
(عبد مکر شیرازی)

از ضعف چو از سینه چنین دیر بر آبی
ای ناله کجا در دل او راه توانی
(عاشق اصفهانی)

بخش بیستم

در وصف زلف

بره دراز زلفت دل عالمی مسافر
همه کارشان مشوش همه حالشان پریشان
(نشاط کرجی)

تا ناز زلف ترا من بشک چین
نسبت نمیدهم که مبادا خطا کنم
(دعقان سامانی)

این زلف است برگ درخت ای آفت جان
بحقیقت تکریم فتنه دور قمر است
(صفائی زانی)

تا سر زلف پریشان تو پیوست بهم
داد اسباب پریشانی من دست بهم
(نیاز جوشقانی)

تا کفر سر زلفت زد راه دل و دینم
جز عشق تو هر کیشی کفر است در آئینم
(فروغی بستانی)

زلفت سرو یا شکسته ز آست
کز سرو بلند او افتاده است
(امیر خسرو دهلوی)

با سر زلف نشان گر تکی بازی به
ور کفی در سر این کار تو جان بازی به
(نقییر شیرازی)

زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است
القصر روی و زلف تو روز و شب من است
(حاضری سمنانی)

بخش بیست و دوم

۱ بیوی نافه کا آخر صبا ز آن طره بکشد
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
(حافظ)

دوش گفتم زلف کای شبگرد اسم شب ده که رسم شهر این است
زلف خم گشت و سر بگوش نهاد گفت آهسته اسم شب چمن است
(لاادری)

دل پیوند ترسا زاده دارد که ز نازش کست از گردن شیرین شایلاها
دلف امشب صوت دیگر حالت افرا میدهند صحبت مگر پیوسته با ناز سر زلفش جلا جلا
(سجبت لاری)

گر چشم خرد بیند زنجیر سر زلفت در حال زند آتش در خرمن هوشیاری
(ظهرالدین تارابی)

۱ - این غزل را عده از شعرا استقبال نموده اند و اینک تا آنجا که در دسترس بود جمع آوری گردید و پس غزل خواجہ در ذیل صفحات بترتیب تقدم زمان ذکر میگردد :

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها
بی سجده رنگین کن کرت پیر مغان گوید
که سالك في خير نبود ز راه و رسم منزلها
شب نازک و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم
جرس فریاد میدارد که بر بندید محفلها
همه کارم ز خود کامی به نامی کشید آخر
نهان که مانند آن رازی کز وسازند محفلها
حضوری گرهمی خواهی از او غایب متوجه حافظ
متی ما تلق من تهوی مع الدقا واملها

تجلی الراح من كان تصفى الروح قابله
التي جرفة منها ارحنى سامة غنى
که می بخشد صفای می فروغ خلوت دلها
که ماند از ظلمت هستی درون برده مشکها
بجان شو ساکن کعبه بیابان چناند یمانی
چون بود قرب روحانی چه سود از قطع منزلها
بر آرای بجز بی پایان ز جود یکران موجی
که خلقی تشنه لب مردند بر اطراف ساحلها
مرا نظاره محال ز سلمی باز میدارد
چه باشد برق استغنا زند آتش بمحفلها

- الف -

بخش بیست و دوم

کفتی چه روزداری از زلف خویشتن پرس کز وی جهان بی چشمم جز قیرم نباشد
(سجبت لاری)

ناز زلف افتاده بر رخسار جانان من است یا مگر در روی آتش رشته جان من است
(شجاعی مشهدی)
شورشیده سر زلف پیریشان در دست بگذشت بمن و که چه بر من بگذشت
(شجاعی مشهدی)

سر زلف تو ز چین مشک ترا آورده بشهر از ختن مشک نخواهید حریفان که خطاست
(بهار خراسانی)

زلف تو شد از چه رو بخاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد
(شجاع بختیاری)

مویت زها مکن که چنین در هم افوتد کاشوب حسن روی تو در عالم او فتد
(سعدی)

بقیه از صفحه الف

تو خورشید جهانهای چه کردی شمع محفلها
اذا ما تلق من هم فعالها و ناولها
توسلطان فلك قدری چه باشی با کداحلجان
صفای جام می جامی برد زنگ غم از خاطر
(جامی)
ندانم تاجه کلبه بشکفت آخر از این کلبه
زهی دافغی که تا روز قیامت ماند بر دلها
من از خوابان بسی غمهای مشکلی دیده ام لیکن
سزد کر بر سر تابوت ما گریند در کوش
چو آن مه یار اغیار است کرد او نکرد ابدل
ز طوفان سرشک خود بگردابی گرفتارم
هلالی چون حریف بر مردان شد بخوان معارب
الا یا ایها الساقی تودانی درد این دلها
سقی الله بزم نوش می که خند جام و نالدنی
غمی دارد نهان این دل دل او نیست ز آن غافل
که جز می نیست درمانش ادرکاسا و ناولها
سر زنجیر زلف وی دهد بانگ جلاجلها
که دلها را ز صد منزل بودرامی سوی دلها

- ب -

در وصف زلف

نایریشان بر رخ آن زلف خم اندر خم شد روزی ما تاو شد و کار جهان در هم شد
(لا ادری)

بر رخ چو طره تو خم اندر خم او فتد آشوب و فتنه در همه عالم او فتد
(شهباز بخاری)

مهمن کامل مشکین بروی خود بریشان کن برای چشم بد خورشید را در ابر بهمان کن
(امیر مقبول معاصر صفویه)

هر بار زلف جانان با شد شب درازی کو آن کسی که میگفت یکشب هزار شب نیست
(غنائی شیرازی معاصر صفویه)

کاش هر هفته نبرد سر آن زلف باشد رشته غم من است از چه کند کو تاهش
(آقای نورالدین جنبی متولد سال ۱۳۰۰ هجری در کرمانشاه)

بقیه از صفحه پ

نداری چشم آرداری روان آن کاروان را بین ز وادیا بودیا ز منزلهای بنالها
معم شمع سرگردان چه داند غمده و آکردن دم پیر مغان نازم که زد بر جل مشکین
جهان کشتی و جان کشتی نشین خانه کشتی بان محبت پیری بایان و دل جوای ساحلها
میخ است ای ملائکه شراب عشق بلوایب تو کو کوی حرام است این قینها و دلها
پوش از غرقه پیرشان دختر روز را پرو پوشی که برق روی رخشان پیوشد چشم عاقلها
خوش ای ناصح نامی چه میخواهی زید نامی نو و اقوای هر عالمی من و مستی و محفلها
دلم پیوند ترسا زاده دارد که زنازش گشت از گردن شیرین شایبها حایلها
خوش آمد در شمع از صحبت که خوردی باده و گشتی الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها
(صحبت لاری)

امام مسجد نکشود از دل بند مشکنها الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها
بدور انداز جام می بگریانم ز عکس وی که کی چم بوده و کی نهی از چیت محفلها
خرابات مغان جویم و استعدادی از اهلش که زیر منبر واعظ افروند اشکال مشکنها
دل من سبک چاک و خاطر آن سنگدل خرم که میگوید که نکشوده است برداها و دلها
دلب امشب صوت دیگر حالت اثر امده صحبت مگر پیوسته با نارس زلفش جلاجلها
(صحبت لاری)

ادرکاسا و ناولها الا یا ایها الساقی اگر تازی بدانی معنی احسان می باقی

- ج -

- ۱۷۴ -

در وصف زلف

گونه آن زلف سیه مهر چه ایام گشتی رشته جان خلاق ز چه کوتاه گشتی
(الف کردستانی)

آن زلف پراز حلقه بر آن طرف بنا گوش شامیست که دزدل بود او راستحری چند
(مشتاق اسفهبانی)

من یوسر آتم که بزلف تو زخم دست تا سنبل زلف تو چو حشر داشته باشد
(صائب تبریزی)

پیش خاطر از آن زلف غنیم افشانم خوشم از آنکه تو کردی چنین بریشانم
(آقای امین میرهادی متولد سال ۱۲۸۷ طهران)

خدمت کار من از طره شکسته تست که دیده آنکه شود از شکسته کار درست
(مرحوم میرزا عبدالله شکوهی اخیراً فوت نموده است)

آن بیت گاه چه یارب بسته از سنبل نقاب یا بافیون کرده بنهان در دل شب آفتاب
(رشه از نسوان)

بخواه زلف تو دیدم به بند عشق شدم بر غم عقل که آن خواب را بریشان گفت
(وصال شیرازی)

بقیه از صفحه ج

عبیر افشان و شمع افروز و مجلس را معطر کن که بر یاران یارایم حدیث عهد و میثاقی
زنگ و نام یکسو شو بر سوای بر آور سر که عاشق نیست تا عاشق نگردد کارش آفاقی
صراحتی کو تون کن کو زد کردن کش کمی نوشی رموز حکمت یونان ز نای شیخ اشرافی
ز کشف ساق ساقی چشم صحبت تیره گشت امشب که برق کعب کعب جیت و از حد بردرانی
الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها (صحبت لاری)
بسی مشکلی شدم حاصل بروز فرقت اما که دارند اشتیاق می ادرکاسا و ناولها
چراغ روی خوبان کی ییخشد روشنی آنکه چو دیدم روی خوب شد مراحل جمله مشکنها
(واقع نقل از تذکره آتشکده)

- د -

- ۱۷۵ -

بگرو ز شیدائی در زلف تو آورم و ز آن دلب شیرین صد شور بر انگیزم
(سعدی)

جانا تو حلقه ز سر زلف خود شعار تا من حدیث غصه هجران شمارم
(وصال شیرازی)

کز تو بی ما بودت خاطر مجموع دلی روز ما بی تو چو زلف نو پیرشان آمد
(مستوره خانم کردستانی)

بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین بگشا کره از زلف پیرشانی من بین
(صنی نیشابوری)

بسر زلف دراز تو که بی زلف و رخت شام من تیره ترا ز زلفت و روزم چو شبست
(زرگر اصفهانی)

بر رخ جا داده زلف سیه را بکام عقرب افکند ی تو مه را
(فان)

ز بوی نافه زلف تو ناف آهوی چین ز شرم خون شد و خون بوی مشکک تاب گرفت
(ظہیر فارابی)

این غزل از طرف فاضل از چند آقای و جدید سکر دی مدیر مجله ارمان بسابقه گذارده شد

عده از آقایان شعرا استقبال نمودند که ذیلاً ذکر میگردد:

گر قصه جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفا داری جان در قدمت ریزم
بس توبه و پرهیزم کز عشق تو باطل شد من نیز بدان شرطم کز توبه پرهیزم
سرم دل مسکینم در خاک درت گم شد خاک سر هر کوئی بیفایده می یازم
در شهر برسوائی مطرب بدقم بر زد تا بر دف عشق آمد تیر نظر تیزم
مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم
گفتی خشم بشنید یا از سر و جان برخیز فرمان برمت جانان بشنیدم و برخیزم
کز بی تو بود جنت بر کنگرم ننشیدم وور یا تو بود دوزخ در سلسله آوریم
با یاد تو خود سعدی در پوست نمی کنجد چون دوست یگانه شد با غیر نیامیزم
(سعدی)

طره صد حمت آزار دلم چند کشد چند يك گوی خورد لطمه صد چوگان را
(زرگر اصفهانی)

بیچ زلف نو بود از اثر آتش رخ ز آنکه بیچیده شود مو چو بر آذر باشد
(اشرف احمدی پهبانی)

دو زلفتش عمر مشک خطا خواندم من و اکنون ز قول خود پشیمانم غلط گفتم خطا کردم
(مستوره خانم کردستانی)

بسیار زلف پر شکن و در هم او قند اما بد لر بانی زلفت کم او قند
(وصال شیرازی)

ای دوست زلف خود را در دست باد مگذار مگذار هفتی ما بر باد رفته باشد
(امیر اتابکی)

کز قرط صفا با تو يك لحظه در آمیزم
میسوزم و خون دل از دیده فرو ریزم
موج دل خورین است طوفان بلا خیزم
زد حمزه اش آتش يك بر خرمن پرهیزم
با خصم دو رنگ دون شمشیر دوسر نیزم
يك قطره نا قابل يك ذره نا چیزم
گر بر زبر رخشم یا رآب شیدیزم
سودی ندهد هرگز صد خانه و دلیزم
کی بهتر از این گنجست صد شوکت پرویزم
(آقای محمود بهروزی)

نیم است ز شیدائی صد قند بر انگیزم
با صبر و شکیبائی نتوان که نیامیزم
اندو سر آن چندم کز توبه پرهیزم
دیگر بچه نیروئی یش قدمت خیزم
در راه جفای تو سر گشته چو پرویزم
بیوسه بکوی توانک از مزه میریزم
مقبول اگر افتد این هدیه ناچیزم
با این سر سودائی کو پای که بگریزم
(آقای صدرائی معاصر)

تا چند در این امده ای ترك دلاوریم
با درد فراق تو هر لحظه که میازم
از سبل سر شکم هیچ جای گله مندی نیست
گفتم که نیرھیزم از تیغ کج ابروت
در عالم پیکرنگی با دوست چو موم نرم
در پیش خور دانش و ندر بر بحر فضل
مرکز نتوانم جست بر پام قرون خواهی
چون مستی بنیاد است این عرش معلی را
پرویزم و فاتح یا گنج تپی دلی

بر زلف دلاوریت روزی که در آوریم
با شحه شهرم گو عذرم به بنبرد او
زاهد چو دهی بیدم در توبه بسو گندم
عشق چو علم انراخت چو شمع سرا بگداخت
در کوی وفا تو فرهاد وفا کشم
دل بسته بوی تو از قرق روی تو
جان و دل دین دادم دو راه وصال تو
بسته دل صبرائی بر تار سر زلفت

بخش بیست و دوم

گفتم که نیاورم با مار سر زلفت بیچاره فرو ماندم بیش لب صفا کت
(سعدی)

زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل کرده او زنجیر زلفت میکند دیوانه را دیوانه تر
(افسر تاجار)

هر کجا آن مه باین زلف بریشان بگذرد هر که بیند کفر زلف او ز ایمان بگذرد
(آقا دوست از نوان تولش در سبزواری بوده)

نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم که درین سلسله جمعند پریشانی چند
(دولت شاه)

باز چشم خویش کن در کوچه باغ زلف یار کاین ره خوابیده تر از مخمل بود خوش خوابتر
(صائب تبریزی)

در وصف زلف

خاطرات از شکوه ما کی پریشان میشود زلف یر کرده است از حرف پریشان گوش تو
(صائب تبریزی)

بگشاید آن نگار چو زلف دو نای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش
(غیری تبریزی معاصر صفویه)

همین بحلقه زلفت نه من گرفتارم که در کند تو باشد بهر که میترسم
(های شیرازی)

کاکل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سر بود ما و آسایش
(رمزی همدانی معاصر صفویه)

عجب در پیچ و خم افتاده زلف همچو زنجیرش مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش
(غزالی مشهدی)

تا خرمن نور خود سر تا قدمش ریزم	من مهر نیم کاشتر آیم بدر و باش
نی کوه گران یارم کنز سنگ یا خیزم	نی رعد قلع خوارم کنز تنگ بندیشم
در مجمع میفازان بیافا لب ریزم	خوناب رود هر شب تا صبح بدامانم
وز دست مده مطرب این پرده شب دوزم	بر کن قدحی ساقی زان باده مینائی
دیوانه بسی دارد آن مشفق ساورم	تنها نه منم پسته بر طره مشکینش
از هر مژه گر بارد صد خنجر خونریزم	بیرون زود از سر سودای سر زلفش
با ما ز چه نقشند آن انجم پرویزم	هر شام و سحر چندش باغیر توان دیدن
این قد دل و جانم وین خرمن پرهیزم	ز آن لعل روان بخشش یک پوسه مگر چند است
یک باره یا بکسل این رشته آمیزم	تا چند رضا باشی در عشق رخس یا بند
(آقای رضای قاضی معاصر)	

تا در خم زلف یار دست طرب آورم	در عرصه هفت اقلیم رخس طلب انگیزم
تا سوی دیار یار رخس طلب انگیزم	باید که سبک سازم تن را زگران جانی
چون رهن می کلگون شد خرقه پرهیزم	در بنگه راهم نیست در کعبه مقام نیست
دارای غم عشقم دارای همه چیزم	در صحبت خضر عشق اسکندر ایامم
در رهگذر هجرت بشنم و بر خیزم	ای یوسف مهر حسن تا چند زلفا وار

تا غرقه بخون شد دل و آفتاب خونریزم	یوسته ز چشم تر یاقوت روان ریزم
بر یاد لب لعلت ای ترک گمان ابرو	خوناب دل و دیده تا کی بهم آمیزم
در هجر گل رویت تا چند بنالم زار	چون بلبل شوریده فریاد بر انگیزم
مژگان سیاه تو گر تیر بلا بارد	اندیشه بود در دل کنز مرگ پرهیزم
امروز نه من مستم از ساقی چشم تو	کز روز ازل کردند از عشق تو پرهیزم
گر ساز سفر سازی روزی ز دیار من	چون گرد بدنبال بشنم و پرهیزم
کوتاه مکن جفا گیسوی دلاویز تو	تا آنکه من مجنون در سلسله آورم
فرهاد صفت محروم از آن دولاب شیرین	دو کشتش هجران چون خسرو پرهیزم
در راه وصال تو ترسم باب آید جان	هر چند بتکازی بر شیوه شهیدم
خوانی اکرم از مهر سر بر خط فرمانم	رانی اکرم از قهر هم سوی تو بگریزم
روزی که رسد کلام از دولت وصل تو	بر تارک بخت بد شکست غم یزم
	(آقای محمد کامکار و یارسی معاصر)

خواهم که هوای نفس با عشق نیاورم	در مرحله عشقش با نفس در آورم
در کوی طلب هرگز با زهد نه پیوندم	وز میل و هوس رانی پیوسته پرهیزم
تا مدعیان کردند آگاه ز ایمانم	ترسم که شود مانع میل طرب انگیزم

بخش بیست و دوم

زوشک زلف سیاه تو خورد چندان خون که نافه هم بجوانی سفید شد موی
(صائب تبریزی)

معاشران گره از زلف یار باز کنید شب خوشی است باین قصه اش دراز کنید
(حافظ)

دش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
(حافظ)

من نه تنها از شکنج زلفت افتادم زبا هر که آن زنجیر در پای تو دید افتاده شد
(فوقی اردستانی)

شد زلف را نصیب که بوسید پای او عمر دراز بهر چنین کارها خوشست
(امیر خسرو دهلوی)

در درازی بسر زلف تو میباید شب در سیاهی سر زلف تو بشب می ماند
(رشید موطا)

در وصف زلف

زلف سرورده بگوش تو سخن میگوید مو بمو شرح برنشانی من میگوید
(شاه طهاسب صفوی)

گفتم از زنجیر زلف او مگر بایم رهائی چون گام شب تیره ره یریدج تاب و من غریب
(ادب یشاوری)

هر خم زلف که بر کوفه کلکونی بود دام صیاد ازل بود و گرفتارم شدم
(اسرار سبزواری)

دل آرامگه در زلف آن مهیاره میخواهد هنوز این کودک نادان ما گهواره میخواهد
(آقای صابون کرمانی معاصر)

حوران چو سنبل سر زلف تو بو کنند کی نکبت قرفل خلد آرزو کنند
(سحبت لاری)

در پیش وید از شعر بستم چو زجاج لب کو مهر سپهر فصل من ذره نازیم
(آقای غلامعلی گویانقلی زجاجی معاصر)

هر شب ز غمت تا صبح تا بخت در آورم که چاک کنم جامه که خاک بر رویم
صد سلسله مجنون را من سلسله جنانم که سلسله بندان آن زلف دلاورم
آشفته و شیدای آن ترکس نظام سر گشته سودای آن جعد بلا خیزم
خوش آنکه بقتل من از بهر نثار جان بر خیزم و بشینم بنشینم و بر خیزم
یک عقده ز زلف خود صد عقده زبانی دل بکشی که تا دل را بردارم و بگریزم
مطرب به نوا برخیز تا زان لب شور انگیز مل در قدح اندازم گل با شکر آمیزم
خورشید جالت را اینخواجده مه رویان هم بنده تا قایل هم ذره تا جیزم
زان پیش که خلق آیند در حشر از این قامت صد شور قیامت را هر گوشه بر انگیزم
بر باد رود آخر خاکم بده ای ساقی آبی که زند آتش بر خورده بر میزم
مفتون غزل خوان و فخر همدان من نه سحمتی شیرازم نه صائب تبریزم
(آقای مقنن همدانی معاصر)

تا مست شراب عشق زان سافر لبریزم که مرغ شاهنم که زاهد شب خیزم

از عشق تو شیرین لب خواهم که دهد ایرد از زهر فراق تو تلخ است بسی کام
گر عفو فنا شرطت در عشق تو من گشتم که عفو فنا شرطت در عشق تو من گشتم
چون چاره جوایم است از بهر رضای دوست

گر دست دهد ای دوست در دامت آورم از شوق بشکرانه دریای تو سر درم
ایروی تو ترساند با تیغ علاویم چشمانت کند تهدید بر فتنه چنگیزم
امشب که تو در برمی دیوانه صفت باید بر خیزم و بشینم بنشینم و بر خیزم
برگردن جان از عقل طوقی است زانودم بر گوش دل از دانش آور دلاورم
تا بزم رقیبان است از شع رخت روشن با سوز گداز از رشک اشک از موم میزم
بر ریشه جان اندوه زده تیشه چو فرهادم شیرویه صحت کشت چون خسرو پرویزم
دستی نه که بستیزم با دوست نجا دشمن وز خلق جیان یکسر پالی نه که بگریزم
از عشق نشد هیچم جز خون چکر حاصل با این همه توانم که عشق پیریزم

بخش بیست و دوم

طرح زلفت چو کشم بر ورق خاطر خویش خنده ها بر قلم مائی و بهزاد کنم
کر زلف تو گرفتار شوم چون سالک بک قفس مرغ بدام آرم و آزاد کنم
(سالک یزدی)

در زیر زلف ابروی او امشب تنها می کنم ماه تو کم گشته را در ابر پیدا می کنم
(دعقان سامانی)

اگر از زلف تو بکمو بکف افتد ما را من بدمی تو کنم شرح شب پیدا را
(معمور)

بغیر اینکه پریشانیم بطول کشید شکایت سر زلفت چه حاصل دارد
(لا ادوی)

بیدار می که زلف تو باشد برابرم با صد هزار خواب پریشان برابر است
(لسانی شیرازی)

بر غنچه شد گردون از آه شبان کاهم
فرهاد نیم گر یار مشغول شوم با کوه
فی خسرو بروزم کاندل طلب شیرین
من عشق بی دارم که چنبره زلفش
در دوره این دوران چون برق سبک سیرم
گر بای بشارم در حلقه مهر و ماه
در عالم سر مستی آزاده تقدیرم
چون نوکل فرودین فلوغ ز زمستانم
در تاب تیم دائم از آتش هجرانم
در مذهب عشق ما شایان نبود پرهیز
کی باشد و کی باشد کان ضالع میبوم
جز دوست ندارم من از دوست تنفالی
هر دم که شبانی سان ابدوست همی گویم
(آقای جهانگیر حسینی متخلص به شبانی)

من بسته برنجیر آن موی دلاورم
خواهم بزم آن موی یکباره دل آورم

در وصف زلف

مکو کافر ندارد راه جنت بیا بنگر بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندو را
(فیضای جندی)

بلاهای سیه را جمع کردند از آن زلف پریشان آفرینند
(صاب تبریزی)

پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن برنجیر جنون از سر بنای عقل ویران کن
(میرعباس معاصر صفویه)

با رشته زلف تو امشب سر راز است افسوس که شب کوتاه این رشته دراز است
(هدایت طبرستانی)

بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعنقت ز من آشفته تری هست
(هدایت طبرستانی)

هر کس چو من آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته برنجیر بلا شد
(محمدمؤمن معاصر صفویه)

حاشا که ز روی تو من روی بگردانم
آن رنگ قنات گردید ای جان
تا حلقه گیسویت بر روی تو افشان گشت
روزی که دل زارم بیچار محبت شد
گر دست دهد روزی بهلوی تو بنشینم
شیرین مذاق من سبک است عباد از آنک
با لشکر مزگانان نتوان جو در آورم
افغان که تو را مردل تاثیر نکرد اما
یاد لب شیرینش در شور چو قهرادم
هر جا گفتری جانا آنجا بهلوی تو
چون دست بلوریش می در قمع اندازد
من هیچ نگردانم روی از تو کلان ابرو
اشک آمده روز افزون در دیده من مردم
گر توست وجودم بر دوزخ تو لبریزم
وان نالوک مزگانان شد قاتل و خونریزم
شد صبح امید من چون شام غم انگیزم
داده است طیب عشق از غیر تو پرهیزم
تا اهل آگ دیگر از پیش تو برخیزم
آید بهزاران ناز یار از بی تجویزم
(آقای عبادی معاصر)
آن به که دل و دین را بکندم و بگریزم
در سنگ شرر بخشید آه شرر انگیزم
بر کام شکر خیزت بی تاب چو پرویزم
مانده غبار از بی بنشینم و برخیزم
کو حوصله تقوی یا طاعت پرهیزم
گر سینه هدف سازند بر نالوک خونریزم
هر لحظه حذر باید زین سبل بلا خیزم

بخش بیست و دوم

بکمند سر زلف نه من افشاده ام و بس که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست
(سعدی)

هر که زنجیر سر زلف پربروی تو دید شد پریشان و دلش برمن دیوانه سوخت
(حافظ)

هر خم زلف تو بک جمع پریشان دارد ده که این سلسله صد سلسله جتبان دارد
(فروغی بظامی)

موبو بسته آلف کمره گیر شدم آخر از فیض جنون قابل زنجیر شدم
(فروغی بظامی)

عجب دارم از جمع مشکین او چو با اوست دایم پریشان چراست
(خواجوی کرمانی)

بتشای سر زلف تو عقل از سر من نچنان رفت که دیگر بصرم باز آید
(صائب تبریزی)

چون غنچه بود شیرین زانو غزل منی کر بر وزن خاطر بر نامه شکرورم
(آقای میرزا حبیبی منشی معاصر)

کردید رخت ای دوست دام ره پرهیزم
زهار که از کویت ره سوی ذکر آرم
می واسطه انگیزی کر خاک رهم بر خیز
که تیغ بکش زابرو که با مزه تیرم زن
صبح است و شده بیدار آنچشم و بخود گوید
از دست رقیب این دل آخر بسته آمده
با پای سسته خوش افلاک به پیام
شهد لب جانان شد چون چاشنی شوقم
در راه وصال تو بیچاره وفائی گفت
(آقای تقی وفائی خلجستانی معاصر)

دروصف زلف

افشاده بیا زلف سمن سای تو از چیست دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست
(فتالی خلغالی)

دید هر کس برخت زلف سیه کاره همی گفت کافر ز چه در خلد بر من میگذرد
(شهاب پختاری)

بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعشقت ز من آشفته تری هست
(هدایت طبرستانی)

تا کی سخن از زلف دلاویز نگاران کوتاه کن ایدل سر این رشته هراز است
(کوکب خراسانی)

امروز در اقلیم سفیدی و سیاهی از روز من و زلف تو آشفته تری نیست
(پشای جنبی)

پائی نه مرا جانا کر جور تو بگریزم
تالم تو باز از تو هر که بتو روی آرم
دور از لب چون لعل شد خون جگر توتم
در بحر عشق تو بر دفع گزند چشم
نه در طلب دیرم نه شوق حرم دارم
در باغ ارم پیدوست هر که نگذارم پای
یاد تو برد از یاد شوق تو یاد آرد
دستی نه مرا کر شوق بر دامت آویزم
آرم بتو روی از تو هر وقت که بگریزم
در هجر رخت هر شب از دیده گهر رویم
یوسته سیند آسا بنشینم و برخیزم
عشق رخ خوت داد پرهیز ز هر چیزم
بی روی دل آرایش با خود نیامیزم
ایام طرب آیمز شبهای غم انگیزم
(آقای محمد فروزان معاصر)

هم چون کره گیسو در زلف تو آویزم
که دست من و تیشه که لب لب شیرین
واعظ نه خبرداری کر تویه پشیمانم
جویای سیه منی در مبدعه هستی
خود را هم بگویم و ز خود هم آگاهم
این است می کلکون یا آب وضو واعظ
لعلت که حشمت حسن تو بر عنای
نی فتنه که بنشینم بی حشر که بر خیزم
در هجر تو فرهادم در وصل چو پرویزم
خون دل من یثی در شیشه پرهیزم
اول پشکون نوشد از ساغر لبریزم
هم عشق جگر سوزم هم حسن دلاویزم
تا جام بدست آید بر خاک چرا ریزم
در انجمن نازت بنشینم و برخیزم

زلف تو برده قرار خاطر من یادگاری
من هم از زلف تو دارم یادگاری بی قراری
روزگاری داشتم زلف پریشان تو در کف
حالا پا مالم از دست پریشان روزگاری
خونبهایم کز تو خواهم گر بخاک من گذشتی
طره مشکین کنی آشفته اندر سو کواری
(آقای شهریار تبریزی معاصر)

سر زلفش که بتحریرك قضا رقصی داشت
هر قدم طبله مشکى بسر توده شکست
(سجتلاری)

روز ماه رمضان زلف میفشان که قبیله
بخورد روزه خود را بگمانی که شبست
(شاعر عباس صبحی)

کسیکه دست بزلف دراز او دارد
چرا بدامن این عمر مختصر چسبید
(صائب تبریزی)

اسیر زلف تو فارغ ز هر گزند شود
خوشا دلی که گرفتار آن نکند شود
(صائب اصفهانی)

یارم به ادا نازد من هم بفان عارف
او ختم یا سازد من حشر بر انگیزم
(آقای خاقان حسین عارف دهلوی معاصر)

گر سر پرود روزی در دامن آویزم
هر عقده که میخواهی از زلف بر آویزم
جانا بیان ما دوزخ شود از حایل
بانه ز تو تشکیم وز شعله نیریزم
گر بنگرمت روزی چون آینه رویاروی
اندر شکن زلفت چون شاه در آویزم
در غرقه کروی از منظره طویی
با نام تو بشنیم با یاد تو بر خیزم
از دوزخم ای زاهد پیورده چه ترسانی
کاش زنده اندروی آه شرر انگیزم
چون قالب مشتاقم با خاک بیا میزد
هم لطف صبا باشد گر با تو بیامیزم
در تربت بیضایی که در کفتری بیی
غم دود بر آورده است از قالب نا چیزم
(آقای بیضایی کاشانی معاصر)

نه ترك هوای نفس تو باده پیریزم
این خواب گران تا کی وقت است که پیریزم

يك غمرا میتوان سخن از زلف یار گفت
در بند آن مباحث که مضمون نمانده است
(صائب تبریزی)

گلّه طول شب هجر تو گفتم با زلف
گفت آهسته که این فیه پریشانم کرد
(اسدالله قمشه)

حسنت بزلف پر شکن آفاق را گرفت
با لشکر شکسته که این فتح کرده است
(صائب تبریزی)

کر پریشان کنی آتلف خم اندر خم را
ترسم ایدوست که آشفته کنی عالم را
(اختر قشائی)

شد کاشه در یوزه همه ناف غزلان
تا نکست آتلف بصحرای ختن رفت
(صائب تبریزی)

دلم خورشید چو دیدم حلقه حلقه گیسوش
گان بردم که هر يك چشم حیرانست بر رویش
(فدسی طوسی)

خوشتر که شوم نادم از جرم ورمی نائب
از عشق کتم پرهیز وز میکه بگریزم
چون سلسله عرم کونه شده است از طول
در زلف دراز یار دیگر و چه آویزم
در زودق عمر اندر پاشته و در دریا
بگرفته و هر سویی طوفان بلا خیزم
صحرای عدم تدریش چون صاعقه می آید
گوئی که سوار اکنون بر مرکب شبیزم
بر خیرکی چشم بنگر که نمی پرسد
چشید کجا کم شد کو خسرو پرویزم
دائم اثری ز آفتاب هرگز نشود پیدا
گر خاک زمین یکسر صد بار قرون بیزم
خواهم ز می وحدت من بعد گفتم مستی
در خانه دل آشوب از عشق حق انگیزم
از بسکه دل بحسن ایریز شده از خون
هر بجرعه که لب نوشد آید زده فرو ریزم
(محسن ملک شمس آرا)

شید آفت چل و میع - آنشوخ - دلاویزم
زد عشق رانش آتش در خرمن پرهیزم
ایضوی - لب لبش شد راهزن - عظم
دیوانگی افروین کرد با زلف دلاویزم
که جان نوم بشید با خنده شور انگیز
که گشت بدلداری با غرقه خونریزم

جدا از زلف تو حال مرا کسی داند که بی تو میگذرانند شبان یلدا را
(قضائی زدی)

ای زلف دوست بروخ او مسکنست چراست تو کافری بهشت برینست نمیرسد
(جلال عنیدی)

عاقبت تا بمن آ زلف پریشان چه کند نافه مشک بزخم دل پشیمان چکند
(آقای وحید دستگردی معاصر)

من نه باختیار او میروم از قفای او کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان
(کمال خجندی)

شنیدم کس بکس چون دیر ماند خوی او گیرد بسی در زلف پرتاب تو ماندم از چه بی تابم
(هدایت طبرستانی)

شب فراقی گفتم که سفر کنم بزلفت چکنم که ره درازاست و بالا برام دارم
(ذوقی اردستانی)

ایکاش که دادندی شها بست جانا و آنگاه گرفتندی از دست همه چیزم
شور لب شیرین از یاد نخواهم برد گر باز دهند امروز صد کشور پرویزم
مقصود من از بودن وز آمدن و رفتن آنست که با یاران بشنیم و برخیزم
باران سرشک من دور از رخ او احمد نگذاشت بره خاک که هجر بسر ریزم
(آقای ساجدی معاصر)

گر دست دهد روزی در زلف تو آویزم شکرانه این دولت جان در قدمت ریزم
از عشق تو شیرین لب ای خسرو مرویان فرهاد صفت مردم صد شور بر انگیزم
چون مور بطاس عشق افتاده و حیرانم نی دست که بستیم فی پای که بگیریم
مستغرق عشقتم فارغ ز همه گیتی و اعط اکثر عشق نیریزیم
خوبان جهان بکسر گر روی بن آرند روی از همه بر تابم جز با تو نیامیزم
چون سرو اگر روزی در زهدت بینم اقم ز بیت وز ضعف بشنیم و بر خیزم
در آتش هجرات میوزم و میازم شب تا سحر نالان چون مرغ شب آویزم
در دام تو محبوسم وز وصل تو مأیوسم شوریده و سرگردان چون خسرو ریزم

بلاست زلف تو کس در بلا میباد آنجا بغیر من دگری مبتلا میباد آنجا
(لسانی شیرازی)

پهلوی بخت ابدی میزند این زلف این است سواد که باصلست مطابق
(صائب تبریزی)

ای زلف یار این همه کردن کشی چرا آخر تو اوفتاده و مامم فتاده ایم
(صائب تبریزی)

زلف جانانرا چه نسبت با حیات جاودان حیث باشد آنقدر کوتاه نظر باشد کسی
(صائب تبریزی)

از آن همیشه تر و تازه است سنبل زلف که بی حجاب کند با تو دست در کردن
(صائب تبریزی)

چنان با تار زلفت بسته دل پیوند الفت را که توان بکسر هوش ز یکدیگر جدا کردن
(فروغی معاصمی)

نیر شوم از روزی مهجور ز کوی او دیوانه صفت زین غم بس خاک بسر ویزم
(آقای دیر خاقان نیر معاصر)

گفتم که بجان دوست خون دل ناچیزم کفتا که بود خونها در ساغر لب ریزم
گفتم بجهان صد شور انگیزه از لب کفتا پس از این بینی شوری که بر انگیزم
گفتم دل سودائی مجنون شد و صحرائی کفتا که بپند آید چون طره فرو ریزم
گفتم که قیامت نیست ای پرده نشین از تو کفتا که قیامت بین آن لحظه که برخیزم
گفتم بگرفتاری جویم ز که دلداری کفتا دل اگر داری از زلف دلاویزم
از سلسله کار دل هر چند شده مشکل زلف تو نه بگذارد اگر سلسله بگیریم
گشتند بملخواری در ناله و در زاری مرغان شاهنمستان سحر خیزم
برخواست صفی آسان خود از سرو عقل و جان تا با غمت از بیجان بی این دو بر آمیزم
این غزل مربوط باین مسابقه نبوده (صفی علیشاه)

از فتنه گری در دهر خجلت ده چنگیزم وز زهد و ورغ در شهر شمس الحق تبریزم
بر پای شود غوغا بر چرخ رسد آشوب هر که شه که بشنیم هر جای که برخیزم
در ذائقه احباب گر تلخ تریم از صبر در کام دل اعدا کان شکر انگیزم

خوش آنکه حلقهای سر زلف واکنی دیوانگان سلسلهات را رها کنی
(فروغی بسطامی)

دل پریشان میشود از زلف تدبیرش کند دست و پائی میزند دیوانه زنجیرش کند
(افصح سمرقندی)

بر عارضت آنزلف سیه ریخته خوشتر روز و شب عاشق بهم آمیخته خوشتر
(ثابت بختیاری)

از پستی بخت ابر نرسد دست بجائی نو میدنیم دامن آن زلف دراز است
(جعفر طهرانی)

بی تاب گشت هر که برویت نظاره کرد زلف تو تاب داشت که پهلوی او نشست
(حاجی طبیبی)

از عشق سهی فغان چون شام سیه روزم زآه دل مسکینان آن به که بیریزم
با نیغ زبان کبرم داد دل از این دوان ایضاحه اگر بر من صد گونه عتاب آری
در دهر گروگانم وز کشور ایرانم کز اهل خراسانم یا مردم تبریزم
(آقای حسن کروکان معاصر)

هر شب بدو صد زاری بر دامنش آویزم يك پوسه مگر بخشد زآن لعل شکر ریزم
نام لب شیرینت هر که بران آورم شهد و شکر دلکش با يك دیگر آمیزم
يك لحظه بدلیجویی جانان به برم بشین تا من ز سر هستی یکمرتبه بر خیزم
که بر خم کیسویت آشفته جو چمنوم که بر لب شیرینت دلدادم جو پروریزم
دیوانه شفت را زنجیر اگر باید در گردن جان افکن آن موی دلاوریزم
از دست تو گر آید از تبر نیندیزم وز دست تو که باشد از تیغ نهیریزم
غم خاک وجودم را فردا جو دهد بر باد امروز زمی آبی بر آتش غم ریزم
از ترکش فانت هر که که سخن گویم بس فتنه که در عالم زان فتنه برانگیزم
هر جور که بتوانی بر حشمت مسکین کن من نیستم آن بنده که جور تو بگریزم
(آقای حشمت شیرازی معاصر)

چون شعروصف طره جانان نوشته اند خاطر نبوده جمع پریشان نوشته اند
(مفتاح سامانی)

گفتم آشفته کیسوی تو کیست زیر لب خنده زان گفت خموش
(خوش طهرانی)

ز کیسوی پریشان تو ما را پریشانی ز سر تا پا گرفته
(خواجوی کرمانی)

برده از من دو چیز صبر و قرار طره تار و تار طره یار
(مفتاح سامانی)

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است با مگر بروی آتش رشته جان من است
(شجاعی مشهدی)

زلف تو شد از چه رو مجاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد
(شجاع بختیاری)

سنبل مروت پریشان شد بهین شدیانشد سطح کتی مشک افشان شد بهین شدیانشد
دوش با زلفت شکوهی می نمود افشای راز آشکار این راز پنهان شد بهین شدیانشد
(محمود شکوهی)

یکباره به برد از کف آنزلف دلاوریزم یکبار به برد و دل و پیریزم
در تلخی هجرانم چون کوهکن ای شیرین ایکنش شود قسمت وصل تو جو پروریزم
وقت است زنی بر دل ازایرو و مرگانت که ناول دلبوزم که خنجر خونریزم
ای تازه بهار من بگذشت بهجرات ازاول ماه دی تا آخر پائیزم
نی قدرت آن دارم وصل تو بدست آرم نی قوت آن دارم که هجر تو بگریزم
در مفلسم مقرون با دولت بی پایان کرد از کبر افشانی چشمانم گهر ریزم
ترسم که شکوهی وار آخر زغم هجرت آتش فکند بر جان آه شرر انگیزم
(آقای غلامحسین شکوهی کاشانی معاصر)

بخش یست و دوم

نیمی ز رخ کنی چو ز زلف سیه برون. توان ز آسمان شود از شرم مه برون
(آقای سید عباس هاشمی معاصر)

باد با حلقه زلفان تو بازی می کرد. گفتم این مغز سبک را هوس زنجیر است
(آقای مایل توپیرکائی معاصر)

نقاب زلف بر افکن ز ماه عارض خویش. که در حجاب خجالت نهان شود خورشید
(سلیم مهدانی متوفای ۱۳۱۰ خورشیدی)

دست در حلقه آن زلف معتبر زده ام. کار خود چون سر زلف تو بهم بر زده ام
(قاضی رکن الدین قمی)

معاشران مگر از زلف یار کس دم زد. که باز خاطر جمعی ز شوق بر هم زد
(آبانی)

شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت. هر که برخاست ز جاسلسله بر یار خاست
(صائب تبریزی)

خواب آشفته عاشق که پربشان شد از او. ستم آنسر زلف سهیش تعبیر است
(عاشق اصفهانی)

زلف کافر کیش او کردی که از دامن فساد. کار سازان عمارت کافرستان ساختند
(صائب تبریزی)

شکایتی که ز زلف دراز اوست مرا. بگفتن و بشنیدن نمیشود آخر
(صائب تبریزی)

خواهم که آن مشکین رسن امشب بحلقم او افتد. کونه مشوای شب که من فکر درازی کرده ام
(مهابت طبرستانی)

در دست سر زلفت دلارام گرفتم. شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم
(پرتو اصفهانی)

فروصف زلف

دوش برگردن من سلسله از موی تو بود. دلم آشفته تر از موی تو بر روی تو بود
(افسر اصفهانی)

کارم امروز بس آشفته تر از موی تو بود. در کفم دوش مگر حلقه کیسوی تو بود
(الفت اصفهانی)

رفته رفته از کفم زلف آن شبگون میرود. دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود
(شجاعی مشهدی)

اخراج چین سر زلف تو مشک ناب گرفت. رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
(ظهير اصفهانی)

آشفته شو که کاکل و زلف پربرخان. تفتیش حال زار ترا مو بگو کنند
(محمدرضا غونساری)

برای صید مرغ جان عاشق. ز زلف قتنه جویان دام کردند
(فخرالدین عراقی)

۳ - بیه غزل است :

گر آفتاب نه ای از چه ای کمان ابرو. که چون سوار شدی ماه تو رکاب گرفت
تو تا نیاز فکندی بچهره زلف سیاه. قفان ز خلق پر آمد که آفتاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا بندیده من. جزیره که مقام تو بود آب گرفت
میان خواب بن کریه دست داد ظهیر. قفان که دشمن جانی مرا بخواب گرفت

۱ - مطلع و بیه غزل است :

چون گارخان بجای عشاق رو کنند. صد چاک دل بتارنگاهی رفو کنند
دارد قضا نیاز گروهی که صبح و شاه. بیند ابروی تو و بر قبله رو کنند

۲ - مطلع و بیه غزل است :

نخستین باد که کاند در جام کردند. ز چشم مست ساقی و ام کردند
چو بی خود خواستند اهل طرب را. شراب بخودی در کفم کردند
بالم هر کجا رنج و بلا بود. بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند سر خویش فاش. عراقی را چرا بد نام کردند

خست بر زلفش زدم شب بود چشمش هست خواب مو کشودم از رخش تا که بر آید آفتاب
گفتش خورشید سر زده ام من بیدار شو گفت تا من بر نخیزم کی بر آید آفتاب
(لادری)

در بند گیوی تو نه تنها منم اسیر آنکو درین کشند گرفتار نیست کیست
(آقای حالت معاصر)

زلف سیه موی تو کرده سیه روز من کرده سیه روز من زلف سیه روی تو
(حسین مکی متولد سال ۱۲۹۰ خورشیدی در طهران گردآورنده این گزاره)

دوش از پیچ و خم زلف تو می رسیدم که هلاک خود از آن مار سیه می دیدم
(ملا علی واسط در حدود صد و پنجاه سال قبل در ایران زیست نموده)

چو سر بحلقه زلف بتان در آوردم سری بعالم دیوانگی بر آوردم
(ضربی نیشابوری)

با زلف تو خوش الفتی افتاده دلم را یعنی بجهان کس به پریشانی من نیست
(ضیائی شیرازی)

۱ - مطلع و بیت اول اینست :

سرو قدا روی تو کرده بدل خوی تو ز کس جادوی تو برده قرار از کفم
چشم چه آهوی تو صید کند مرغ دل چشم چه آهوی تو صید کند مرغ دل
آن رخ بکوی تو مسلک و آئین من آن رخ بکوی تو مسلک و آئین من
دیدن آن روی تو زندگی از سر بود دیدن آن روی تو زندگی از سر بود
بلبل خوشگوی تو مکی شیرین زبان بلبل خوشگوی تو مکی شیرین زبان

۱ - بیت اول اینست :

دی به تیغ کج ابروی تو کردم نگهی یاره های جگر خویش بنوکش دیدم
هیچ دانی صفا تا به تو یوستم من رشته مهر و وفای دگران پیریدم
آن همه جور و حقا که تو رسیده است پس بخدا از تو اگر یکسر مو رنجیدم
مردمانم همه گفتند که واصل مدد دل بچنین ترک پرچهره و من نشدیدم

تاری از طرۀ تارت چه به تاتار افتاد روز بر مشک فروشان خطا تار افتاد
(عنان سامانی)

اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را بدام خویش کشم آهوان صحرا را
(گوهر یکم از نسوان)

خواهد دلم بدوازی چو زلف تو تا با تو شرح قصه خود مو بمو کند
(عزیز شیرازی)

آب حیات باعث عمر دراز نیست یکدست جام باده و یکدست موی دوست
(طره ناهوندی)

زلف اگر بر عارض او حلقه گردد دور نیست بیچ و تاب هست لازم موی آتش دیدم را
(عالی شیرازی)

در هر شکن زلف کره گیر تو دام نیست این سلسله یک حلقه بیکار ندارد
(مصابیری)

الای جعد چین بر چین مشکین کند افکن گرفته آفتاب جیب و ماه مشتری دامن
تو آن جادوی کشمیری که از اده بود مرکب تو آن هندوی خونخواری که بر آتش بود مسکن
مگر بر قلب جانبازان شیخون میزنی اعشب و گرنه در شب تاری چرا پوشیده جوشن
مگر نعل سم شیرینک دارائی که می زبید کینه خادمش بهرام و کفر بنده اش بهمن
(خواجوی کرمانی)

۲ - بیت دیگر از قول اینست :

سر پنهان ترا فاش سازم زین رو شایدم بار دگر با تو سر و کار افتاد
۲ - گوهر یکم آذربایجانی ادبیه مشهور و شاعره شیرین سخن بوده و دو بیت دیگر

از غزلش این است :

گذار من بکلیا اگر قند روزی بدین خویش کشم دختران ترسا را
یک نگاه دو صد مرده میکنم زنده شیر دهد ز اعجاز من مسیحا را

ز زلف بر رخ همچون قمر نقاب انداخت فغان که هاله بر رخسار آفتاب انداخت
(عارف فروشی)

باز با سلسله غالیه کون می آید ای حنر سلسله جنبان جنون می آید
(دعقان سامانی)

زلف در روی تو هر کس که ببیند گوید آتشی هست که با دود در آمیخته اند
(صاحبه)

منظر رخسارت اندر بین زلفین سیه هست همچو منظر خورشید در ابر سیاه
(آقای صحبت الله معنی جعفروند معاصر)

گر نمی خواهی کشتی دل خونم ای زلف سیاه از چه روی دست در آغوش دلارام کنی
(آقای صحبت الله معنی معاصر)

نهم زمان بیری بدو عالم آن دمی را که قدخمیده گیرم سر زلف بر خمی را
(قریب اصفهانی)

گراز زلفش خلاصی هست و خارش تواند دیدن که شامی چون پایان رفت صبحی در قفا باشد
(غبار همدانی)

گرچه شام سر زلفت شب قدر است اینکاش روز عیدی دهد ای صبح بنا کوش مرا
(باز جوشقانی)

جز تو کز زلف بر رخ سلسله انداخته مه که دیداست که خورشید بزنجیر کنند
(ستا)

۱ - صاحبه باثوئی بوده است صاحب کمال و صاحبه تخلص داشته خط را خوب می نوشته لطف طبعش از اشعارش معلوم است معاصر قاجار بوده است.

بار رشته زلف توام امشب سر را ز است افش که شب کوته و این رشته دراز است
(هدایت طبرستانی)

بنفشه طره مفتون خود کرده می بست صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
(حافظ)

کس نیست که افتاده آن زلف دو تاییست در رهگذری نیست که دامی ز بالا نیست
(حافظ)

طره آشفته چنین در گذر باد مرو که پریشانی زلف تو پریشانم کرد
(صحب لاری)

منت ابرو را که بعد از بی پناهی های چندم داد از جنگ حوادث در خم زلفش پناهی
(آقای ابراهیم صفائی ملایری متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی در ملایر معاصر)

گفتم از زنجیر زلف او مگر یادم رهائی چون گفتم شب تیره بر ریج و تاب و من غریبم
(ادیب الحاکم)

ای کرم که در عشقت مرا رفت است قصیر ای صدم بر کردن جانم فکن از زلف زنجیر ای صدم
(آقای قشقه تخلص الهی معاصر)

۱ - مطلع غزل این است

با ما که بودی بر سر جهان بهیکار از چو رو با فاز ابرویت بسی جان در خطر انداختی
چون ترک چشم مست خود در زرشمشیر ای صدم هر که که برگیرم قلم تا ز اختیار آرم رقم
جز شرح جبر عشق تو نایب بقدر ای صدم جانرا بشوق آرد غمت در دام زلف بر رخ
چشم تو صیاد فضا دلهاست نخبر ای صدم پس شیر دارا در خطر افکنند در دست قمر
چشم به تأثیر نظر آهوست یا شیر ای صدم در کشور دل فتنه ها انگیز چشم مست تو
تا کرد فوج غزاو این ملک تسخیر ای صدم یکشب بگویت با فغان نگذاشت آیم با سبان
شاید شوی بیدار از آن قریاد شکیب ای صدم جین و شکنج زلف تو افتاده بر رخسار تو
روزی بدو عاشقی کودک شود بر ای صدم چون ماه رویت سرزند از مشرق خاطر مرا
اقتد بروی لوح دل از مهر تصور ای صدم تکلیف گویان قدسیان بر حست ای رشک بان
تنها الهی نیست و آن صورت به تکبیر ای صدم

از زلف تو وام کرده کوی شهبای فراق من درازی
(اتیرالدین اخیسکی)

ز عقل نیست برنجیر زلف بار طمع مرا چه کار بزلفش مگر جنون دارم
(املی شیرازی)

بارم ز در در آمد و آغاز ناز کرد گاهی کره بزلف زد و گاه باز کرد
(برتو صفهانی)

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم
(شهرت فارسی)

مهر گیاهست موی دلگشت اما مهر من الفت باین گیاه ندارد
(صفای زیدی)

کو بخت که تا که مه من هست در آید زلفش کشم و شب بسر دست در آید
(فخرالدین علی)

سر زلف تو ز چین مشک ترا آورده بشهر از ختن مشک نخواهد خرفان که خطاست
(آقای بهار خراسانی ملک الشعراء معاصر)

اگر بر آسری اباء رو که روز مرا کنی سیاه بزلفت قسم نخواهد شد
(بهار خراسانی معاصر)

بیریش خاطر از آتلف عنبر افشانم خوشم از آنکه تو کردی چنین پیریشانم
(آقای امین میرهادی تخلص امین)

۱ - یعنی دیگر او غزل نیست :

عشق آتش بل کسی فرو نه تا دل خامت کی بسجد سر آتش که دوغانه رواست
۱ - مطلع غزل نیست :

اگر تو رخ بکشی شمع نخواهد شد ز حسن خوبی تو هیچ کم نخواهد شد

کویتمش ای نگار من چیست دوزلف کرد رخ گویدم از ندیده خواجه یکی غلام هو
این غزل در جنگی خطی که متعلق بدوست قاضی آقای شیخ محمد مال امیری زیدی میباشد
چندین سال قبل دوزد استنساخ نمودم گویند آن شاخه تشه ولی بطوریکه دوست داشت کمتر گرام آقای
یروان در بهترین اشعار فقط مطلع آن را ذکر نموده بنام محمد قلیخان کازرونی ضبط فرموده اند

هر که حوالی دورخ دید دوزلف زنگیت گفت بلی دو خواجه را به که غلام دو
(محببت لاری)

من غریب بزلف تو مبتلا گشتم باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم
(مصور کاشانی)

بر چهره کرده پرده دو زلف سیاه را مشکلی بریز ابر توان دید ماه را
(افغان سامانی)

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف بار بند میرسد تا دامن حشر این طغاب زندگی
(عالی جبارانی)

۱ - مطلع و سعیت غزل نیست :

خال بکنج لب یکی طرود مشک غامه دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
عجب است و شیخ و من صحبت عشق در میان از چه کنم بجایشان بخت یکی و خام دو
حامله خم زدنش زبانه کشان به کرد او طفل حرام زاده بین باب یکی و مام دو
که بخلاف اندرون گاه درون خم نهان این دو روانه ماهر تیغ یکی نیام دو
بار نهاده خم کنون با دف و چنگ ارغنون باده و راج نام او طفل یکی و مام دو
ساقی ماه روی من از چه نشسته غافل باده یار و می بده صبح یکی و شام دو
هست دو چشم دل را هیچه قرا به پر زمی در کف ترک مست بین باده یکی و جام دو
صید کند بغیره که گاه به تیغ ابروان جان زکینا برون برد صید یکی حرام دو
۲ - مطلع و بقیه غزل اینست یکی ازین دو غزل در استقبال دیگری سروده شده معلوم

نشده که کدام قبلا سروده اند

مولویم یکی لقب عاشق تلخ کام دو کیست بدین صفت چه من شخص یکی و نام دو
حاصل و نظم نثر من یک سخن است عشق و بس زشت بود زبان یکی در دهن و کلام دو
شفقت بر دیرین کر لی رهن می ز من بستد و داد در عوض جامه یکی و جام دو
کشت به تیغ ابروان اهل وفا جفا به بین جرم یکی و تیغ کین از بی انتقام دو
حسن توشاه و لعل لب خاتم و کاکل انفسر غمزه چه حاجب و مزه به صف سلام دو
عالم حسن کرد طی صحبت و حیرت آمدش کر رخ و زلف بر زخوی صبح دو دید و شام دو

بخش بیست و دوم

هر کس براه خود سر زلفی گرفته است زنجیر از آن هست که دیوانه پر شده است
(شاه عباس اول)

آشفته زلف را چو بر خیار میکنی روز مرا سیه چو شب تار میکنی
(وصال شیرازی)

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشای که در آن سلسله زلف گرفتار اند
(حاجی گوهر خانم از نسوان)

باز بر رخ زلف مشکین را پربشان کرده ام روز و شب را خوش بهم دست گریبان کرده ام
زلف را افکنده ای تا آنکه باشد سایبان آفتابی را زیر ابر پنهان کرده ای
(عرفی شیرازی)

زلف تو برد دین و دل و عقل و هوش را شب پاک خانه را نتوان رفت این چنین
(صاب تبریزی)

هرگز حدیث زلف تو کوتاه نمیشود این گفتگوی باقیامت مسلسل است
(جامی)

مکن ستم با سیران زلف خود زنهار که آه زار شب خستگان اثر دارد
(آقای سید حسین لامع معاصر)

کار زلف تو است مشک افشانی عالم ولی مصلحت را نه می بر نافه چین بسته اند
(حافظ)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه توان کرد که این قصه دراز است
(حافظ)

۱ - حاجی گوهر خانم معاصر ناصرالدین شاه بوده شرح حالش در تذکره خیرات
حسان ذکر گردیده

فصل بیست و یکم

از زلف تا برویش دانی چقدر راه است از کفر تا اسلام از شام تا مدینه
نوشش قرین نیش است زلفش برخ بریش است باشد قمر بعقرب منحوس از قرینه
(آقای مقنن همدانی معاصر)

کمند زلف تو چند آنکه پیچ و خم دارد بکار من کره و بر دلم الم دارد
(وفای نوری)

زلف تو (الهی) را کرد شب ترا فکند هم شام سیه بختان تابان قمری دارد
(آقای الهی معاصر)

باد ای نکبت ترکش شهلا نرسد به سیه کاری زلف شب یلدا نرسد
(لا ادری)

پربشان کرده ای زلف سیه را چو ابر نیمه شب بگرفته ام را
(لا ادری)

چه برا کنده گفت زلف که دوش خم شد و با تو سر بگوشی گفت
(آقای بهار غراسانی معاصر = ملک الشعراء)

بر رخ فکند رشته زلف سیاه را پنهان زیر ابر سیه کرده ماه را
(آقای ابوالقاسم عبدالله فرد تخلص حالت متولد سال ۱۲۹۳ در طهران معاصر)

پیچ و خم داده بدن زلف و زان تاب دگر کار آسان مرا اینهمه دشوار کشد
(مرحوم وفای اراک)

۱ - مطلع ویدی از غزل اینست

لب پر لب نگار و سینه بروی سینه خوش دولتی است آما سنگ است و آب گینه
این سان که ترک پشت آراست خیل و زگان غارتگریست قصدش پیداست از زمینه

۲ - دوبیت دیگر از غزل اینست

نکرد دفع غم را کرامتی زاهد غلام باده فروشم که این کرم دارد
عزیز مصر عدم باش نی اسیر وجود که کاروان وجودت ره عدم دارد

۳ - بیت دیگر از غزل اینست

وعدۀ وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز تو را دید بفردا نرسد

۴ - بیت دیگر از غزل اینست

روی ترا چو ماه نه امروز گفته ام عمری بود که میکنم این اشتباه را

۵ - بیت دیگر از غزل اینست

گر بدن عارض دلجو گذرد جانب باغ بغدادندی او سرخ گل اقرار کند

بخش بیست و نهم

دل در خم زلف

دل در اندیشه آن زلف گره گیر افتاد عاقلان مژده که دیوانه بزنجیر افتاد
دل ز کیسوی تو بگسست به ابرو پیوست کار زنجیری عشق تو بشمشیر افتاد
(فروغی بسطامی)

بزنجیر سر زلفش دل دیوانه را بستم باین شادم که از دست چنین دیوانه رستم
(شیخ محمدطی جلوه شیرازی متخلص به قنون)

ز چاک سینه ام دل میکند نظاره زلفش چو مرغی که ز قفس بند بچسرت آشیانش را
(قدسی ملوسی)

تا زلف دو تایی تو بالای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دو تا شد
(وداعی خراسانی)

طایر دل را خلاصی نیست از دامت بلی رستن مرغی که زلفت پای بستش مشکل است
(اسرار سبزواری)

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود آزمودیم بسی این دل شیدا را
(جلال الدین قاجار)

کشد گردست گاهی بار آن زلف سمن سارا عجب نبود که میخواست بدست آورد دل ما را
(ظاهر قاری)

دل در خم زلف

گردیده پریشان جمیع دلها از زلف پریشان شکن در شکن تو
(آقای مرتضی جلیلی متولد سال ۱۲۹۰ در کرمانشاه معاصر)

آندم که سر زلفت در پیچ و خم افتاده چون کوی دلم اندر میدان غم افتاده
(آقای مرتضی جلیلی تخلص ظهیر معاصر)

همه شب راه دلم بر خم کیسوی تو بود آه از این راه که باریک تر از هوای تو بود
(فروغی بسطامی)

ای یاد مکش ملو جانا ما را بزنجیر مجنبنان دل دیوانه ما را
(کمال الدین خجندی)

اندر خم زلفهای کرد آلودت بس خسته دلت خاک بر سر کرده
(کمال اسماعیل اصفهانی)

اگر نسیم صبا زلف او بر افشاند هزار جان مقید ز بند برهاند
(جلال عشق پرده)

نگارم درش در مجلس بزم رقص چون برخاست گره بگشود از کیسو و بردلهای یاران زد
(حافظ)

دل من تا بکمند سر زلف تو افتاد همچو مرغی است گرفتار بکنج قفسی
(آقای صنعت افه معینی چاقووند معاصر)

آنچه من از دام زلف خویر و یان دیده ام باورم ناید که در عالم دلی آزاد هست
(عاشق اصفهانی)

۱ - مطلع غزل نیست.

در بدر از بی روی تو بگشتم بسی تو که ای آموی رحمتی نشوی رام کسی

که سراغ دل کمکشته ما میگیرد از سر زلف سیاهش که شکن در شکن است
(عاشق اصفهانی)

ما را بکوچه غلط انداختن چرا دلرا بغیر زلف پریشان که می برد
(صائب تبریزی)

سر زلف تو نباشد سر زلف دیگری از برای دل ما قحط پریشانی نیست
(صائب تبریزی)

گفتم ایدل بکنند سر زلفش روی عاقبت رفت و گرفتار شد افسوس افسوس
(جلالی جغتایی)

تا بدست زلف او دادم دل سودا زده چون سر زلفش وجودم موبم و سودا گرفت
(شاه نعمت الله)

اندر خم کیسوش بیچاره دل زارم در خانه بیگانه می سوزد و می سازد
(آقای کمال امامی قهرجی تخلص امامی معاصر)

دل بچین زلف پرچین و خم سیمین بری همچو صیدی ناتوان افتاده اندر سلسله
(آقای محمد علی شکیا مقوله دولت آباد ملایر معاصر)

مکن ای باد صبا طره جانانه پریش که بود منزل آشفته دلی هر تارش
دل خوش آسوده بگیسوی تو با خاطر جمع پریشانی از این پس نکشد کارش
(سنائی اصفهانی)

۱ - مطلع و بیه قول نیست

دل در غم جانانه می سوزد و می سازد سرگشته و دیوانه می سوزد و می سازد
شب تا سحر ایندل گرد رخ چون شمعش از شوق چو پروانه می سوزد و می سازد
یرسد ز من از احوال یکبار ذکر آن یار بر گو که صیقله می سوزد و می سازد
از گرفت هجرانش دیدیم امامی را کاشانه بکاشانه می سوزد و می سازد

زلف تو می گذاشت بدلاها قرار کاش تا شرح بیقراری خود مو بمو کنند
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

جز سر زلف تو دل را سرو سامانی نیست سر شب تا سحرش غیر پریشانی نیست
دل از طره بیفتاد بچاه زلفش راه جز چاه مگر در خور زندانی نیست
(عارف قزوینی)

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد چو صعوه ایست که اندر دهان مار افتاد
(عارف قزوینی)

هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی
(ترکی اهری معاصر مقوله)

در خم زلف تو دلاها وطنی ساخته اند امشب آشفته دلان انجمنی ساخته اند
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

مکن ایدل هوس سلسله زلف بتان که از این سلسله آثار جنون می آید
(عارف قزوینی)

دل از سلسله زلف تو دارد گله ها گله زین سلسله آیا بکنم یا نکنم
(آقای اعتماد پریشان کلبا یکانی معاصر)

۱ - مطلع و بیه قول نیست

از تو دارم گله آیا بکنم یا نکنم از تو دارم گله آیا بکنم یا نکنم
نیست شغلی بجز از ذکر توام در شب و روز ترک این مشغله آیا بکنم یا نکنم
با خطر ها که ز عشق تو بود در ده ما ضعیف این مرحله آیا بکنم یا نکنم
یا رقیبان مراقب که در اطراف تواند ختم این غائله آیا بکنم یا نکنم
بر کوی تو ای قنیه ارباب نیاز طوف با هر وه آیا بکنم یا نکنم
روزی از وصل تو ای شاهد شیرین حرکات شادی و غمزه آیا بکنم یا نکنم
با همه جور که بینم ز تو در ترک تو دل بیکدل ای ده دله آیا بکنم یا نکنم
با وجودیکه ز عشق تو پریشان شده ام از جنایت گله آیا بکنم یا نکنم

بعد داد سر زلف خود بدست صبا چها که با من هستی بباد داده نکرد
(عارف قزوینی)

ماه رخسار تو گر سرزند از عقرب زلف سنبا گردش یکدور قمر باید کرد
(عارف قزوینی)

شب اگر دست بگیسوی نگاری بزمیم ده صد غافله دل در شب تاری بزمیم
(عارف قزوینی)

شکنج طره دلف شکن شکن شده است دلم شکنجه در آن زلف پر شکن شده است
(عارف قزوینی)

گر بکف سلسله زلف دلارام نداشت دل دیوانه ما روز و شب آرام نداشت
(سنای اصفهانی)

از هجر و از فراق و از اوضاع چرخ دون دایم چو زلف یار و دل خود مشوشم
(آقای ناصر قلی استنبیاری بختیاری معاصر)

تا گرفتار بدان طره طرار شدم بدو صد غافله دل غافله سالار شدم
(عارف قزوینی)

دلم ز کف سر زلف تو را رها نکند دل از کند تو وارستگی خدا نکند
(عارف قزوینی)

خم دو طره طرار یار یکدله بین پهای دل زخمش صد هزار سلسله بین
(عارف قزوینی)

نچنان گشته پریشان دل سودا زده ام که بشیرازه آرزف توان بست بهم
(سالم تبریزی)

با بهت خود ز هجر تو اندر کشا کشم
آتش زدی ز عشق و نمی برسم تو حال
ای آنکه روز و شب همه در عیش و عشرتی
آسوده خاطری تو و ناصر بنرد و غم
بیجان چو موی روی تو گوئی در آتشم
من دانه و خدا که ز دست چه میکشم
دانی که ز هجر تو خوش با که ناخوشم
این نیست شرط دوستی ای یار مهوشم

آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند ور خفته باشد فتنه چشم تو بیدارش کند
(شریف تبریزی)

دل نداده از دست یکموزلف یار خویش را تا سیه کرد از کسا کش روزگار خویش را
(صغی)

زلف تو دل مرا به تیش آورد آری چون دام ببیند بطیله قلب کیوتر
(صغی)

زلف بر چهره بیفشاندی و مرغ دل من قید این سلسله و دانه و خال تو بود
(آقای محمد کریم پور دایان «حامد فانی» معاصر)

صبا بر هم زد آرزف و دلم بر کرد آن کرده چو آن مرغی که و بران کرده ببند آشیانش را
(ضیبری اصفهانی)

تواند که کند مرغ دل غمزده ام آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل
(مظفر قاجار)

دستی بر زلف کشید آن بت طناز گویا که ز دلهای پریشان خبری داشت
(ملوطی قراغانی)

خواهم اندر خیل جانبازان نیارندم بنام
زاهدان از یانچنت مست و ما از عشق یار
۱ - مطلع و بقیه قول اینست:

دلیرا ذکر لبم وصف جمال تو بود
اینکه خود میکشم از عشق وز خود بیخیرم
اینکه فکرم همه شب سر بگریبان دلت
تو میدار که غافل شوم از فکر و رخت
تنگتر از دهنت جز دل تنگم نبود
زیر تبت اگر این کشته نیاید رمقی
دهنت جوی بقا خط عنادرت ظلمت
اینکه حامد مدد از فیض علی میطلبد
بینم اندک چون براه او تاز خویش را
هر کس در پوخته مسجد عیار خویش را
آرزوهای دلم شوق وصال تو بود
در دل اندیشه آن وصل محال تو بود
عاشق و شیفه حن و جال تو بود
شب و روز این دل من دست خیال تو بود
ختم از یش من ایروی هلال تو بود
گوید این خون من ای دوست هلال تو بود
دل کتون زنده آن آب زلال تو بود
حالیا گوش دلش سوی مقال تو بود

۱ مرغ دل آزاد چون بزد که باشد در گمشد
نارک مرغان ز سوئی حلقه کسو زیکسو
(آقای حیدر علی کتانی اصفهانی متولد سال ۱۲۸۸ هجری معاصر)

۲ بدست باد سر زلف داده جان جهانم
که تا هزار دل بقرار لرزد و ریزد
(آقای قدرت قلی معاصر)

دل بسوی تو شد از زلف دو تا میترسم
که ز آشفته گی خود کند آشفته توت
(آقای ناصر دولت آبادی متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در طهران معاصر)

شبست و غافله غافل بمنزل افتاده است
بزر زلف تو صد کاروان دل افتاده است
(سعدی)

بهر مولی از آن زلف پریشان می توان یافت
دل جمعی پریشان (خواجوی کرمانی)

دل من از خم آن زلف چون کند گریخت
حذر کنید که دیوانه ز بند گریخت
(خوش طهرانی)

۱ - مطلع و بقیه قول ایست :

چشم اراز ما بردیکسو دل و ابرو زیکسو
تا چه زین پیکار خیزد مشکل آمدکار پر ما
سوغت مارا گرچه مستی زندگانی داد از تو
سیر ما تاراج کرد و دین و دل را نیز یغما
انتهائی باید آخر باید این غم چند و تا کی
ما کمالی بنده یگانگان خواهیم بودن

۲ - مطلع و بقیه قول ایست :

سرسک مستی از چشم یار لرزد و ریزد
ز و برو عرق از تاب می فشاند و گوئی
ز جور آن مه بی مهر خون ز چشمه چشم
شکوفه زلف سیاهست باغ دید که رویش
بین ز زلف چو ششک یک دوما بر بدوشش
که خون خلق می زان دوما بر لرزد و ریزد

بفکر زلف و رخت او افتاده است دلم
فغان ز فکر دراز و خیال باطل من
(آقای امین میرهادی تخلص امین)

ایکه گفتی دل کم کرده ز زلفم بستان
ما دل خود نشناسیم ز بسیاری دل
(بیدل کرمانشاهی)

ز چین زلف او کردم سراغ دل خنجر ماندم
ز بس کاویخته دیدم دل خلقی بهر تاراش
(مستوره خانم کردستانی از نسوان)

دل بزلف تو اگر بیست قراش چکند
تا کز بر بست که غم بزده ییچند بیخوش
(همای شیرازی)

بستان از من و در زلف دلاویزش بند
این دل خویشده هم بر سر دلهای دگر
(همای چندقی)

هزار عقده گشایند دلبران هر دم
برند چون بخم زلف نابدار انگشت
(اشکر بخاری)

بدام طره اش ایدل فغان و زاری کن
قزار گاه تو قیر است بقراری کن
(الفت کردستانی)

راه بر بیچ و خم زلف تو پیچود دلم
کار این تو سفر آخر بشب تار افتاد
(آقای فتی تخلص الهی معاصر)

دل من در سر آن زلف سیه مضطربست
مرغ در دام چو افتاد طبع بدین گیرد
(امین الدین)

کیو شکست و شد گره کار بسته تر
کار دل شکسته ما شد شکسته تر
(اهل شیرازی)

بیش نیست و سوم

هرگز آزادی نتجوید دل ز زلفت ستمو آری چون بهر سوز باز بیند راحت اندر دلم خواهد
(آقای تاراج فتنه معاصر)

هر تار موز زلفتش بایک جهان دل و جان پیوند آشنائی پیوسته و گسته
(میرزا حبیب استهبانی)

گفتم که عقده دل بگشا ز تار زلفت گفتا گره گشائی در کار ما نباشد
(سرخوش)

دل پیاری داده ام که درد دل آگاه نیست در کند زلفی افتادم که هیچش رام نیست
(داور قاجار)

کی دل ایمن شود از چشم تو و زلف سیاه شب بدین تیرگی و دزد بدین چالاکی
(رحمت شیرازی)

حذر از دام زلف شیر نکش که دلی جان نبرده از چنگش
(سنجر کاشی)

دلا بسوز چو سودای زلف او داری کسی بخانه تاریک بی چراغ نرفت
(شاهی سزواری)

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زلف آه گر چاه برون آمد و در دام افتاد
(حافظ)

خدارا چون دل ریشم قراری بست بازلفت بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
(حافظ)

بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب چه دلاور است دزدی که بشب چراغ دارد
(حافظ)

تا دل هرزه کرد من رفت بچین زلف او ز آن سفر دراز خودمزم وطن نمی کند
(حافظ)

دل در خم زلف

نمیدانم پایان چون برد با این پریشانی که شب کوتاه و دل در شکوه از زلف دراز تو
(عزیز گیلانی)

شد قامت من از غم و اندوه دل دو تا تا کار دل بآن سر زلف دو تا فدا
(آقای ابراهیم صفائی ملایری معاصر)

آن سر زلف که پر چین و شکن در شکن است هر شکنجی ز شکنش دلی را وطن است
(آقای صحبت الله معینی چاغروند معاصر)

ز فتنه بر سر زلفت پناه برد دلم چو دید چشم سیه مست فتنه جوی تو را
(آقای فرد تخلص حالت معاصر)

زلف پر خم و چین را برخ از چادر کندی جمع یکجهان دل را تا کمان پرا کندی
(بانو فخری خلعت بری د سردیر نامه بانوان از نسوان معاصر)

مرغ دل کان شکن زلف چلیپا بگرفتش خواست تا وارهد آندام بصدجا بگرفتش
(وفای نوری)

در خم زلف نومی جسمم دل کم گشتم را باقم دروی دل جمع پریشان روزگاری
(وفای نوری)

مرغ دل خواست که تا وارهد از دام تو زلفت پیرا کند کندی که بصدجا بگرفتش
(آقای امجد معاصر)

۱ - مطلع و دو بیت غزل اینست :

چنان کنم رخ گل نظر که روی تو را برای آنکه بخود بسته رنگ و بوی ترا
خران رسبدمن از روی باطراوت دوست هنوز می شنوم ای بهار بوی تو را

تایزنجیر سر زلف تو یا بست شدم دل یکشهر بحال من دیوانه بسوخت
(مجت شیرازی)

آن پرمشالی شهبای دراز و غم دل همه در سایه کیسوی نگار آخر شد
(حافظ)

مقیم زلف توشد دل که خوش سوادی دید وز آن غریب بلا کش خبر نمی آید
(حافظ)

دلی که با سوزلقین او فراری داد گان مبر که در آبدل قرار باز آید
(حافظ)

باقیم دل را در آن زلف از قروغ رقی آد جز آتش در شب تاریک توان برد راه
(افضل الدین خلغالی)

با سر زلف تو گفتم که مرا دل اینچاست گفت شب کشدگان را همه منزل اینچاست
گفتم از زلف سیاه تو بجویم دل خویش گفت پیدا توان کرد زس دل اینچاست
ایدل ایمن مشواز فتنه چشمش در زلف دزد آنجا که زند غافله غافل اینچاست
(آقای کبریائی تناسی مفتون همدانی معاصر)

ماجرائی که کشید از سر زلفت دل من میتوان گفت که در سلسله دیوانه کشید
(شاطر عباس صبوچی فی)

۱ - مطلع غزل این است :

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت هر چه جز مهر ریخت بود درین خانه بسوخت
۲ بیه قول ایست :

هر چه ز آن زلف صبا عقده کشته را کرد حل نشد مشکل این سلسله مشکل اینچاست
ابرویش تا بکشد تیغ که کو مایل من دل من سیاه سیر کرد که مایل اینچاست
تا بیرسم که مرا خون دل زار که ریخت چشیش از نیم که گفت که قاتل اینچاست
چه غم از کشتن چشیش که ایش میگوید خون بهای همه عالم دو مقابل اینچاست
تا بگویم چه دلیل است که بهتر ز می آفتاب رخ او گفت دلای اینچاست
گفتش زلف تو بس دل که پرنجیر کشید گفت آری دل دیوانه و عاقل اینچاست

تا گره گیر شد آن زلف مسلسل برخش دل صد سلسله جاوید گرفتار بماند
(غریب اسفغانی)

۱ گره زنی سر زلف و دلم ز ناله قتاد قد ز نغمه چو افتد بسیم تار گره
(شاطر عباس صبوچی فی)

ز کاروان جنون دل گرفت و داد زلف شریک دزد یبین و رفیق قافله ز
(شاطر عباس صبوچی فی)

۲ آینه صد سلسله دل بسته بهر مو داری باز دل میری از خلق عجب روداری
(شاطر عباس صبوچی فی)

ز زلفت ترسم و دلهای سوزان شب و آتش و دیوانه چند
(امیر خسرو دهلوی)

شکتهائی که در زلف کج نیست قراموش خانه دلهاست هر یک
(امیر خسرو دهلوی)

در زلف بتان میبج ابدل کین رشته سر دراز دارد
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - مطلع و دو بیت دیگر از غزل این است ضمناً این نکته را یاد آور خوانندگان گرام

مینمایند چون اغلب از اشعار خوب دیگران را باسم این شاعر منتشر نموده اند از این رو نمیتوان

با اطمینان کامل گفت که تمام اشعاری که ذکر می نمایم از صبوچی باشد .

باختیار زدم دل زلف یار گره بکار خویش فکندم باختیار گره
شاره گره زلف خود بسپحه مکن که صد گره چکند در بر هزار گره
گره وزن سر زلف دو تا یکدیگر که هیچ کسی نراند مار را بهار گره

۲ - بیه قول ایست

خون عشاق حلاست مکر در بر تو که بدل عادت چنگیز و ملاکو داری
از گل و لاله و سرو لب جو هزارم تا تو بر سرو قدت روخته دینار داری
تو بریزاد نگریدی بجهان رام کسی حالت مرغ هوا شیده آهو داری
این خط سیرود سرزده زان شکر لب با که در آب بقا سیره خود داری
جای مستان همه در گوشه محراب افتاد تا که بالای دو چشمت خم ابرو داری
کر صبوچی شده پایست تو این نیست عجب تا که صد سلسله دل در خم کسو داری

بخش بیست و سوم

در زلف تو دادند نگارا خبر دل معذورم اگر آمده ام بر اثر دل
(شنائی قل از مجله ادبی کابل)

دیشب بسر زلفش گفتم دل من اینجاست گفتا همه شب اینجا جمعند پریشانها
(آقای متون معاصر)

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من اندرین سلسله عمریست که خوشدل من
(با تو جنت ایران الدوله از نوان معاصر)

دل من دزد مشک است و پریشان زلف میجوید همانا دزد میگرد پی بازار آشفته
(آقای جلال قاضی معاصر)

خیال من در دل و دل در خم زلفت پریشان در پریشان در پریشان
(ربانی شمس الما)

آنچه آهو بجه در دهن شیر کشید دل همان در خم آنطره بی پر کشید
(خسرو)

دل میبرد بحلقه زلفش بیای خود دام آنچنان خوشست و شکار اینچنین خوشست
(صاحب تبریزی)

دل بندبیر بر آن زلف چو زنجیر افتاد وای بر حال دزدی که به شب گیر افتاد
(عارف ترویجی)

آملع و بیه از قول ایست

از ازل با سر زلف نوحه بیودی داشت که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
این همه نته مگر زیر سر زلف تو بود که گرفتار بده مگر و فسون شد دل من
در گشت سر زلف تو بپیرانه عشق آتذر گشت که از اهل جنون شد دل من
در حق من زخم عشق تو گلی که رقیب خواست از جور تو زاندازه ترون شد دل من
حاصل هر دو جهان در ره عشقت دادم جان و تن سوخت غم این دل و خونند دل من
بر سر کوی تو جنت گذر از بیم رقیب نکند ورنه دهد شرح که چون شد دل من
کند آشفگی تا دانه او را یار آشفته چو داند بشوم آشفته تر از کار آشفته

۳ - مطلع قول ایست :

بخش بیست و چهارم

شانه و زلف

لرزد دل چو دید زلف تو شانه را چون طابری که دید خراب آشیانه را
(قاضی اصفهانی)

نیابد بهم تا ابد زخم شانه که از مشک مشکین او بو کشیده
سخن بر لبم مشک بیز است طوفان مگر بار من شانه بر مو کشیده
(طوفان مازندرانی)

مگر تو شانه زدی زلف عنبر آما را که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست
(حافظ)

بیکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است یکسر موی در آنجا گذر شانه نبود
(دهقان سامانی)

ای زلف بار سخت پریشان و درهمی دست بریده که ترا شانه میکند
(صاحب تبریزی)

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش که در هر حرف او صد جازبان شانه میگیرد
(صاحب تبریزی)

زبس از زلف او در شانه کردن مشک معربزد چو پای شمع تاریکست پای سرو آزادش
(صاحب تبریزی)

صد هزاران دل گمگشته توان پیدا کرد اگر شمی شانه زند زلف عبیر افشان را
(فروغی بسطامی)

بخش بیست و چهارم

تا صبا شانه بر آن زلف خم اندر خم زد آشیان دل صد سلسله را بر هم زد
(صوبی قی)

دل جمعیت یویشان و ندانم امشب که سر زلف دلایم تو را شانه کشید
(صوبی قی)

در شکنج زلف جانان توده توده مشک بنهان گوین شانه بدان مو تا که گردد مشک اوزان
(مستوره خانم کردستانی)

چو آشنا بس زلف یار شد شانه ز نوک شانه فرو ریخت دل دیوانه
(آقای باقر شاکری معاصر)

همی ریزد بروی یکدگر دلهای مجروحان زنده صبح چون شانه زلف عذرا برین تارن
(روشنه از نسوان)

شانه مشکل سر آن زلف بر آرد که در آن راه باد سحری نیست ز بسیاری دل
(صحب لاوی)

۱ - ریشه از بانوان سخن سرا و عجوبه زمان خویش بوده هفت اصفهانی را پسری بنام صاحب اصفهانی که طبع روان و قریحه سرشاری داشته ریشه نیز دختر هاتق و خواهر صاحب است در شعر و شاعری بسی بالاتر از صاحب میباشد امش یکم اصلش اصفهانی زوجه میرزا علی آکبر نعلنزی شوهرش هم دارای قریحه شاعری بوده و فرزندی داشته میرزا احمد نام که او هم دارای ذوق شعر و ادب است بطوریکه مشاعده میشود از هر طرف نبش بشما میرسد و بشارت مشهور است گفته بعضی از اربابان تذکره دیوانش در حدود سه هزار بیت است ولی اکنون در دست نیست تصور میشود که در خانواده هاتق وجود داشته باشد این غزل از ریشه میباشد که چگونگی طبعش را بنا معلوم مینماید.

جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم که بستم از تو وفای گذشت و عمر ندیدم
سزای آنکه تو را برگزیدم از همه عالم ملامت همه عالم بین چگونه شدیم
زدی به تیغ جفایم نمان که نسبت گناهی جز اینکه بار جفایت بدوش خویش کشیدم
اگر چه ست بود عهدیکران همه آما بست عهدیت ای مه ندیدم و نشنیدم
دل شکستی و عهد تو سنگدل لبکستم ز من بریدی و مهر از تو یوفا نبریدم
تهی نگشت ز زهر غم تو ماغر عیشم از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم
کنون ز زهر شراب عطاش ریشه چه حاصل چنین که برق غمش سوخت کشتراو امیدم

فروغ شانه

دست کوتاه کنی روز و شب از طره جانان تو خود ایشانه ندانم چقدر بخت بلند می
(ذوق اردستانی)

آتراف مکن شانه که زنجیر دل ماست بر هم وزن آن سلسله را شانه تکه دار
(وحشی بافقی)

شانه بر زلف خود آن شوخ پیرزاده زند خوی بدین که شب بخون مهر افتاده زند
(اختری بختیاری)

تا شانه صفت چنگ زدم بر سر زلف که عقده کشانید گهی نافه فروشم
(فروغی بظامی)

کس نجات از دل کماشته ما هیچ نشان مو به مو هر چه سر زلف ترا شانه زدند
(فروغی بظامی)

شانه گر يك کره از بیج و خمش و امیکرد صد دل گمشده در زلف تو پیدا میکند
(طوفان هزار جریبی)

یکجهان دلهای پیریشان ساختن اصف نیست شانه در آن زلف خم در خم نمی باید زدن
(صاحب تبریزی)

شانه چون بر زلف مشکین میزنی آهسته زن مجمع دلهای آلهای پریشان بود و هست
(آقای علی آکبر فرخ همدانی معاصر)

۱ - مطلع و بقیه غزل نیست

از ازل مهر رخت اندر دل و جان بود و هست در فراغت همدم من چشم گریان بود و هست
دیگر از طوفان نوح حرف وحشت کی رواست روز و شب از دیدن من موج طوفان بود و هست
رشته الفت بریدی از من بی خاندان گوینا گوش تو بر حرف رفیقان بود و هست
دین و دل دادم زلف از کفر زلفت باز پرس رهن ای جان من آن ناسلمان بود و هست
گرد لعل نوشخندت کرده جا خال سیاه پاکه فند و در کنار آب حیوان بود و هست
تا تو در مصر ملامت یوسف کنان شدی جای من یعقوب سان در بیت الاحزان بود و هست
تا سر اغیار داری ای تکار سنگدل فرخ از داغ غمت سر در گریان بود و هست

تا شانه بزلفت آشنا شد دل چاک ز رشک شانه وار است
(اسرار سوزاری)

اگر چون شانه از هر چاک دل راهی کنم پیدا همان زلف سبکدستش ز سروا میکند عمارا
(صائب تبریزی)

میزند شانه بر آن زلف و ز دندان او یاره های دل من متصل آید بیرون
(ذوقی اردستانی)

شانه کهن زن که ترسم تار زلفت بشکند تار زلف توست اما رشته جان من است
(نیاز اصفهانی)

من آرم آن ز دل چاک چاک شستم دست که شانه راه در آتلف عنبر افشان یافت
(صائب تبریزی)

می بود اگر با دل صد چاک میشد رطبی که سر زلف ترا هست پشانه
(صائب تبریزی)

ترسم که زلم شانه و بی آشیان شود مرغان بر شکسته سوز و گداز کن
(آقای السی معاصر)

کند مشاطه چون آرایش زلف پریشانش دل صد پاره ها از شکنج شانه میریزد
(سالک یزدی)

۱ - مطلع و بیه قول نیست :

جر دل یاد زلف تو ایشوخ ناز کن
هر حلقه گیسوی تو ز دلپاست جمعی
این موی نیست رشته عمر است و بایدهش
خواهم دگر نظر نکنم جز بروی خوت
دادت خدای دیده که بینی رخ نکو
چشمم جدا نمیشود از صورت که گفت
من راز عشق خویش نگفتم به هیچ کس
من بی ریا بروی بجان سجده میکنم

خواستم تا بکشایم گریه زین دل تنگ هم مگر شانه شوم دست بموی تو کنم
(میرزا محمد داوری شیرازی)

سر شانه را شکستم بپهانه نطاول که بحلقه حلقه زلفت نکند دراز دستی
(فروغی بسطامی)

چه مشکلی خوان خطی دارد سر زلف پریشانش که در هر حرف او صد جازبان شانه میگردد
(صائب تبریزی)

ما شانه ایم و عقده کشایی ز ما شود صد جا کره ز زلف معنبر گشوده ایم
(سالک یزدی)

۱ - مطلع و بیه قول نیست :

ک تو اتم صفت روی نکو تو کنم
هر که را یار شدم دشمن خوشنوازم گشت
بسکه از یاد تو گشتم بر و خالی از خویش
چون نسیم سحری نفس گشتم شب و روز
ای دل چاک ز من چاره گری هیچ خواهم
داوری اینچه انکار که از می داری

۲ - مطلع و بیه قول نیست :

چه خلاف سرزود از ما که در سرای بستی
ز تو خواهی کرامت نکندتلی که کنشی
کسی از خرابی دل نگرفته یاج هرگز
بنامرو محبت در خانه زلفی
بکمال عجز گفتم که بلب رسیده جانم
ز ضوافت که به بگذر تو که حق نمی شناسی
تو که ترک سر نگفتی ز پیراش چگونه رفتی
اگر تو هوای تاج است پیوس خاکبایش
مگر از دهان ساقی مددی رسد و گرنه
مگر از عذار سرزده خط آن سر فروغی

۱ - مطلع و دوبیت دیگر از قول نیست :

از هر کلبه ناله دو صد در گشوده ایم
ما بابلان اسیر رهائی نیشویم
در دجله ای که موج زنده شعله با شرر

مگر آینه شوم روی بروی تو کنم
بغتم اینست چرا شکوه زخوی تو کنم
گر بغود چشم کنم چشم بروی تو کنم
هوایی که گدازد بر سر گوی تو کنم
کاش چنان باره نکشتی که رفتی تو کنم
عاقبت گیرم و جامی بگویی تو کنم

بر دشمنان نشستی دل دوستان شکستی
ز تو آرزوی سرهم نکنه دل که خفتی
تو بران خراج بستی و سلطنت نشستی
که بیابیش زلفی و بسختیش نبستی
ز غرور گیر گفتم که مگر هنوز هستی
بدر گشت منشین تو که بت نمی پرستی
تو که نقد جان ندادی ز غمش چگونه رستی
که بدین مقام عالی ترسی مگر ز پستی
کس از این شراب باقی نرسد بیچ مستی
که بعد هزار تندلی ز کند شوق جستی

در های قفل کرده اختر گشوده ایم
بر دام بسته ایم اگر بر گشوده ایم
مهرقایی ایم و بال سمنگر گشوده ایم

بخش یست و چهارم

بازی زلف تو آتش بر شاه و چیست ^۱
خانه بر هم زدن این دل دیوانه و چیست
کر نه آشتی این دل مسکین طلبی ^۲
الف زلف پریشان تو با شاه و چیست
(توحید شیرازی)

خواستم شاه زلف پریشان را ^۳
مسکه دل بخت زلفش که دل شاه سوخت
(مشرقی)

صد هزاران دل کمگشته توان پیدا کرد ^۴
گر شبی شاه زدند زلف عبیر افشان را
(فروغی بطلانی)

همی ز رشک بدندان گزم لب آفتوق ^۵
که بر دو زلف تو دندان شاه میگیرد
(آقای اسماعیل فردوسی تعالی فرمانی معاصر)

۱ - بیه قول نیست

ز آشیای درخویش ملالت زجه روی
هر کسی از لب لعنت سفتی میگوید
حالت سوخته را سوخته دل دانه و بس
شمع داشت که جان دادن پروانه و چیست
دوش در میکه حرمت زده میگردیدم
بیر رسید که این گریه ستانه و چیست
گفتم ارمیت درون خانه کسی باز نهایی
ورگی نیست بنا کردن این خانه و چیست
گفت جامی ز می ناب بخوید دهید
تا بداند که نهان بودن جانانه و چیست

۲ - مطلع و بیه قول نیست

دلم یاد تو هر دم بیانه میگرد
قبیل نالوک آن ترک مست بیجانم
همی ز رشک بدندان گزم لب آفتوق
به پیش خال لب طرهات سپه زانی است
بسان مردم از جان گذشته مردمکم
بگو بدی آخر پیرس از آن مظلوم
هزار نیر دعا میکنم رها هر شب
شرد بفرمن هستی تند دو گیتی را
هر آنکه برخ ییچارگان زند سیلی
ز لطف دوست فرامانیا مشر نومید
دلیم در طلیت کودکانه میگرد
که درس جور ز دور زمانه میگرد
که بر دو زلف تو دندان شاه میگرد
که از کنار چمن آب و دانه میگرد
براه سبیل ز جور تو خانه میگرد
که کفر از تو بام شاهانه میگرد
از آن میانه یکی بر نشانه میگرد
همی که شعله آهم زبانه میگرد
فلک بضمی او نازیانه میگرد
که او سراغ تو را محرومانه میگرد

- ۳۳۰ -

شاه و زلف

باد بهشت میوزد از سر خاک کوی تو ^۱
دست صبا مگر که زد شاه بقار موی تو
(پردانی شیرازی نامش میرزا عبدالوهاب)

دیدم چو پریشانی زلفت جگر سوخت ^۲
غیر از دل صد رخنه من شاه ندارد
(کلم همدانی پاکشانی)

صد هزاران دل کمگشته توان پیدا کرد ^۳
گر شبی شاه کند موی عبیر افشان را
(فروغی بطلانی)

چون صبا شاه زند طرۀ عنبر بارش ^۴
دل يك جمع پریشان شود از هر تارش
(فروغی بطلانی)

در سر زلف تو آویخت دل و شاه بهم ^۵
تا چه سازند ببینیم دو دیوانه بهم
(پادشیردانی)

میزند شاه بر آن زلف و ز دندان او ^۶
پاره های دل من متصل آید بپردن
(ذوقی اردستانی)

۱ - بیه قول نیست

خور تابنده ای پری چون تو بچمن و دلبری
هر سقم از تو می کشم از دل و جان و دل خوشم
برده غمت قرار من هم ز کف اختیار من
نورکی مست ای سر هفت ز ما خراب تر
خواهی اگر هلاک من نیست زمی که باک من
گر بکشی بخواریم تیغ بر بیاوریم
تیغ بکش چو قائم خیره بکش چو بستم
بی تو چو در فغان شوم زار شوم توان شوم
پزدانیا مکن دگر در سر گوی او کندر
مهر کند بر ابری پیش رخ نکوی تو
گرچه نهد در آتش تابش شمع روی تو
تاچه کند نگار من این هم کینه جوی تو
تاچه شراب بود در شیشه و در سبوی تو
چون گفتری بفاک من زنده شوم بیوی تو
باز بچهر و زاریم روی بود بسوی تو
تا نکند دگر دلم این همه آرزوی تو
و زبی این و آن شوم در پی جستجوی تو
تا که زرد این قدر پیش وی آبروی تو

۲ - مطلع و دویت دیگر قول نیست

جان لب آمد و بوسید لب جانان را ^۱
سست عهدی که بدو عهدت مودت بستم
کر سیه مست تو بکشر کشد در منی
طلب بوسه جانان باب آورد جان را
ترسم آخر که بسخنی شکند بیچارا
لعل جان بخش توار بوسه دهد ناوارا

- ۳۳۱ -

زلف پرچین تو مشاطه شبی شانه نکرد
که دو صد خون بدل محرم و بیگانه نکرد
(فروغی بسطامی)

سر زلف بقرار تو بود فرار دایها
که ز شانه یاد دات که چنین قرار نشکن
(سنا)

تا شانه بدان جعد معبر زدهای باز
جمعیت عشاق بهم بر زده باز
(وفای نوری)

دستم نمیرسد بر زلف ایدریغ
طالع نکر که نتیجه من کم زشانه ای است
(آتش اسفغانی)

نکبت عنبر سا را همه عالم بگرفت
تا صبا شانه زد آن طره عنبر سا را
(حامی)

بر مشام جان من آید شمیم مشک بیز
در خم زلفت مگر ای سیم بیکر شانه شد
(آقای سید نورالدین نواب معتمد اراک معاصر)

۱ - بیت دیگر از قوافل این است

شرابی نیست که سودای تو بر باد نداد
خانه نیست که غمهای تو ویرانه نکرد
روح افروخته ات ز آتش هجرانم سوخت
آنچه او کرد بین شمع به پروانه نکرد
بی بر منزل مقصود فروغی نبرد
آنکه جان را بقدای سر چاقانه نکرد



بخش بیست و پنجم

دل

دل نیست کیوتر که چه برخواست نشیند
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم
(وحشی بافقی)

سینه دانی ز چه شد بستر بیماری دل
تا غم اینجا نشیند بپرستاری دل
(صحب لاری)

معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم
شهری که خرابست ز سلطان بکه گویم
(غزالی)

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم
غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد
(منصف شیرازی)

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود
غافل از اینکه چو رفت از بی او دل برود
(امید اسفغانی)

بغارت رفت یا خون کشت یا محو تماشا شد
خدا داند چه پیش آمد دل دیوانه ما را
(عظیم دهلوی)

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
از چهار سو گرفته مرا روزگار تنگ
(بیدل نیشابوری)

دل رفت و ز خون دیده ما را
پیدا است برخ از آن علامت
(رشه از نوان)

بخش بیست و پنجم

ایکه بر زاری دل میکند انکار ما کوش بر سینه من نه پشت زاری دل
(جامی)

متکن دلم که حقه راز نهان تست ترسم که راز در کف نامحرم او قد
(سعدی)

دل به بیرنگ و شون از همه کس نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد
(صادق شیرازی)

دل ربودی و بهل کردمت ای جان لیکن به از این دار نگاهش که مرا میداری
(حافظ)

دل گرفت از من و بتکت خدایا برسان دل دیگر که زمن آبرد و دیگر شکند
(طوفان هزار جریبی)

آنکه خون دل ما ریخت بخاک کاش میگفت چه با خون دل ما میکرد
(همای شیرازی)

گر چنین جور تو هر روز فردن خواه شد دل سودا زده از دست تو خون خواهد شد
(جلال قاجار)

۱- این غزل را عدد از شعرای در اعصار مختلفه استنبال نموده اند که در ذیل صنعات ذکر میگردد. مطلع و بقیه غزل

دوستان چند گنم ناله ز بشاری دل کسی گرفتار مبادا بگریزای دل
مدت هجر زجد می گذرد صبر کجاست که در این واقعه صعب کند یاری دل
خوانده ام قصه عشاق بسی نیست در آن جز جفاکاری دلدار و وفا داری دل
گر بر صلت ترسم دود طالب نیز خوشست نیست مطلوب جزانیم ز طلبکاری دل
عمرها شد که دل جامی از این غم خونت که کشد بانو دمی شرح چگر خوارای دل
(جامی)

آنکه ناید بدلتش رحم ز بشاری دل کی یابد آیدش از حال گرفتاری دل
غیر عتاب لب و نار رخ و سبب زخم نکند هیچ علاج دل و بشاری دل

دل

دل صد پاره را دادم در این شهر بهر مد یاره يك پاره دل
(حسن نظامی)

حاصلم درد دلست از دل بی حاصل خویش با که گویم من دلسوخته حال دل خویش
(صیری اراکی معاصر صفویه)

دل و جانم و دایع خانه تن میکند امشب که آه آ نشینم خانه روشن میکند امشب
(میر عروج قندری معاصر صفویه)

دل که طومار وفا بود من محزون را یاره کردند ندالسته بتان مضمون را
(آصفی معاصر صفویه)

ایکه میبیرسی ز من کان مادر منزل کجاست منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست
(ملا محمد معاصر صفویه)

شد یقین از قصه یوسف که از اعجاز حسن کف بردن نیست مشکل دل بردن مشکلت
(عالی شیرازی)

از دلم ای شه خوبان طمع صبر مدار که خراجی نبود مملکت ویران را
(زرگر اصفهانی)

بیکه دل بر سر دل ریخته ایدل بر هشت که ترا نیست دگر راه ز بشاری دل
دل زبیداد تو خون گشت بکس عرضه نکرد آینه ای تو و آنرحم و وفاداری دل
دیده را ز آن سبب ایدل که بجان دارم دوست بود آیا که شب هجر کند یاری دل
دل ندیدم مگر اندر سر زلفین نکاز رو بهر جا که نمودم ز طلبکاری دل
و حدتا بیکه کند مویه و زاری دل زار مردمان را همزار است دل از زاری دل
(وحدت)

فرستی کو که کشم فکر پرستاری دل آخر عمر من و اول بیماری دل
غندلیی بچمن بود و زغم می ناید گفتش چیست غمت گفت پرستاری دل
کسی بفریاد ندارد جو تو مظلومان را هست پیدا که توئی دلبرم از زاری دل

بش یست و پنجم

مقامش در دل و دره دلم راز آن کنم پنهان که با دل در میان نهاده ام راز نهانش را
(قاضی فدائی معاصر صفویه)

فره فرم مگر از مهر تو بر دارم دل ورنه دل بر نتوان داشت به یکبار از تو
(اهلی خراسانی معاصر صفویه)

پادشاه عشق بر اقلبم دل چون دست یافت کشور خود را بدست خویش ویران میکند
(صحبته لاری)

خانه دل که ز تاب رخ جانانه بسوخت صاحب خانه کجا بود که این خانه بسوخت
(صحبته لاری)

نباشد پیش اهل دل دل آندل که زخم آلود نوک نار کی نیست
(صحبته لاری)

نوئی که خاک کف پای توست افسردل اگر کشد ز تو سر خاک باد بر سر دل
(تقی کره)

چون کرد قصد سوختنم چشم مست او آتش ز دل گرفتم و دادم بدست او
(تقی کره)

دلم گرفت و اگر پس نمیدهد ندهد میان من و معشوق من جدائی نیست
(واله اسفغانی)

کی بود کی که ز دست مستم آزاد شوی
از من بی سر و پا جان ز سرناز نخواست
بسکه از بی غمیم بود ملال از سر شوق
جوهری را جو شناسند گهر چون نخرند

جان شکنم که ملول است ز غم خواری دل
حیف و صدحیف که آگه نشد از یاری دل
میکنم گوش کنون تاله ییجاری دل
سبب خواری عاشق چه بود خواری دل
(عاشق اسفغانی)

خم زلفی است اگر دلم گرفتاری دل
راهن را نبود باک ز فریاد جرس
دید چون یکی ما دل آهن شد نرم
خنده بر بخت زنم یا یوفا دادی دوست
عاقبت صبر و سکون در سرکار دل رفت

که در او موی ننگینده ز بیاری دل
تو که بشما ننگند غمزه ات از یاری دل
ماند یکان تو در سینه بیخواری دل
گریه بر خویش کنم یا بگریختاری دل
عاشقان خانه خرابند ز بیماری دل

دل

ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم از آن مه دل این چنین کندم
(واله شیرازی)

بفکر آن میان هر سو دل صدنا توان گمشد دل بک بک دیدید آمد دل من در میان گمشد
(عمود متکی تبریزی)

چو مرغ نیم بسمل است تمام دل را بفرا کشی ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش
(قاسمی مشهدی)

هزار باره دلم گر بتیغ یار شود به یار میل دل من یکی هزار شود
(پیشی سنائی)

گاهی که تیر تو را از دل رمیده کنم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کنم
(سایر مولدش شهردی)

کس جز توره نداشت در این خانه خلق را آگه که کرد از اینکه تو در دل نشسته
(نشاط اسفغانی)

چون نذالم که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آنخانه که بیماری هست
(حالی ترکان)

یک نفس فرست و صد حرف کره در خاطر
آنکه بگذاشت چنین ترکش بیچار ترا
منتهب بنده و آزاد همین است و همین
عشق چون تیغ کشد بر دل بیچاره کلیم

وای اگر گریه باید بدم کاری دل
گفت منم بکنم چاره بیجاری دل
چیت آزادی کویتن سبجاری دل
کست جز داغ که آید بسیرداری دل
(کلیم همدانی پاکشانی)

سینه دانی ز چه شد بستر بیجاری دل
غم یارست که دارد سر غمخواری دل
سر کویت که قیامت بود از زاری دل
دل ز یکان جفای تو شقای می جیت
شاه مشکل سر آن زلف بر آرد که در آن

تا غم اینجا نشیند پیرستاری دل
من بگرد سر غم کاید از او یاری دل
ترسم از هم نکلی فرق ز بیجاری دل
نوک غمزه خوش آمد به پیرستاری دل
وام باد سعری نیست ز بیجاری دل

بخش بیست و پنجم

دل من دشمن من کرده بمن جانان را
خون شود دل که نهادم بسر دل جان را
(رفیق اصفهانی)

بر آن سرم که دگر دل بدلیبری ندهم
بآن که داده بگیرم بد دیگری ندهم
(رفیق اصفهانی)

دل شکسته من آتش او اثر دارد
دعا کنم که خدایش شکسته تر دارد
(فآنی)

من کیم از برای دل خانه بیاد داده
از سر خود گذشته دریی دل فدا
دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری
طرف کله شکسته و بند قبا کشاده
(محمی فارسی)

کسی از خرابه دل نگرفته باج هرگز
تو بر آن خراج بستی و سلطنت نشستی
(فروغی بطنی)

دل که رنجید از تو هست از دامنش برداشتم
تابه بنم دامن از دست تو چون خواهد کشید
(عاشق اصفهانی)

ترگست هست شد و ریخت خمار از مرگان
غم بسر وقت من آمد من و دمازی غم
چند بندم دهی ای هرزه دراکوت کن
درد و دران و بلا مرهم و اندود طبیب
دل مجروح از آن جبهه یکی مرهم خواست
و آن دل سخت تر از خار که بی رحم افتاد
من همان روز که این چاه زندگان دیدم
عاقبت زهر و گوارش غم و برهیز و شکیب
سهر کردیم که چون دل بخش سپردیم
صجبت از همت دل شب چه خروس عرشی است
مرگن نقب زد و رفت بغوغواری دل
دل بدست تو سپردم تو و دلداری دل
که نداری خبر از درد گرفتاری دل
وای بر حال دل و حالت بیجاری دل
صد خندک دگر آمد بیرستاری دل
چون توان کرد تنای کم آزاری دل
گفتم اینجا است چو هاروت و کوناری دل
هیچ بیمار ندیدم به بیجاری دل
نگرفتم از او عهد حکم آزاری دل
که خروشان بخروش آورد از آزاری دل
(صجبت لاری)

دل

ز اشتیاق تو خون شد دل و ز دیده برون شد
چشد که دیده تو را دید و دل کشید غرامت
(مونس اصفهانی)

من این آزرده جان را جان ندانم
من این خون گشته دلرا دل نخوانم
(عرفی شیرازی)

دانم تو با من دشمنی جای تو در دل داده ام
هستی تو صاحب خانه کس جای تو در دل داده ام
(غاور شیرازی)

چو اسیر تست ایندل بکس دگر چو بندم
منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن
(طریق حیرانی)

بسکه از چشم ترم خون دل آید بیرون
ارغوان از پس مرگم ز گل آید بیرون
این عجب بین که دلم بر دیو باز از چشم
همچنان پاره دل متصل آید بیرون
(میرزا محمود حکیم شیرازی)

نبیند تا کسی رنج گرفتاری نمیداند
دل از کف داده کو تا بدست آرد دل مارا
(عاشق اصفهانی)

طیش دل مگر اظهار کند حال مرا
ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا
(غالب ماصر آذر)

بست آسایشم از عشق تو و زاری دل
صورت عالم جان چله در آنجا بینی
رفت از عجز بر افلاک چه سازم دیگر
وسعت کون و مکان جای ظهورش نبود
می برنش به نگاهی ز برم خوش گاهان
مرکز عالم قدس است و محیط است بآن
کوی خورشید و شی هست مقامم که دگر
ارغوانی است از آن چهره عشاق که شد
بت برستی بهرم چند نهائی داعی
کله گریان ز توام که ز کفقتاری دل
گر کنی صیقلی آینه ز نگاری دل
که پس از آله کند فکر پرستاری دل
دست تقدیر پیردانت به باری دل
بست با تقوای من هیچ نگهداری دل
گر بینی بقیع عقیقه پر گاری دل
جای یکد ره در او نیست ز بسبازی دل
از ازل خون جگر باده گیلانی دل
تو که خود بینی و هرگز نکتی باری دل
(سید عبدالله داعی ذرفولی از سادات صفویه)

بخش بیست و نهم

این مرغ بر شکسته که نامش دل‌مست
هرگز نشد بشاخ گلی آشیان کند
(عرفی شیرازی)

دل که شد ساکن کوی توچه افتاد آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
ای مرغ دل بکوشه دام و قفس بساز
پرواز باغ قسمت بال و پر تو نیست
(لاادری)

ما در دل نکشایم بروی همه کس
این دل تست که در وی همه کس می‌کنجد
(شفائی اصفهانی)

صبر توقع مکن ز دل که نخواهند
باج ز بیچاره که آه ندارد
(دفعان سامانی)

آنکه شناسد به‌الحم و بیگانه کیست
در درون دل چه میداند که صاحب‌خانه کیست
(مرتضی قلیخان شاملو معاصر شاه صفی)

بر افروز آتشی در سینه‌ام ای مادکان دلیر
ز می شد مست و می‌خواهد ز مرغ دل‌کباب امشب
(ندیم مازندرانی)

مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی
وز دیده گریان منش زن نمک‌آبی
(پدر شیروانی نقل از مجله ادبی کانون شعرا)

رخ ز شراب لاله کون آمده به‌حفلم
میل کباب کرده ای آه تو دایی و دلم
(پناه پردی)

بغلك مي‌رود از هجر توام زاری دل	آه اگر گریه بیاید پی غمخواری دل
حسرت تو کس بیلر تو ای لاله عنار	هر دم افرون کنم زاری و بی‌خواری دل
در خم طره مشکین بر از بیج و خمت	جای بر موی تو تنگست ز بسیاری دل
دل غم‌دیده ما را ز چه رو مشکلی	جست جرعشق تو ایندوست گنه‌کاری دل
ساقیا خیز و بنده جام طرب زای که ما	طرفی از عیش نیستیم به هشاری دل
درد دل را بجز از باده دوائی نبود	آری از رطل گران است سبکباری دل
هان صدیقی منه از دست قدح گرخواهی	نفسی چند رهائی ز گرفتاری دل
	(آقای صدیقی نخبجوی معاصر)

دل

بر سر کوی تو غوغای قیامت میشد
گر شکست دل عشاق صدائی میداشت
(صائب تبریزی)

دلیست در بوم از آپکینه ناز کمتر
که گر غبار نشیند برو شکسته شود
(ملک قمی)

دارم دلی گردان که من قبله‌نام میخوانمش
رو سوی ابرویش کند هر چند میگردانمش
(ملک محمود)

خراب ناز و پامال اداها میکند ما را
خدا رسوا کند دل را که رسوا می کند ما را
(متمم هندوستانی)

سوختم از قه‌آه دل خود بیکر خویش
بهلوی خویش نهادیم بخاکستر خویش
(مولی اصفهانی)

شکسته طره او گریه دلیل ناز بود
مرا دلیست که از زلف او شکسته تراست
(تار)

بود در اضطراب از اهل عالم هر که کامل شد
طپیدن در میان جمله اعضا قسمت دل شد
(غنی نقل از مجله ادبی کابل)

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خرابست کار دل
(جامی)

باور کس نشود قصه بیماری دل	تا گرفتار نکرد بگرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شها نکنند	مردم از زاری من خواب من از زاری دل
دل من روز نباید ازین چشم پر آب	چشم من شب نکند خواب زی‌بماری دل
دل گرانم ز غم دهر یاور ساقی	قدحی چند ز می پیر سبکباری دل
بسکه از زلف تو دل‌های پریشان جمعت	شاه را راه در او نیست ز بسیاری دل
چون که دارم از آن رشک‌پری دل‌گرفیق	یش او حد بشر نیست نگه‌داری دل

پیش رست و بچشم

دل گرفت از من و بشکست خدا یا برسان دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند
(طوفان هزار جریبی)

خیالت القی دارد بویر انخانه دلها نمیدانم چه بجوید از این ویرانه منزلها
(حیران پردی)

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ ای کاش که از سینه برآید نفس ما
(جلال پردی)

یاد دل بر من باز فرست ای بتمعه روی یا راحما باز مرا آید و ببر دل
(سنائی غزنوی)

دل ز دستم برده اند اما نمیدانم که برد غمزه بر ابرو اشارت میکند ابرو چشم
(بهار شیروانی)

دهنت تنگ تر از خانه مور دل من تنگ تر است از دهنت
(نعمانی شاه)

در طریق عشق خار از پاکشدن مشکست ریشه در دل میکند خاری که از پا می رود
(صائب تبریزی)

صد نشتر عشق بر برگ روح زدند باک قطره خون چکید و نامش دل شد
(عبدالدین بغدادی)

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد
(قسی افشار)

ای دل نشدی سیر تو از بیمده گردی تا چند بیائیم و تو در خانه نباشی
(عارف قزوینی)

دل

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدلی بود
(یوسف کوسه)

کار دلم ز غم به طپیدن رسیده است این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است
(قابلی خونساری)

خوبین دلم ز پنجه خونین نگار نیست تهمت بدیگری نشد کار کار نیست
(فردی زنده)

دل سوخت تمام غم و آهی نکشیدیم آتش چو بر افروخته شد دود ندارد
(فرید کاتب)

ویران کنی آندل که در او سازی منزل هرگز نگذاری که بود منزلت آباد
(سنائی غزنوی)

کنی کباب دل مرا و گوشتی آه مکش بلند چون نشود از کباب سوخته دود
(نعمانی سامانی)

عاقبت در سینه ام دل از طپیدن باز ماند بسکه بر زد در نفس این مرغ از پرواز ماند
(صائب تبریزی)

نمیدانم چه گری کرده با دل تها از من که تا غافل شوم از وی دوان سوی تو می آید
(شفای اصفهانی)

از تو بر کنندن دل ممکن اگر بود مرا به تمنای تو کی اینهمه جان می کنم
(بنائی هروی)

منم و دلی که دایم بدو دست دارم او را اگرش نگاه داری بتو می سپارم او را
(میرصبری اصفهانی)

بخش بیست و پنجم

آسمان چند مرا شیشه دل میشکنی شرمی آخر مکرر سنگ بهینا زده ام
(شمای جندقی)

منم آن لاله که در دامن صحرای وجود داغها بر دل خونین بالا کش دارم
(امیر فیروز کوهی)

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست احوال ما میسر که ما دل شکسته ایم
(جلال اردستانی)

یا را با احتیاط نهد بر دوت نسیم از بس شکسته شیشه دلها بگوی تو
(آگاه قاجار)

خانه سینه که طرح از ازل انداخته اند روزن دیده پی رفتن دل ساخته اند
(نصیبی طرشتی)

بهر دل بردن شد از عشاق آن دلبر جدا چون شهی کافند برای صید از لشکر جدا
(نصیبی طرشتی)

دل بدان چشم نیم مست مده بر دلت رحم کن ز دست مده
(نظامی منی)

بغیر جامه جان کز غم تو یاره نکردم بچاره دل پر خون دگر چه چاره نکردم
(فردی زند)

خواهی که دلت نشکند از سنگ مکافات مشکند دل کرا که در این خانه کسی هست
(فروغی بسطامی)

دل صد یاره و نقش تو بر هر یاره دارد ز چاک سینه بر هر یاره نظاره دارد
(نغانی شیرازی)

بیک دل این همه سوداست در سرمای وای چه کردم می کراز این دل هزار داشتمی
(فضلی دکنی)

دل

^۱ مدتی کش مکش افتاد میان من و دل تا شد از پرده برون راز نهان من و دل
(آقای ابوتراب جلی معاصر)

عشق آتش بدل کس نژد تا دل هاست کی بسجده سزد آن شمع که در خانه رواست
(آقای چهار خراسانی معاصر)

لاصحا بیهوده میگوئی که دل بردار از او من بفرمان دلم کی دل بفرمان هست
(هلالی جغتائی)

دل خود تنگ میخوام که در آن نمی خواهم بجز جای تو باشد
(علیقی کمره)

^۲ همیشه مایه سد ابتلا برای منی از این قرار تو دل نیستی بلای منی
(آقای ابوتراب جلی کارمندی نامه اراک متواله سال ۱۲۸۷ خوزستان)

۱ - بیه غول ایست

هر شبی من ز بلای دل و دل از غم تو تا سحرگاه بلند است فغان من و دل
من و دل مدتی آواره گیتی بودیم آخر افتاده بچنگ تو عیان من و دل
جز توای عشق که از هر دوزبان باخبری کسی آگاه نباشد بریان من و دل
دل بر لطف تو گرفتار و من اندر پی دل میکشم ناله و خلقی نگران من و دل
شانه بر زلف مزین دست بدار از شوخی که بود بسته باین سلسله جان من و دل
جستجویی بر کوی بتان باید کرد تا بچویند در آن خاک نشان من و دل
دلم از دست پردی و جدائی کردی بتو ایدوست نه این بود گمان من و دل

۲ - بیه از غول ایست

صفا چگونه پذیرد مفان ما ایندل که من اسیر تو هستم تو مبتلای منی
دلم بسوختی آنگه نشاندی آتش دل یا سرشک که هم رود و هم دوی منی
چدا مشو می از پیش دیهه ام ای اشک که یادگار من از یار بیوفای دل
غروب کرده سرا آفتاب عمر ای غم چه شد که باز تو چون سایه در فای دل
چو وصف گوید ای نوتها گلشن حسن که سر فراز تر از عمر نارسای منی
جلی چنان بتو یگانه وار میگرد که کس گمان نکند هرگز آشنای منی

بخش بیست و پنجم

دل بدانش مبتلا کردم خطا کردم خطا - سوختم خود را برای او غلط کردم غلط (وحشی باقی)

دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام - او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام (شعری اصفهانی معاصر صفویه)

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد - مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت (میرزا نظام شیرازی)

تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب - ای عزیزان کار تن سهاست فکر دل کنید (جامی)

مرنجان دلم را که ابن مرغ وحشی - ز باغی که بر خاست مشکل نشیند (طلعت اصفهانی)

۱ - میرزا نظام از سادات دست غیب شیراز متوفی به سال ۱۰۳۹ مشهور است که نعل او را حافظیه بردند متولی بعلت آنکه میرزا نظام اغلب پیاده کاری مشغول بوده مانع دفن میگردید فرار شد که از دیوان حافظ نال بگیرند اتفاقاً این غزل آمد که مطلعش این بیت است:

رواق منظر چشم من آشیانه تست - کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

۲ - مطلع غزل اینست:

خاک کویش را پس از مردن بخونم گل کنید - خانه سازید و جانم را در او منزل کنید

۳ - این شعر را بعضی طبیب اصفهانی نسبت داده اند و حال آنکه در تذکره خطی انجمن خاقان که نویسنده آن فاضل خان گروسی است و متعلق با استاد معظم آقای عبدالعظیم قریب میباشد با اسم طلعت اصفهانی ضبط گردیده و بقیه آن اینست ضمناً موقع راستنم از استاد معظم آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه شیراز که اغلب کتب نفیس خودشان را برای انتخاب این گزار در دسترس استفاده قرار دادند اشکر و سپاس گزاری مینماید:

غمت در نهان خانه دل نشیند - بنا ز ی که لیلی به حل نشیند
بی لافه اش اقامت آهسته ترسم - غباری بد ما ن عمل نشیند
بنازم بزم محبت که آنجا گدائی و شاهای مقابل نشیند
خند گر یا خاری آسمان بر آرم - چه سازم بخاری که در دل نشیند

دل

بهاغه جستی و از ما جدا شدی ایدل - بگو که با که دگر آشنا شدی ایدل (آقای نظام و قانع معاصر)

به بی نوائی خود شد دلم چون سوراخ - دی که بی بنوا دم ز بی نوائی زد (فرخی رازی)

دل غارت زده در محضر عدلیه عشق - متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند (آقای یار خراسانی معاصر «ملك الشعرا»)

خراب از تو نه چندان شده است خانه دل - که قرنیا بتوان دیگرش عمارت کرد (مبنوی شیرازی)

آندو شمعنی که دوست نکرد دل منست - آن عقدی که حل نشد مشکل منست (آقای حسین پیرمان متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی معاصر)

درون سینه دولت بهره رویان دلی دارد - در آن دل هر گل اندامی حق آب و گلی دارد (آقای موسی تخلص دولت «معظم السلطان» معاصر)

۱ - بیه غزل اینست:

شبنم ام که سر زلفی آشیان داری - بدام عشق مگر مبتلا شدی ایدل
رقیب و یار نودند آشتی با هم - عبت تو کشته در این ماجرا شدی ایدل
چورانده از همه جا کشتی آخر عمر - بلای جان نظام وفا شدی ایدل

۲ - مطلع و دوبیت دیگر از غزل اینست:

هر آنکه سخت بمن لاف آشنائی زد - بروز سختی من دم ز بیوفائی زد
مقام شاه بر شد از آنکه سرتابای - همیشه دست بکار کرد گشتائی زد
ز شوخ پارسی آن شیخ پارسا چه شنید - که پشت با بقامات پارسائی زد

۳ - مطلع غزل اینست:

مرا به صبر و شکیب آن صنم اشارت کرد - خیر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

۴ - بیت دیگر از غزل اینست:

نخواستم در دبستان وفا جز عاشقی درسی - بجز رنج و تعب علم و ادبکی حاصلی دارد

بخش بیست و پنجم

دو عالم را بیک باز از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد
(سعدی)

گر طبله دل بسر کوی تو معذورش دار چه کند قاعده مرغ گرفتار اینست
(صیری اصفهانی)

غافل مشو زیاس دل بقرار من کاین مرغ بر شکسته قفسها شکسته است
(صائب تبریزی)

سنگ چقا بشیشه دل کمزن ای یری این شیشه گر شکست همانا شکست نیست
(حیرت اصفهانی)

دل شکستی و رفتی خلاف عهد مودت با احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی
(سعدی)

بر مکن خون در دلم تادوستی مانند بجای شیشه چون از باد بر شداز هوا خالی شود
(مسیحای کشی تخلص صاحب معاصر صفویه)

باده آگه شدم آن شوخ مدام کاره چه کرد از پی چاره ندانم دل بیچاره چه کرد
(سحاب اصفهانی)

عرش رحمانی که میگویند آن نام دلست بر در دل حلقه زن کام دل از دل حاصل است
(آقای رجیلی تجلی سبزواری معاصر)

۱ - مطلع و بیه قول نیست

رحمی آمد بلالش عفت از گریه من قطره آب بیند که با خار چکرو
گرده دورم ز برت با همه ثابت قسمی دیدی آخر که بن گردش سیاره چکرو
زخپای دلم از ناله دلتوز بدوخت مرهش را بگر با دل صد پاره چکرو
تا خورم می نفورم غم که اگر با همه کسی آسمان هر ستمی کرد بی خار چکرو
با من این گریه پیوده بجز آنکه همین گشت هتکام نگه مانع نظاره چکرو
ما در اول قسم از پای فتادیم سحاب در ره عشق بتان نادل آواره چکرو

دل

دل من آتچنان در خون نشسته است که بلبل گیرد از گلی آشیانه
دل من آن گلی نشکفته باشد که نشکفته بماند جاو دانه
از آب دیدگان من برسید نشات آتش دل زین نشانه
(آقای خلیل سبیل فرزند مرحوم ابوالحسن متولد لاریجان معاصر)

هر دل که شور عشق ندارد کباب کن هر مسجدی که قبله ندارد خراب کن
(لاذری)

مشکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غراب
(ملاطی نیاوندی)

آن بی وفا که آمد و یکدم نشست و رفت برسد دل کجاست بگفتم شکست و رفت
(خسرو)

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برنش مستند میادا که بشوخی شکنندش
(بساطی سمرقندی)

دلم ز داغ تو میروزد از که شکوه کنم بخانه آتش از شمع محفل افتاده است
(حاجب اصفهانی)

نمیگویم که هرگز کام دل حاصل نخواهد شد من این خون گشته دل دانه که دیگر دل نخواهد شد
(عاشق اصفهانی)

۲ - مطلع و بیه قول نیست

من این طالع که از مرغ دل تا کام میبزم زیدادش فالام بعد از این خوبجا کردم
ز یاد آور مرا بر شاخ گل ای هدم گلشن یاد آور مرا بر شاخ گل ای هدم گلشن
بخود آسان کنم هر مشکلی که عشق پیش آید بخود آسان کنم هر مشکلی که عشق پیش آید
که دیگر میتواند داد این بیچاره دل دانه که دیگر میتواند داد این بیچاره دل دانه
بر این ره بگذرد بکروز عاشق محل لیلی بر این ره بگذرد بکروز عاشق محل لیلی

بغارت دادم از غفلت متاع خانه خود را بدست خود زدم آتش من آتشخانه خود را
(غنی از نوان)

صد آرزوست در دل تنگم گره ز دوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست
(حاجی هندوستانی)

سالها خاکتر مجنون و خاک کوهکن جمع میکردند تا رنگ دل ما ریختند
(ظاهر عطار مشهدی)

از سینه پر خوم با آه برون شد دل با بوی گل این گلبن از ریشه برون آمد
(میرزا معتمد شیرازی)

هر چند سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم با صد جهان کدورت باز این خرابه جائی است
(سکیم کاظمی تونی)

دل بدستم بود و میگشتم بگرد کوی دوست بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است
(قاضی عطاء الدوله)

غیر شهر حق به عالم منزلی معمور نیست امتحانی میتوان کرد نه دل دور نیست
(عارف کلانی)

دل رام دست شد ولی بروی میفشان آستین برسم که ناگرم دهی این مرغ دست آموز را
(وحشی باقعی)

دل را کشته آن غمزه پرفتن میخواست لله الحمد چنان شد که دل من میخواست
(کمال اسماعیل)

جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست وه که يك دل دارم و در دل هزارم آرزوست
(نیکی اسفهان)

بسیار ز حد میگذرد گرمی مجلس دلبسته ای در پس دیوار نشاند
(میرزا رستم دانش)

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل همچو آن لبنا که عمری دست نایبنا گرفت
(نسلی شیرازی)

ابدل آندم که مرا ز آتش حسرت سوزی بر زبانم مزین آتش که دعا گوی کسبت
(عمر شی نیری)

وه که دلم کباب شد ز آتش بی نوائیت تا تو چرا شدی ز من سوختم از جدائیت
(ضیاء افشاری معاصر صفویه)

قوت ره عشق خون دل آمد کر میرد راهی این قوت و این راه
(طیروز گه)

مرغ دلم از گوشه بام تو چو بر خاست مشکل که در آن گوشه دگر باز نشیند
(وصال شیرازی)

نگاه نافذش را چون کشم تعبیر میخواهد سیارد دل و یادل راستاند کسی چه میداند
(آقای امیر قلی معظی گلپایگانی تخلص امیری مقول سال ۱۲۸۳ خورشیدی معاصر)

۱ - متاع و بیه غزل نیست :

فک شاید بقصود رساند کس چه میداند جهان شاید از این رنجم رها کند کس چه میداند
چنان کان دوزخوش رفتی نماید و وقت با سرعت چنین هم روز بدشاید نماید کس چه میداند
کشایدم عنان آرزو را عشق تا اینجا از اینجا تا کجایم میکشاند کس چه میداند
بین قلب محبت سنج میگوید که دلدارم سر یاریش باشد گر تواند کس چه میداند
همین طوریکه من در رهبر رخسارش غزل خوانم کجا کز دور قراق من نخواهد کس چه میداند
تبسم میکند بر بخت یا بدبختیم یارب چه توعم که خواهی توانی کس چه میداند
چرا روزی لباس سیزدوی سخی پوشد بیز مومل یافتی است خواند کس چه میداند
قبولم میکند در امتحان عشق یا ردم خدامیداند و دادار داند کس چه میداند
امیری بر سر کوی تو مجنون وار میاید در آنجا سر دهد یا جان فشاند کس چه میداند

ما کما شبنم ریشه عشقت بباغ دل دل را فرا گرفت ولیکن نمر نبود
(شجاع الدین برتو)

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم کلمه مخروب ما اجاره ندارد
(لاادری)

در خور مهربان جای ندارم جز دل شرم از این خانه تاریک محقر دارم
(ذوقی بطلایی)

من دل بعشوه های تو جاهل نمیدهم نا ضامنی بمن ندهی دل نمیدهم
(لاادری)

دل ز مهر تو صد باره باد و هر باره هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد
(عالم جنتانی)

نهان کنند بدل مهر دوستداران را مرا که نیست دلی چون نهفته دارم راز
(وصال شیرازی)

کاروان کو سلامت سفر آغاز که من مانده در شهر گرفتار دل مکینم
(وصال شیرازی)

هر چه تعمیر کنم دل کندش عشق خراب خود بفرما دگر آباد کنم با نکتم
(وصال شیرازی)

نگار بر سر ناز است وای بر من و دل ز غمزه شعبده باز است وای بر من و دل
(دعقان سامانی)

تو میثدار کز این در سلامت بروم دلم اینجا است بده نا سلامت بروم
(سعدی)

عشق باز آمد و در خانه دل منزل کرد عقل منزل نتواند که در در دل کرد
(فخری خاتم فاجار ازسوان)

خاک دل آنروز که می بپختند شبنمی از عشق برو ریختند

دل که ز عشق آتش سودا در اوست قطره خونست که دریا در اوست

نیست دل آن دل که در او داغ نیست لاله بی داغ در آن باغ نیست

لاله رخان کر چه که داغ دلم روشنی و چشم چراغ دلم

(غزالی مشهدی)

دل بیمار شد از دست رفیقان همدی نا طبیبش بسر آریزم و دوائی بکنیم
(حافظ)

دل چو یرگار بهر سو درانی میکرد وند ر آن دایره سر کشته و یا برجا بود
(حافظ)

دل گم کرده در این شهر نه من میجویم هیچ کس نیست که مطاوب مرا جوابان نیست
(سعدی)

دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند گرچه من در قسم بال و پر بسیار است
(عبسی زدی)

غلط است آنکه گوید بدل ره است دارا دل من ز غصه چون شد دل تو خراب ندارد
(عرفی شیرازی)

جز الف قامتش در دل درویش نیست خانه تنگ است دل جای یکی بیش نیست
(لاادری)

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف دیگر باد نداد استادم
(حافظ)

طالع و دویت دیگر از قول اینست :

چه شب است یارب امشب که زنی سحر ندارد من و اینهمه دعاها که یکی اثر ندارد
همه زهر دانه بیکان خورم و رطب شکارم چکنم که نخل گردون به از این امر ندارد
تو بکش مکش بختیگر بنگر بجان عاشق که بشیر عشق بازی گنه دگر ندارد

بخش بیست و ششم

در سختی دل

دلست بحال دلم سوخت سنگدل بد را که نرم کرد دل سخت تر ز خارا را
(سخت لاری)

مانده سنگی که ایجاد مکر در گِل تو که سرا پای تو نازک بود آلا دل تو
(ملالی چنانی)

گر تو در سینه سیمین دل سنگین داری من هم از دولت عشقت آن روئین دارم
(فروغی بطلانی)

بیش ازین بود حکایت همه از شیشه و سنگ مثل امروز حدیث دل ما و دل تست
(شقایق چندی)

نالغرا در دل سختی اثری شوکت نیست آرمودیم دلت سخت تر خارا بود
(شوکت شیرازی)

ای سنگدل که شیشه دلت بدست توست نرم دل کسی شکنی کو شکست توست
(فرح معاصر قنبر شاه)

دل خوبان شهر مایل نیست سنگ آهن ربا مگر دل تست
(فضی دکنی)

خوب رویان جهان را چو سرشتند ز گل سنگی اندر گلستان بود همان شد دلشان
()

در سختی دل

مگو چگونه بسازد دل تو با دل من دل من و دل تو آگینه و سنگ است
(باز جوشانی)

دانی ای اله که در دل چه تاثیر نکردی رخته و سنگ محالست تو نصیر نکردی
(لا ادری)

چون هست شبیه دل تو کیرم و بوسم هر سنگ که بینم از زمین سخت و سبب هست
(آگاه قاجار)

فریاد مرا در دل سخت اثری نیست در حلقه خویان ز تو دل سخت تری نیست
(دقان اسفغانی)

دل چنین سخت نباشد که کسی بر سر راه تشنه میبرد و شخص آب زلالی دارد
(سعدی)

در سنگ خاره ناله من رخته کرد ایک سختی نکرد که در دل جانان اثر نکرد
(محبطی)

از دل سخت تو باید طمع مهر برید که کجا تری از آن بیضا فولاد آید
(القت کردستانی)

نه دلت اینک تو داری که یکی سنگ سیاه بکف آورده و بر شیشه دلت زدایی
(شقایق چندی)

ای سنگدل که عاشق میکنی اسیر است تخم وفا چنان بدلت سنگ کار است
(عاشق اصفهانی)

۱ - مقام و دولت دیگران زیاد است
گر از برای غمت شبیه دلم تنگ است
هزار نامه نوشتی مرا نبردی نام
مگر پنامه تو نام دوستان تنگ است
مرا چو چنگشروشان دلبست از غم تو
ترا به غفلت اخبار گوش بر چنگ است

بخش بیست و ششم

چندین هزار شبیه دل را بستگ زد افسانه ایست اینکه دل یار نازک است
(مائت تبریزی)

اظهار دوستی زبانی کجا شده ای سنگ دل مقرر کسی در دل تو نیست
(میرصبری اصفهانی)

آهتین دلین که آهن سختی از وی وام خواهد سخت تر زان دل من که چنان دل کام خواهد
(میرزا محمد مهدی حجاب شیرازی)

بازار دل عاشق نمیلرزد دل سنگت بین تبریکه سوش میکنی بر تاب میلرزد
(آقای اسمعیل فردوسی تغلس فراهانی معاصر)

۱ - بقیه غزل اینست :

آن بت جامو که صد وحشی موئی رام سازد سادگی بین از دلم کورا باقون رام خواهد
ساعش در یرده دیدم آتم سر تا بیازد جرأت دل این کرا بین ساعد بشارت جام خواهد
داه اگر آن زلف بر چین دانه گر آن خال مشکین مرغ دلپای مکرّم دانه جوید دام خواهد
گریبل دل دلم سوزی سوز آسان که خواهی هر چه سوزی پیش او خوشتر را خام خواهد
دشمن جان خانش هر کس کبا او را زگوید وین عجب گر هر که پیشم دل از وی نام خواهد
چیز دو آن زنجیر در از هیچ رده آرام نبود اضطراب دل حجاب از هست کورا رام خواهد

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست :

ترنج غنیمت چون آینه سیاه میلرزد ز رشک لعل میگوشت عقیق ناب میلرزد
به دو گرداب دریای غمت تنها بدین لرزد جهاز عقل و دانش اندرین گرداب میلرزد
بروی صاف لغزات مرا پای مکه لغزد ز سحر موی لرزات دل احباب میلرزد
عرق بر عارضت غنچه جو بر آینه سروازید و یا عقد نریا بر رخ مهتاب میلرزد
کمر بهر سفر بستی و گفتی کز چه میلرزی بیکم باشد آویزان دلم زین باب میلرزد
مگو برخود ملرزد از دیدن مژگان خورزم که بر شود گوسفند از دیدن قصاب میلرزد
خدا کرده که در خواب بینم وصف هجرات بغرم هوش می نالد بچشم خواب میلرزد
بهراب دعا دیتب با برویت دعا کردم نبدانم چرا از این دعا محراب میلرزد
الای توجوان با پیر زده بازی بکن بگر هنوز از تیغ دستم پادوی سهراب میلرزد
فراهانی شیدم گفته عشق از سر بر کرده فک از گفته این شاعر کتاب میلرزد

در سختی دل

با بحالت یا بحیات یا بزوری یا بزور عاقبت اندر دل سخت تو راهی میکنم
(هدایت طبرستانی)

دلی از سنگ بیاید بسر راه و داع تا تحمل کنم آروز که محمل برزد
(سعدی)

عجب که جان سپردم تو را بروز و داع دلی ز آهن و فولاد سخت تر دارم
(الفت کردستانی)

کی شکایت از دل ببرم دلیر داشتم گر چو او منم دلی از سنگ در برداشتم
(سحاب اصفهانی)

اینست باری هیچ در آن سینن نفسی (فروغ) چو که پنهانت در سینه دل چون آهش
(آقای محمد علی غیر تغلس فروغ معاصر)

دل خائفه نو سنگ دلست این کجاست راست از سنگ جور بشکنی آئینه خانه را
(نعتان سامانی)

آنکه در وی نبود مهر بقان سخت دلست دل که صیدش نکند سیمبری سنگ و گل است
(سرخوش)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

تا که دلدارم کت کوتاه کرده بر تنش دست من کوتاه گردیده دگر از دامنش
تا ز راه دلیری آشوب برزد بر کلاه میزند مرغ دلم بر دو هوای دیدنش
از برای سوزنی کبان معزده بر زلف خویش دارم از حسرت دل تنگی چو چشم سوزنش
در سر هر تار مویش هست صد چین و شکنج آخرین بر آن هنرمندی دست فر زنش
شد ز رنگ سرخ مایک لبش بر من عیان کبان ستمگر نیست باک از خون عاشق خوردنش
در خرابیدن بلفظ هر دو پستانهای او همچو گوی بازی بیلیارد در پیراهنش
چشهایش آسمانی زلف هر کت طلاست جای آن دارد که خوانم از نژاد زومنش
با چنین شبک و مندی او را بیند هر کسی فرق نگذارد ز مادام های برن و برنش

بخش بیست و ششم

زین بیش شیشه دل ما هم ز سنگ بود بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست
(نظیری نیشابوری)

نیارد سنگ تاب قصه ما با همه سختی دلی از سنگ باید سخت تر تا حال ماداند
(وصال شیرازی)

ای دلت در سینه سنگ خاره با ما جور بس در تن ما آخر این جانست سنگ خاره نیست
(هاتف استهبانی)

دل من با دل تو آمده چون شیشه و سنگ تا چه سختی کند آتش سنگ باین شیشه نیست
(آقای شعاع الملك شیرازی معاصر)



بخش بیست و هفتم

در غم و دل

بدل دردی که آن شیرین شمایل داشتم گفتم گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم گفتم
(مولانا لسانی معاصر صفویه)

غم درون سینه و از تنگی جا دل برون میهمان در خانه صاحبخانه جای دیگر است
(میر مشتاق استهبانی)

ایدل غمگین بشک از خانه تن آمدی عاقبت خون کشتی و از چشم روشن آمدی
(نقاری تونی معاصر صفویه)

تنگ شد از غم دل جای بمن یکدل و این همه غم وای بمن
(فروغی بستانی)

دارم وفا از کودکی غم بیحد و صبر اندکی دردم صداست و دل یکی گردد مگر صد باره دل
(وفای فرهانی)

عاقبت دل ز غم عشق تو خون خواهد شد و آن دل خون شده از دیده برون خواهد شد
(آقای همایون کرمانی معاصر)

دل اگر از غم او کار مرا مشکل کرد آنچه با من غم او کرد غمش با دل کرد
(سحاب استهبانی)

غم بهر جا که رود سر زده آید بدلم چکنم خانه من بر سر راه افتاده است
(میر سنجر کاشی)

بخش بیست و هفتم

روزم سیاه گشت ز دود و شرار دل
این روز ماست تا چه بود روزگار دل
(آقای عباس متخلص به قرات معاصر)

دل مرا در غمت کردم زهر ویران تو
چو دیدم دوست میدارد دلت دلهای ویران را
(خرم امتهانی)

از غم عشق دل خویش سخن میگویم
بوی خون آید ازین قصه که من میگویم
(آقای ابوالحسن تخلص عالم معاصر)

نروی از دل و دل از غم هجران تو خون شد
چه بلائی تو که دل خوش نشد آتی ز تو مارا
(فدائی)

روا بود که چو بلبل فغان کند شب و روز
دلی که از غم رویت چو غنچه در خون است
(لاندری)

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ
ای کاش که از سینه بر آید نفس ما
(جلال یزدی)

چه پرسی از دل مسکین که در غمت چو نیست
هزار پاره و هر پاره قطره خوشت
ز دل میرس که چو نیست قطره خوشت
دلی که قطره خوشت حال او چو نیست
(صحبته لاری)

۱ - بقیه غزل اینست :

گفتم دلا مرو ز بی عشق یار و رفت
دل داغدار و خسته و سوزان ز عشق او
دل رفت از بر من و آسوده شد که بود
بر من ندید یار و دل از کف ریود و رفت
بر من مین که خوار غم عشق او شد
دل رفت و جای آنکه من از دل کنم کله
زلف سپه بچهره پریشان مکن بنا
دیگر قرات دلشده عاشق به رخی
آری بدست کسی نبود اختیار دل
من دردمند و واله و حیران پکار دل
از چشمها دو چشمه خون در کنار دل
بگر با اختیار من و اختیار دل
در زلف او بین تو بزم و وقار دل
آید بگوش جان گله یشجار دل
آرام جان من میر از کف قرار دل
دشوار کرد کار مرا باز کار دل

در غم و دل

چراآت ناله ندارد دل غم بیشه ما
ورنه چون میشکند شیشه صدائی دارد
(عرفی شیرازی)

عالم آب که بیرون رود از دل غم را
غم نداریم اگر آب برد عالم را
(حسامی قراکوزلو)

دلی دارم که از تنگی در او جز غم نیکنجد
غمی دارم ز دل تنگی که در عالم نیکنجد
(محشم)

غم تو در دل من دزد خانه گیت
که هر چه روز بچشم آورد شب دزد
(فضلی چریادقانی معاصر صوفیه)

نه همین دل ز غم عشق بیجان می آید
دل بیجان جان بلب و لب بفغان می آید
(رافت لکانه وری)

هر کس خلوت دل ماجز غم توره نبرد
که من زهر تو این خانه داده ام در بست
(آقای گلچین معاصر)

کار دلم ز غم به طپیدن رسیده است
این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است
(فایض خناری)

بیرون زمانی از دل تنگم نیروی
ای غم چه الفتی است که با ما گرفته
(آقای گلچین معاصر)

نه مهر یار در او گنجد و نه کین رقیب
دل مرا غم از این تنگ تر چه خواهد کرد
(آقای گلچین معاصر)

دل را ز چاک سینه توانم برون کنم
غم را ز دل برون نتوان کرد چون کنم
(هلالتی جغتائی)

بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد
دل منست که اندوه عالمی دارد
(نصیحی تبریزی)

بخش بیست و هفتم

کسی چگونه ره دل ز غم نگه دارد خرابه دل عاشق هزار ره دارد
(رشا کاشی)

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
(ذوقی ترکان)

بی تو دل در قفس سینه اسیر غم و تو حال این مرغ گرفتار نمیدانی حیف
(رفیق اصفهانی)

دلم بر دی و دلدارای نکردی مرا غم کشت و غمخواری نکردی
(رکن الدین قمی)

دل از غم زار و من زار از غم دل شده کار من و دل هر دو مشکل
نه دلدارای که بر باید دل از من نه غمخواری که بزاید غم از دل
(سرخوش)

ای دل غم آشنای تو شد ترک او مگوی هر روز با یکی توان آشنا شدن
(سلطان مصطفی میرزا صفوی)

با غم او شادمان باشد دلم گر چه با غم شادمانی مشکلت
(شایق لرستانی)

شکست شیشه دل را مگو صدائی نیست که این صدا بقیامت بلند خواهد شد
(صائب تبریزی)

بخش بیست و هشتم

دل دیوانه

دل اگر دیوانه شد دار الشقای صبر هست میکنم یکپخته اش زنجیر عاقل میشود
(وحشی باقی)

از دل دیوانه ام دیوانه نردانی که کیست منکه دائم در علاج این دل دیوانه ام
(صحاب اصفهانی)

من از دل و دل از من دیوانه گریزد دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
(لا ادری)

در سینه تنگم دل دیوانه گریزد دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
(لا ادری)

ز هشیاران عالم هر که رادیدم غمی دارم دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
(آقایکم از نسوان)

۲ دل دیوانه ام از حسرت لیلی رخت واله و پیخود و سرگشته شد و مجنون شد
(آقای موسی «معظم السلطنه» تخلص دولت)

۱ - آقای یکم دختر مهتر خراسانی بوده مهتر رکب خان محمد خان ترکان بوده

است پیش از چند بیت چیزی دیگری از او باقی نیست

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست :

سنگدل دل ز غم هجر تو دانی چون شد	چشمه خون شد و از چشم تررم بیرون شد
رفت آن سان ز غمت میل سرشکم ز دو چشم	که بهر سو نگری دجله شد و جیحون شد
بسکه بر چهره زردم شده خوابه روان	گدستان گشت ویران لاله شد و ریحون شد
دیده گردید ز هجران تو بیت الاحزان	خاطر خسته ام از رنج و غمت مجنون شد
داد جان عاشق و از لعل لب بوسه ستاند	لب لعل تو در این داد و ستد مقبون شد
نظار از مهر دمی بر من دلبوخته کن	تا بینی که ز داغ دل مجنون چون شد
بسکه خیل مزهات خون دلم ریخت پدید	چنگ و اترلو و خون ریزی نابالون شد
اشک چون لوله تر ریخت بداعان دولت	در غمت از کرم دیده و دل قارون شد

بخش بیست و نهم

اشک

میان کربه چو آهی کشم شود طوفان زیاد شورش دریا زیاد میگرد
(جلالتقص و اله)

بی سوز عشق کربه شکست آورد بدل آبت سنگ کوزه آتش ندیده را
(ملاش و کتی استغفار)

بسکه کردم کربه لر یاد لب میگون او سوز در ویرانه ام یک کردن از مینا گذشت
(میراجری از سادات حسینی زرد)

در دل هر قطر نفوخی دست و پا کم کرده است از کدامین چشم این طوفان هویدا کرد عشق
(فارغا)

سر شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن
(انیسی قنقاری)

بدیده اشک شود رهنمون دل ما را ستاره شمع بود رهروان دریا را
(فتحی اردستانی)

دی برهش فکند ام طفل سرشک دیده را در کف دایه داد ام کودک تو رسیده را
(فروغی بطلانی)

بیا بگردم چشم من این شب هجر کورت هوای تماشای مردم دریاست
(میرزا جلال سنا)

اشک

گفتا اگر آستان آب خواهی روز اشک هم بمیزگات مروب آن خاک در گفتم چشم
(کمال الدین محمود متوفی ۷۹۲ هجری) - (میر عبادالدین موسوی)

ز کوه برس ز حال دلم که هشت شبی که سیل اشک منش تا کمر نمی گیرد
(باز جوشقانی)

کر چه باوان بدل سنگ ندارد اثری دل او نرم من از اشک چو باران کردم
(سنا)

بسکه بی لعل لب یار کهر می ریزم آبروی کهر از دیده تر می ریزم
(سنا)

اشکم از دیده چنان ریخته در رهگذرت که بکوه از بروی سیل رسد تا کورت
(سنا)

تا چند جدا از بر آن سیم بر افتم ای اشک مدد کن که بر آن خاک در افتم
(سائی)

یا نو گویم شمع بی از سر گذشت بی تو آب دیده ام از سر گذشت
(سروش اصفهانی)

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت هر شبی که می چکد از گل کلاب نیست
(اهلی شیرازی)

از آتش غم اشک روانم به جبین است عمریست که بی روی تو ام حال چنین است
(سنای اصفهانی)

۱ - مطلع و تله غزل این است و

گفت یار از غیر مایوشان نظر گفتم چشم و آنکهی دزدیده در مامی نگر گفتم چشم
گفت اگر کردی شبی از روی ماهم چون جدا تا سحر گاهان ستاره میسر گفتم چشم
گفت گردد کرلیت خشک از دم سوزان ما باز میبازش چو شمع از دیده تر گفتم چشم
گفت اگر سر در پایان غم خواهی نهاد تشنگان را مرده بی از ما بیر گفتم چشم

بخش بیست و نهم

گفت از دل کن روان صد چشمه خون در کنار
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم
(حجاب بردی)

آرام را ز قافله اشک برده اند
یکجا نشد مقام کند کاروان ما
(کلیم همدانی)

دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را
از خون توان برداشت پی نخچیر بیکان خورده
(کلیم همدانی)

تا دل از دیده فرو ریخت فرون گشت سرشکم
چشمه میداست که چون بال شد آبش بفرزاید
(بحر زواره)

ز سیل دیده من نوح را خیر سازید
که ساز گشتی دیگر کند که طوفانست
(باز جوشانی)

سیل اشکی که بر انگشتم از چشمه چشم
کوهکن کن بود ولی در دل تو راه نکرده
(آقای رشیدی)

گریان بسر منزل احباب گذشتم
صد مرتبه در هر نفس از آب گذشتم
(ارسلان مهدی)

ز آب دیده من سرو ناز پرور من
چنان رسید که افکند سایه بر سر من
(افلاک تبریزی)

۱. مثنوی و بقیه قول ایست

باسبان گفتا یروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت از دل کن روان صد چشمه خون در کنار
گفت شاید حلقه بر دو زخم امشب ترا
گفت باسد ناز اگر آید خدایکی رو بنو
گفت اگر خواهی که نشینند غباری بر دلم
گفت از هر خار صد غباری بکش دورا گل
گفت از دل کن صد چشمه خون در کنار
گفت چشم از ما سوا پوشیده سوی مایا
گفت اگر نمی حجاب دیده خون گردد حجاب

اشک

گفت باید سیله آتش خیز و دیده سیل بر
حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم
(حیرت)

چشم که همیشه جوی خون آید از و
سیلاب سرشک لاله کون آید از او
ز آن برس نگریم که خیال رخ تو
با اشک مبادا که برون آید از او
(انیرالدین اومانی)

هر قطره ز اشک جگر کوشه من است
کا هش بدیده گاه بدامن گرفته ام
(سنیرکاشی)

ما حال دل از گریه بجائی نرسانندیم
ای ناله تو شاید که بجائی برسانی
(شاهی سبزواری)

ای برق آه بر سر آنکوی جلوه می
ای سیل اشک بر دل سنگش سرائی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق
ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
(بهجت شبرازی)

عاشق ز خلق عشق تو پنهان چسان کند
بیداست از دو چشم ترش خون گریستن
(جانان یکم از نسوان)

بگریه زادم و با گریه از جهان رفتم
در این خرابه چنان آمدم چنان رفتم
(جسی همدانی)

۱ - مطلع و بقیه قول ایست

گفت راه عشق من یمما بر گفتم بچشم
گفت اگر باشد وصل من منوزت چشم داشت
گفت اگر خواهی کان ایروانم در دلت
گفت باید ز اشک خونین رونمای بار خویش
گفت باید پای نگذارد خیال روی من
گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی را بپل
گفت اگر سوای حق داری چو سیرت در رهش

گریه شد صد کلو ورنه باستقبالت جان همی خواست در آید چکند راه نبست
(انلاکی بختیاری)

گفت اگر خواهد دلت زمین لعل میگون خنده لبی گریه هامیکن بعد خون جگر گفتم بچشم
(هلالی بختیانی)

مردم چشم مرا در هجر خوش دست و پا بستی در آب انداختی
(جمالو بارق روشی)

کاش می مردم و می بود چو شمع دم صبح خنده در عقب این گریه بسیار مرا
(حالتی ترکان)

بگذرد از سر ما سبیل دو چشم تر ما بگذرد تا چه از این سبیل بالا بر سر ما
(دفعان سامانی)

در منع گریه نامه که بر ما نوشته اند خطی بود که بر سر دریا نوشته اند
(دفعان سامانی)

ز هجرت هر شبی چندان بگرید چشم نمناکم که سیلاب سرشک از خاک ابر دارد چو خاشاکم
(دیوانه بشار پوری)

دل رفت و ز خون دیده ما را بیداست از آن برج علامت
(رشه از سنوان)

یار گفت از ما مکن قطع نظر گفتم بچشم
گفت با ما دوستی میکن بدل گفتم بجان
گفت یا چشمت بگو تا دو میان مردمان
گفت گر ایما سخن دار بچشم دل بگو
گفت اگر خواهی غبار فتنه بنشیند ز راه
گفت گر دارد هلالی چشم گریانت غبار
گفت قطعاً هم بین سوری دیگر گفتم بچشم
گفت راه عشق ما میرویسر گفتم بچشم
سوی ما چندی مبتدازد نظر گفتم بچشم
تا نکرده گوش مردم را خبر گفتم بچشم
بر نشان آبی بیاک رهگذر گفتم بچشم
کحل بینائی بکش زمین خاک در گفتم بچشم

گفت از دیده مکن زنگنه بیرون طفل اشک تا نکرده راز ما را پرده در گفتم بچشم
(دولت شاه)

طفل اشکم خوش را رسوای مردم کرده است میدود هر سو نمیدانم که را کم کرده است
(خسروی ماوراءالنهری)

عشقم گواه بود که آلودگی ندیدم ایدیده جز ز اشک تو دامن پاک ما
(دولت شاه)

عکس روی تست اندر دیده گریان من یا که عکس شعله آتش در آب افتاده است
(دفعان سامانی)

چو آفتاب رخسار کند ز من پنهان ز گریه دامن خود را بر از ستاره کنم
(فردی بختیاری)

بروی او نگرستن ز من نمی آید من این دو دیده برای گریستن دارم
(روحی هدانی)

چشم گریان باز از ما تاب برد هفتی باران که ما را آب برد
(مالک بختیاری)

آبرو برد ز دریا صدف چشم ترم بس فرو ریخت ز هجر تو بدامان کهرم
(آقای حسام الدین دولت آبادی معاصر)

راشک خوین گل ساز این رهگذر گفتم بچشم
گفت روشتر ز دل جانی دیگر گفتم بچشم
خار این دروا چو گل میزن بر گفتم بچشم
از جهان باید کبر بندی نظر گفتم بچشم
سازد آماده بسی لعل و کهر گفتم بچشم
آب و جارویی بکش بر خاک در گفتم بچشم
گفت خون نشان بر ارم آتقدیر گفتم بچشم
گفت تیرم را کجا جا میدهی گفتم بدل
گفت یا گر در یابان غم عشقم فبی
گفت اگر خواهی که بکشانم نظر بروی ما
گفت یا چشمت بگو بهر ناز مقدم
گفت دولت هر سحر از دیده و مژگان مرا

بخش بیست و نهم

ز جام هجر چو سر گرم اضطراب شوم چو شمع گریه کنم آتقدو که آب شوم
(ملاشخعلی تخلص فایض معاصر صفویه)

چشم من از فراق تو کوهر فروش شد باقوت میفر وخت که هیچش در در نبود
(شجاع الدین بر تو)

گفت بشما چیست چشمت گفته ام از بهار گفت آب زدن بخاک رهگذر گفتم بچشم
(نغری از نسوان)

سیل اشک از دیده من پر بغوغا میرود خوش تماشا نیست در بانی بدویا میرود
(ملا عشرتی گلانی معاصر صفویه)

حباب آسمانی خواهم که دریا بستم باشد بشرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد
(فانسی اسد افغانیا معاصر صفویه)

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - مطلع و دوست دیگر از غزل اینست:

گفت جانان سوی ما بکفر بر گفتم بچشم گفت ترک جان کن و دمانگر گفتم بچشم
گفت بر میدارم از رخ پرده گفتم لطف تست گفت چشم خویش را گوا این غیر گفتم بچشم
گفت حال من کجا لایق بود گفتم بدل گفت خواهم غیر از این جای دگر گفتم بچشم

گفت بر دوز از رخ ما چشم بر گفتم بچشم گفت حسن را بچشم سر نگر گفتم بچشم
گفت کلاورق دو اوین مجازی را بشوی علم رسمی را زیاد خود بر گفتم بچشم
گفت دستار غنک را ز تارک باز کن خرقه سالوس را از هم بدر گفتم بچشم
گفت اگر صبح سعادت داری از طالع آمد مصیبت رخسار مابین هر سر گفتم بچشم
گفت در کن و این از غار مایه و انکهی عذیب آسمان بشاخ گل بر گفتم بچشم
چشم مارا گفت کرد شهادت کن هر کردنی غمزه ما برود نکو بکشا نظر گفتم بچشم
زد سرایانی مرا چون دیدش در کوی خویش گفت رو گفتم کجا گفتا بدر گفتم بچشم
پس نه ام کاوچه گفت و من چه گفتم در جواب آتش درانم که گفت هر چ آن بر گفتم بچشم
گفت صحبت کر سر دیدار ما داری یا آمد سرد و روی زرد و چشم تر گفتم بچشم
(مسجد لاری)

اشک

در غمت بگرسم چند آنکه آب از سر گذشت از بیت زانو نمی آیم که بایم در گشت
(طالب جرجی)

تا آب دیده خون نشود بر زمین میریز در شیشه واگذار می تا رسیده را
(حاجی محمدخان مشهدی تخلص قدسی معاصر صفویه)

دیده ام خشک شده میکنم از ناخن روی چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاوند
(غیاثی حلوانی شیرازی معاصر صفویه)

گریه با ناله بدل کردم و آشفته ترم عشق در آتشم افکنده که خوابم نبرد
(ملانادیم لاهیجی)

بعد عمری که فصیحی شب وصلی رو داد مردم دیده من در سفر دریا بود
(میرزا فصیحی هراتی معاصر صفویه)

اگر ز اشک گلگون نده لاله کون زمینها توان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
(محمدرضا تخلص فکری)

بهوای قد دلجوی نوای سرو روان جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز
(سنا)

دلایم اسیران شده فرش حرم او ای اشک روانشو که نسوزد قدم او
(طوفی تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست:

در وجود دهنش دل بگمانست هنوز در بجا بردم و این را ز نهانست هنوز
روز از باغ گذشتی و ز رشک نکبت ترکس از دیده حسرت نگرانست هنوز
بهوای قد دلجوی تو ای سرو روان جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز
غافل از گلشن رویت که بود رشک بهشت زاهد اندر طمع باغ چنانست هنوز
بر سر مشقه حرمت خون دل خلق بچشها رفته و مفتی بگمانست هنوز
بوسه زان لب شیرین تو روزی زده ام منم او چون شکر زیر زبانست هنوز

بخش یست و نهم

کریمه دایم که در آندل نکند تأثیری زنگی از آئینه خاطر خود می شوم
شکوه دایم که رهی در دل سنگش نکند سخی از پی آسایش دل میگویم
(وصال شیرازی)

دامن کوه ز اشکم شده تر کو خاکی تا که بر سر کشم از عشق تو دانایی چند
(دعقان سامانی)

تنها به جاریست مرا خون دل ز چشم بر هر که دل بکسی دهد این ماجرا رود
(وصال شیرازی)

ز سر بگذشت بی تو آب چشم یکی از سر گذشتم بی تو این است
(امید کرمانشاهی)

بگر خون نصیبی که چنان میریزد دل جدا دیده جدا غیر جدا یار جدا
(نصیبی گلانی)

ازیر سیل سر کشم که جان بدر نبرد هزار کشتی نوح از بالای طوفان
(غیاث مدانی)

بسر کوی تو يك روز گذر خواهم کرد خاك كويت ز سر شک مرده تر خواهم کرد
(ندائی)

ز اشک طم فانی خود غوطه زن میگذرم تا توان گفت که دیوانه زسیلاب گذشت
(شاهوردی يك)

۱ - بایه از قول ایست

گر وصال نکند سایه بسر در کوبت خانه هجر تو را زیر و زیر خواهم کرد
وگر از باد و صدام قدحی در ندیمی کاسه دیده پر از خون جگر خواهم کرد
دل سنگین تو کو سنگ صفت سختی کن که نشان من بدل سنگ شرر خواهم کرد

۲ - گویا گویند این بیت این مضمون را بغضار داشته است

عافل بشار جوی تا بل می جست دیوانه یا برهنه از آب گذشت

اشك

گاهی بگو و گاه صحرای گریستم هر جا که عشق خواست همانجا گریستم
(حکیم تبریزی)

همه روی زمین را در غمت از کریمه تر کردم غنیمت بودیش از کریمه گر خاکی بسر کردم
(عاشق اصفهانی)

نخم مهر تو بدل کشتم و کریم که دهد بر بهر این کشته بجز خون جگر آب نخواهم
(وصال شیرازی)

هر جا یخاك روهم از کریمه تر کنم زمین چشم تر چه خاك ندانم بسر کنم
(دقیق اصفهانی)

سخت دل بر مره سبب شد از کریمه ما سر مه در چشم سپید آب شد از کریمه ما
هر کجا در ره عشق تو بیابانی هست کرد بادش همه گرداب شد از کریمه ما
(طالب علمي)

ز بیداد غمت با کس نایب ماجرا گفتن که بر رو قسه دل میگذار داشک خویشم
(مرحوم میرزا باقر شیرازی)

سیل سر شک و خون دل از دل و دیده شد روان قطره بقطره شط بشط بحره بحر جو بجو
(حاجی محمد صادق متخلص به رقت)

۱ - مطلع قول ایست

صبا خواهد چو برهاند ز قید ناله چیم شیمی غیر افشان آورد زان زام بر چیم

۲ - مطلع و بایه قول ایست

عشق تو میکشاند شهر بشهر و کو بکو مهر تو میدواندم پشته پشته سو بسو
بافته با محبت رشته تار و پود جان تار تار نخ بنخ رشته رشته پو پو
آنچه دل از فراق او کرد بن نمیکند آتش هجر من بین آب وصال او بسو
نیست جز او جو بگری در وصف ولای من آیه بایه خط بخط صفحه صفحه سو سو
بود و نبود جز دلم در جیم زلف او نهان طره بقطره خم بقم رشته رشته سو سو
رفت و شرح عشق او تا نهد نمیکند سینه بسینه لب بلب چهره بچهره رو رو

بخش بیست و نهم

میرود از فراق تو خون دل از دیده ام
دجله بدجلیم به به چشمه چشمه جویجو
(طاهره اسفغانی از سوان معاصر قاجاریه)

هر نفس دل در شکنج غم سزودی میکند
های های کربه ام آهنگ سزودی میکند
(سایرامشیدی)

تزدیک شد که مردم چشم بجای اشک
در انتظار دوست بدامن شود روان
(غبارمهدانی)

کوه های کربه ای کز من خبر دارش کند
باشد که اشک کرم من دل در اغیارش کند
(سالمی مشهدی)

قطره اشکی که در چشم باشکی میرسد
شورش دارد که کوئی میخورد دریا به
(صدی مهرانی)

این شکر چون کنیم که از سفره جهان
از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک
(ملاروقی مهدانی)

تنها بدیده شو ان داد کربه داد
باید چو ابراز همه اعضا کریستن
(طبعی قزوینی)

بی تو شبها خواب را از دیده بیرون میکنم
تا لکیر جادو گر جایش بر از خون میکند
(صامت اسفغانی)

۱ - بیت دیگر از قول اینست

من نمی دانم که دل میسوزد از غم یا جگر
۱ - مطلع و بقیه قول اینست:

گر بتو افسوس نظرم چهره چهره رو برو
شرح دهم غم تو را نکته نکته مو برو
از بی دیدن رخست همچو صبا قتاده ام
خانه بانه اندر بدر کویچه بکویچه کو برو
مهر تو بر دل حزمین یافته بر قماش جان
رشته رشته نخ به نخ تار بتار بو برو
دور دهان تنگ تو عارض غمترین خطت
غنچه بختیچه گل بگل لاله لاله بو برو
در دل خویش طاهره گشت و نجست جز تو را
شفقه بشفقه لاله لاله برده برده تو برو

اشک

خون دل را ریختم از چشم و نادامن رسید
خون ناحق بودو آخر گشت دامن گیر ما
(عالی شیرازی)

ما زهر اهل دلی يك شمه کار آموختیم
ناله از بی کربه از ابر بهار آموختیم
(قاضی علائی)

دل بر آتش و چشم بر آب شد هر دو
در خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو
(عظفیری قمی)

اشک ما دمیدم آلوده بخون می آید
تا به بینم چه از این پرده برون می آید
(عظفیری قمی)

مدام خوندل از جوی دیده ام جاریست
مگر که چشمه چشم برای خون جاریست
(سرخوش)

کربه عجز ملایم کند آن سرکش را
آب بر خاک زند سرکشی آتش را
(قدائی)

در چشم کلیم از اثر کربه گل افتاد
دیگر هوس دیدن کلزار ندارد
(کلیم مهدانی یا کاشانی)

وقتی از رست ز طوفان نه هنر گوی بنوح
کز طوفان سرشکم برهی این هنر است
(آقای خلیل عصری معاصر)

بکربه کفتمش ای گل دل بهیج بهیج
بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن
(ملاروقی مهدانی)

مژده طوبی خوش بر گدابر طوفانست
خون چکان قطره اشکم مهر طوفانست
خجل از بال زدن طایر چشم تر ماست
سر گرداب که در زیر بر طوفانست
لاف از کربه توان زد که دلی نرم کند
سنگ را آب نمودن هنر طوفانست
(عباس قلیخان معاصر شاه صفی)

بخش بیست و نهم

ای طفل اشک در بدر و خون جگرشوی ما را کسی بغیر تو رسوا نمیکند
(آزادانانی نقل از مجله ادبی کابل)

نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود کرد از گردم که باج از مردم آبی گرفت
(آشوب مازندرانی)

اشکم بین ز دیده چه بی تاب میرود تا چشم کار میکند این آب میرود
(کلمی)

آب چشمم مگر از خاک درت چاره شود ورنه این سیل پیاپی بکند بنیادم
(فروغی بستانی)

اگر اینست مرگان تر من نخواهد آفتاب محشرم سوخت
(فرحت نقل از مجله ادبی کابل)

خوش آنکه با تودهم شرح مشکل خود را بگریه اتم خالی کنم دل خود را
(ولیدشت یبانی)

منزل مردم بیگانه چه شد خانه چشم آتقدیر گریه نمودم که خرابش کردم
(فرخی زدی)

کاشکی میریخت از بهر سرشک دیده ام دست معیار قضا طرح زمین تازه نی
(فروغی بستانی)

عوض اشک ز نون مژه خون میاید با خبر باش دل از دیده برون میاید
(عارف قزوینی)

نمانده ز آتش دل آب چشم و میترسم بجای آب ز چشم روان شود آتش
(رشیدالدین و ملوط)

اشک

خون دل ریختم از دیده خود جای سرشک در شکستم که جهان بهر چه ملوفان نشود
(آقای سید نورالدین مقفلس بنو اب فرزند آقای سید نصرالله مقیم اراک معاصر
سراننده نامه خسروان)

از بسکه ریخت سیل سرشکم شب فراق دادم بچشم خویش که آب از سرم گذشت
(آقای فروزان مقفلس به تروت عضو انجمن ادبی همدان)

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد نرسم که سیل اشکم از این دور تر برد
(ضیری استهبانی)

یاد آن گریه مستانه که ابراز مژدام آب میبرد و خیال لب دریا میکرد
(ملادرکنی)

پای سیرم نیست اما سیل اشکم داده اند می توانم خانه را برخویشتن صحرا کنم
اشکم میریزم نه خون هرگاه شوق از حد رود چون شود بدست مهران آب در میا کنم
(کلیم همدانی)

آتش دارا نازد اشک چشمانم خموش آ خرابدل کو چه سزی هست اندر کار تو
(آقای سید نورالدین نواب معاصر)

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرده
(حافظ)

۱ - مطلع اول نیست

آن شوخ کج کله جو بنام از برم گذشت یکباره مرگ خویش از خاطرم گذشت

۱ - مطلع و بیه قول نیست

هر زمان آید یادم آن مه رخسار تو در هوای وصل تو بر میزند مرغ دل
چشمه حیوان بود در لعل شکر بار تو خضر رفت اندر بی سرچشمه حیوان عبت
چون بود عاشق کشتی کار تو و کردار تو نراک سر کرده نهادم در ره عشق تو پای
با چنین غم این فن لایق بود بیچار تو جسم غم فرسوده ام دارد کجا تاب فراق
هیچکس نواب نود در جهان غمخوار تو آنچه را زاری چو موسبقار و نالی همچو نی

بخش بیست و نهم

در راه عشق گزیه متاع اثر نداشت صد بار از کنار من این کاروان گذشت
(کلیم همدانی)

اشکم احرام طواف حرمت می بندد گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
(حافظ)

کسی شماره کند اشک دیده ما را که قطره قطره تواند شمرد دریا را
(آصف بختیاری معاصر)

کربان چو بر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر نفس از آب گذشتیم
(ارسلان مشهدی)

تابکی در خون نشاند چشم خون بالا مرا بر سر دریا فکند این ابر طوفان را مرا
(آقای حسین زمان معاصر)

نکرده اشک منت رفع سوء ظن چکنم نو بد گمانی ما را جز این گواهی نیست
(زمان معاصر)

ابر نکرده تربیت چشمه نداده پرورش آب ز دیده میخورد مزرعه خراب ما
(میرسنجکاشی)

اشک خونین نه زهر آب و گل آبدیرون این گل از دامن صحرای دل آبدیرون
(صائب تبریزی)

از آن زمان که فلک صورتت ره برد از چشم غیر کربه ندیدیم هیچ سود از چشم
(عقرب)

۱ - چندیست توگر از غزل ایستد :

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
حب الوطن نگر که ز گل چشم بسته ایم
ضبی بهم رسان که بسازی بعالی
بد نلی حیات دو روزی نبود پیش
یک روز سرف بستن دل شد باین و آن
رویس نکرد هر که درین خاکدان گذشت
توان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
آنهم (کلیم) با تو بگویم چنان گذشت
روز دگر بکنن دل زین و آن گذشت

اشک

ز کربه شام و سحر چند دیده تر ماند دعا کنید که نی شام و نی سحر ماند
(طالب آملی)

دیشب که با بچشم تر ما گذاشتی با چون حباب بر سر دریا گذاشتی
(آقای حالت معاصر)

ز ابر نیسان نیستم کمتر که در گلزار دهر تو نهال ترا باشک خوش بشتن می پرورد
(آقای کلچین معاصر)

خوش حالتی است بادل شیدا گریستن در گوشه نشستن و تنها گریستن
(معنوی بخارا آملی)

کربه را زین پس گل آلود غم دنیا ممکن آب این جو داخل دریای رحمت میشود
(منازجی)

یکروز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو اشک بدامن گرفته ام
(منازغزونی)

دامن از دستم کشیدی کربه تا دامن دوید دور شو گفتی زبیشم اشک پیش از من دوید
(ناصر تبریزی)

بار من نیست بجز دیده خونبار که آنهم گهی اختر بپاشد گهی اختر بشمارد
(امی غلجستانی)

۱ - بیه غزل ایستد :

ز بس فداه پیر گوشه باز های جگر
کنید داخل اجزای نوش داروی ما
ز غارت چنت بر بهار مفت هاست
برای عزت مکتوب او بدست آورد
ز شهد خامه طالب چو لب کنم شیرین
نضای دهر بدکان شسته گر ماند
هر آن گناه که برکش به بیشتر ماند
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
کیوتری که برغان نامه بر ماند
دو هفته در دهنم طعم بیشتر ماند

دنبال اشك افتادام جویم دل آورده را
از خوتوان برداشتی نجیب بیکان خود ده را
(کلیله دانی)

زین سخن چین طفل اشکم را ز عشقم فاش کرده
طفل آری پرده دار اهل راز آید نیاید
(آقای قشقه سابر)

سبلی از کربه کنون بر سرم میگذرد
از غم عشق تو تا باز چه آید بر سرم
(عاشق اسفهان)

غرق در بای سر شکم عجب این کز غم تو
تشنه جان میدهم و آب ز سر میگذرد
(سبلی)

مرز اشکم من ای چشم خونگرفته که خواهم
کنم نثار رهبر این در نرفته خود را
(جامی)

بسکه چشم ریخت در هجر خست باران شوق
عاقبت از لوح دل نقش صبوری شسته شد
(جامی)

باز خون دل از دیده روان خواهد شد
چشم از هر مژه خونابه فشان خواهد شد
(جامی)

دارم از هجر تو ایشوخ دو چشم تر سرخ
بر رخ زرد من از اشك نگر زبور سرخ
شد بر مژده نهال غمت اندر دل من
اشکم از دیده عیان کرد که دارد بر سرخ
(آقای عبدالصمد احمدي پختاری معاصر)

۱ - مطلع غزل نیست

چون بر بد از تن دگر جان آه دل آهسته شد
بنگ افتاد از نوا چون تار او بکسته شد

۲ - مطلع و بقیه غزل این است

هست مقصود دلت آفکده بیره ز غمت
هر چه مقصود دل نیت چنان خواهد شد
بسکه خونین کفان داغ تو بر دل رفتند
همه صحرای عدم لاله ستان خواهد شد
دید در کودایت بیری گشت این روژی
فتنه عالم و آشوب جهان خواهد شد
خون من جای دگر ریخت که چون در کویت
کنش اتم همه را بر تو گمان خواهد شد
هر که دید از رخ تو غم و خوش جامی را
گشت کین بر دگر باره جوان خواهد شد

تا گرفته است غمت ملك دل از خیل سر شك
هر شبی بر سیمه خواب شب بختون نیم
(جامی)

مر ابر هر زمین کز دیده اشك لاله کون آید
دمدز آنجا گل حسرت و زان گل بوی خون آید
(جامی)

مردم چشم به حسرت شد سید از اشك سرخ
خود غلط گفت آنکه بالای سیاهی رنگ نیست
(آگاه قاجار)

بسکه از چشمه چشم اشك فشاندم اکنون
همچو کشتی دلم من بر سر آب افتاده است
(سرکار سرهنگ احمد انگر معاصر)

از پس کریست چشمه چشمم هجر بار
سبیل سر شك من ز سر آسمان گذشت
(آقای جلال همای متخلصی سا متولد سال ۱۳۱۷ هجری)

با آنکه در ره عشق در منزل نخست
چندان کریستم خون کز دیده دست شستم
(شیخ بهائی آملی)

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار
که چشم مردمی از اهل دوز کار مدار
(ملا محمد طاهر شیرازی معاصر شاه عباس)

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم
از فراق تو چه گاه که بدامن کردم
(میر مشتاق اسفهان)

ز دانه های سر شکم همیشه در غم هجر
نشسته مردم چشم بسجده گردانی
(ملا محمد شعیب و شعی)

۱ - چند بیت دیگر از غزل ایست

شد گفتن دو ختم آن جامه که از تار وفا
سینه آروز که این رشته بسوزن کرد
نست یخت چه خواهد شدن آخر گیرم
کشم و سبز شد و چیدم و خرم کردم
آخرم دوست نگشتی تو و دایم که چرا
دوستانرا بقود از بهر تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسد آه که شد
تیرم روزم از آن شمع که روشن کردم

بخش بیست و نهم

ما بذر فکریه هستی درین نرم آمدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمتی تر شود
(ملاعلی تقاض جاوید دانش)

شام فراقی بی تو ز بس خون گریستم بکمر چون عقیق چرا غم در آب سوخت
(باقیا کاشانی)

اشکم از سر رفت و میسوزم هنوز این عجب باشد که میسوزم در آب
(جامع شیرازی)

بی تو صد خون دل از دیده فرو ریخت کنون قطره اشک صد خون دل آید بیرون
(صابا صفائی)

از حال خود آ که نیم لیک اینقدر دلم که تو هر گاه در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد
(رشکی)

وای برو زگار من در تو اگر اثر کند ناله و آه نیم شب گریه صبح گاهیم
(بابا نصیری)

باز دلبر بدلم عزم شیخون دارد که برخ دیده شبی اشک و شبی خون دارد
()

خوشتر از گریه خود گر چه همه خون دلمست ز آنکه بوی تو زهر قطره خون می آید
(امیر خسرو معلوی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست:

گل گنازار که از آب گل آید بیرون	گل مهر تو ز گلزار دل آید بیرون
سر که از تیغ تو امروز برفت بر خاک	به که از خاک بفردا خجل آید بیرون
لطفه فرصت دیدن نهد قطره اشک	بس که از دیده بهم متصل آید بیرون
آب جو دارد اگر خاصیت اشک مرا	سرو بناید جو قدرت معتدل آید بیرون
ننگ از آینه زشت ای غیر گریه نیست چرا	چون بیزم تو رود متعل آید بیرون
دل که شاد است بهد تو از آنکو جو سحاب	آخر از کوی تو بجان گسل آید بیرون

اشک

باران قطره قطره همی بارم بر دار هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
ز آن قطره قطره باران شود خجیل ز آن خیره خیره خیره دلم ز هجر بار
(عسجدی)

بچشم خون فشان نقش جمال بار می بندم چو نقاشی که خواهد نقش بر آب روان بندد
(محبوب ترشیزی)

از شوق ترکس تو که هستم مست ازو چندان گریست دیده که شستم دست ازو
(حاجی مصدقان ترکان)

دل مجروح از آن خنجر مرکان دارم گریه کرم تر از خون شهیدان دارم
(ابو تراب جوشقانی)

چشم مرا باره های دل ز فراقش همچو در خانه خراب گرفته
(عنائی)

هزار چشمه شد از جویبار چشم و هنوز کشد زبانه عشق تو آتش از جگر
(طهیر فزایی)

شود ز چشم پر آیم هزار کشتی غرق دمی که قازم خواب دل زند کولاک
(لاندری)

ای چشم گریه دوست که شرمندهم ز تو تا هست گریه میل بکار دگر مکن
(عرفی شیرازی)

مدام خانه چشم ز آب دیده خرابست خراب چون نشود خانه که بر سر آست
(نسبی هروی)

تا تو رفتی ز بیم آتش حرمان شب و روز ازین هر مژده ام اشک بدامان آمد
(مستور خانم کردستانی از نسوان)

بش نیست و هم

گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست صد سال میتوان به تماشا گریستن
عرفی ز کربه دست نداری که این فراق دردت ز دل نمیرود الا گریستن
(عرفی شیرازی)

مراد دیده خونچندان از آن لبهای میگویند که هر چشمی برابر سر مثال کاسه خونت
(صفائی تبریزی)

بسکه ریزد ز مژه اشک بکاشانه ما آب ریزند برون صبح دم از خانه ما
(نظمی کمره)

قطره خونی که ریزد دیده بر باد گلی در هوا گیرد برون بانی و گردد بلیلی
(نظمی کمره)

مستی بهانه کردم و چندان گریستم تا کس نپرسد که گرفتار کیستم
بارب چه چشمه است محبت که من از آن يك قطره آب خوردم و دریا گریستم
طوفان نوح زنده شد از اشک چشم من با آنکه در غمت بیدار اگر بستم
(واقف هندی)

از اشک خانه ویران دیدم ندیده بود از قطره کار طوفان دیدم ندیده بودم
(واقف هندی)

تا سرشکم بیشتر شد صبر من کمتر شده راست بنداری ز دیده صبر می یارم نه آب
(ابوب صابر نرمدی)

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها آزار يك شبی دارم یا این همه کوکبها
(جامی)

آمدی سوی من و اشک خودم ماند خجل که بره پای تو چون سرو شد آلوده بگل
(جامی)

من اگر به عشق دعوی بکنم گواه دارم که بدیده اشک خونین و بسپنه آه دارم
(جلال الدین میرزا پسر خطبشاه)

اشک

ترا اگر بدل ایمنه ز من غباری هست مرا هم از ستمت چشم اشکباری هست
(چشمه ابروانی)

شد کاسه چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته در او دیده من همچو حبابی
(وفائی سبزواری معاصر صفویه)

نه تنها ابر نیسان بر من دلفتک میکرد که بر درد دل بیعاصل من سنگ میکرد
(جنونی محمدانی معاصر صفویه)

چون شد سرم به تیغ جدائی ز آن جدا سرنی تو خون گریست جدا و بدن جدا
(مقصود کاشی معاصر صفویه)

دوش میگفتم ز سر عشق جانان سر گذشت دیده در گرداب خون افتاد و آب سر گذشت
(ملاحلی حالی کاشی معاصر صفویه)

نیست اشک لاله کون از چشم بر خون مبرود از غمت خون شد جگر و زده بیدرون مبرود
(محمود صبور طهرانی معاصر صفویه)

آشکارا کرده اشک دیده ام عشق نهان وه شدم افسانه آخر در میان مردمان
(عشقی طهرانی معاصر صفویه)

بسکه فرو ریزم اشک دامن و چشم غیرت پروین شدست و رشک ثریا
(ذوقی اردستانی)

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد ترسم که سیل اشکم ازین دور تر برد
(شیری اصفهانی)

چون ابر در فراق تو از بس گریستم در چشم من چو چشمه خورشید نم نم نماید
(فانانی)

بخش بیست و نهم

زمانه هر آدم آبی که بی تو داده مرا باشک حسرتم از چشم تر برآ ورده
(اهلی ترشیری)

کاروان بار سفر بست از آن میترسم که کنم گریه و سیلاب برد محمل را
(ندیم شیرازی)

اشکم بدوید تا بکیرد را هشت بروی نرسید و دا من بگرفت
(قال الدین اسماعیل اصفهانی)

بیتام اشک دیده ز جا کند ای عجب کن سیل کوهکن ز چه دریا نمیشود
(عارف قزوینی)

گفتم که در کویت مگر چندی کنم خاکی بر غافل که هر جا چشم تر خاکی که باشد گل کند
(سحاب اصفهانی)

^۴ یس از اینم عوض اشک دل آید بیرون آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
(قاسم خان)

شادم که خاک کوی تو بر سر کسی نکرد تا بر ره تو دیده من اشکبار شد
(سحاب اصفهانی)

از تنگی دلست که کم گریه میکنم عینای غنچه زود نریزد گلاب را
(صائب تبریزی)

چنان ز سوز دلم اشک حسرتم گر هست که گر بدیده کنم دست آستین سوزد
(فریب کرمانی)

۱ - بیت دیگر از غزل اینست
دلبر آمد بی دزدیدن دل هیچ نداشت دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

اشک

خنده می بینی ولی از گریه دل غافل خاله ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب
(نصیبی هروی)

ز بخت بد چه نوسم که میتوان دانست ز گریه قلم ما سیاه بخنی ما
(نصرت کاشانی)

می سوزم و بگریه شبی روز میکنم چون شمع گریهای گاو سوز میکنم
(فضی دکلی)

^۱ خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من وین عجب کانونفت میگیرم که کس بیدار نیست
(سعدی)

گر دست بمن زنند میریزد اشک مانند درختهای باران لایده
(تایلانیک)

بر راه دیده میگذرد باره های دل مانند برگ گل که با آب روان دهند
(قاسمی اردستانی)

بی لب خون جگر میچکد از چشم ترم چند خونا به خورم وای که خون شد جگر
(سائل معاصر صفویه)

۱ مطلع و بیه غزل اینست

آیه گفتمی هیچ مشکل چون قراق یار نیست نوك مژگانم بر رخسار روی زرد
تو که مژگانم بر رخسار روی زرد یملان را عیب کردم لاجرم بددل شدم
ای نسیم صبح اگر باز اتفاقی اوفتد بارها روی از پریشانی بشیوار آوردم
بازبان اندر کشیدم از حدیث خلق روی قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من
ماه رمانی ولیکن ماه را گفتار نه گر دلم در عشق تو دیوانه شد عیش مکن
دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن من گویی را دوست میدارم که در گلزار نیست

بخت رست و نهم
آتش دوش ز رخساره بر افروخته بود دیده گریب نمی ریخت مرا سوخته بود
(عنان بختاری سامانی)

بروز وصل قدر گریه باران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا
(تایب نهندی)

نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده
(قاضی مسعود معاصر صفویه)

ابر واران و من یار ستاده بوداع من جدا گریه کنان ابر جدا یار جدا
(امیر خسرو دهلوی)

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام خوردم خون دل و این هنر آموخته ام
(ذاری از سنوان)

اشکم از دیده نمناک بر آید بیرون می تو این خون شده دل پاک بر آید بیرون
(دهقان سلمانی)

۱ - ذاری شاعر شیرین زبان و ادبیه خوش بیانست که دارای طبع مؤذن بوده
تولدش در اصفهان می باشد شرح حالش در خیرات الحسان ذکر شده است بقیه
غزل این است

کارمن یتو بجز خون جگر خوردن نیست طرته کاری که بختون جگر آموخته ام
اصفا چند کنی منع من از عشق بنان من ز استاد قضا این قدر آموخته ام
شیوه عاشقی و رسم نظر بازی را همه از مردم صاحب نظر آموخته ام
ذاری بپر طواف حرم کوی بنان صبح خیزی ز تسبیح سحر آموخته ام

۲ - بقیه غزل اینست
گفته تیغ غمت را چه پخوانی تا بچهره ناله اش از دل صد چاک بر آید بیرون
ناله اش از دل صد چاک بر آید بیرون زهر این درد ز قریاک بر آید بیرون
بجز از مار دو زلف تو نمی بیندارم کسی از عیده ضحاک بر آید بیرون
خاک فرهادش از حریت شیرین و هنوز نمره اش از جگر خاک بر آید بیرون
یای تاسم بسیارید که من دانه و خضر چشمه زندگی از ناک بر آید بیرون
چشم باران نگرده چهره خود را در آب خون از آن فرگی بی ناک بر آید بیرون
با سر زلف تو دهقان نبود جایش خاک مرغ این دام ز افلاک بر آید بیرون

اشک

گفتم اظهار غم خویش بدلدار گفتم گریه مانع شد و نگذاشت که اظهار کنم
(خواجہ شیخ محمد معاصر صفویه)

کسی کو بر دلم آبی چکاند نیست جز دیده زبخت بدشود آهیم بعد خون جگر حاصل
(اهلی ترشیزی)

نیاساید دمی از گریه چشم اشکبار من کهی بر بخت من گریه کهی بر روزگار من
(خواجہ تاج الدین معاصر صفویه)

ز کرداب دو چشم صد حجاب ذوق بر خیزد و زان هر يك برای دینست چشم در دارم
(آصفی معاصر صفویه)

اشکم بیرون می افکند راز درون پرده را آری شکایت ها بود از خانه بیرون کرده را
(امیر خسرو دهلوی)

کوه غم گفتم ز هجرات نکرم با نکرم سبیل اشکم جاری از کھسار گردد بانگردد
(آقای اعتماد پریشان کلیانگانی معاصر)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

مرانا جان بود از مهر آن مه پرندارم دل مرانا جان بود از مهر آن مه پرندارم دل
چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
مرگوبند مشکلهای عشق از صبر بکشاید مرگوبند مشکلهای عشق از صبر بکشاید
چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
اگر داری سر سودای اواز سرگشته اهلی اگر داری سر سودای اواز سرگشته اهلی

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست :
یارب آن دلدار با ما یار گردد یا نکردد یارب آن دلدار با ما یار گردد یا نکردد
این دل گنگشته را روزی بجوید یا نجوید این دل گنگشته را روزی بجوید یا نجوید
با خیالش دیده ام را خواب کرد یا نکردد با خیالش دیده ام را خواب کرد یا نکردد
روزی از روی وفا خالم به بیند یا نبیند روزی از روی وفا خالم به بیند یا نبیند
برسه زان لعل شیرینم به پیشد یا نبیشد برسه زان لعل شیرینم به پیشد یا نبیشد
بر سرم در وقت جان دادن بیاید یا نیاید بر سرم در وقت جان دادن بیاید یا نیاید
زلفش احوال پریشانم بیرسد یا نیرسد زلفش احوال پریشانم بیرسد یا نیرسد
من ندانم با پریشان خاطرهای پریشان من ندانم با پریشان خاطرهای پریشان

بخش بیست و نهم

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا کار این چشمه ز سر چشمه خرابست مرا
(سلطان سلیمان صفوی)

نه اشک است بر چهره ام در و داعش عرق بر رخ از رفتن جان نشیند
(عشر خراسانی)

نکر چنان نکندم گریه گریه کار منست کیبکه باعث این کار گشته یار منست
متاع گریه ببازار عشق رایج گشت برای آبرو و قدر و اعتبار منست
شده کوه ز دست دل چنانیکار دو دیده من و دل هم چریحه دار منست
مدام خون دل خوبستن خورم زین ره معیشت من و از این ممر مدار منست
(عارف ترونی)

آن طفل یتیم که شکسته است سبویم از آب همین گریه تلخ است بجویم
(صائب تبریزی)

گورخ نهان چشم پر آبم مکن که گل هر تربیت که دید ز فیض سحاب دید
(مجترباصفهانی)

ای آب زندگی چو گذشتی تو از سرم چندان گریستم که گذشت آب از سرم
سوزم چو برق بالب خشک از شرار عشق باران چو ابر میچکد از دیده ترم
(دعقان سامانی)

۱ - مطلع و بیت اول ایست :

ساقی هلال عید بروی شراب دید مامی هلال را بر رخ آفتاب دید
باز از بی خرابی ما از چه میرسد سلی که صد ره آمدو ما را خراب دید
از حال دل میری ز سر چشمه لب بیچاره تشنه مرد و همی سوسر آب دید
تا مرغ دل بدام تو گیرد دمی قرار عسری درون سینه من اضطراب دید
هر که که بگذرد بن او را درنگ نیست مسکن کیبکه عمر خود اندر شتاب دید
مچیز گرفت از دو جهان کام شود مگر بر خا کپای یاد شه کامیاب دید

اشک

ز آب چشم آنچه کشد مردمک دیدم ز است ز آنکه در دهگند سبیل چرا منزل کرد
(سحاب اصفهانی)

اشک آمد و سبیل شد و از کوی توام برد زین دیده چه گویم که چها بر سر مارفت
(وصال شیرازی)

بیا که گریه من اینقدر زمین نکذاشت که در فراق تو خاکی بسر توانم کرد
(لسانی شیرازی)

از گریه کنم گل همه شب خاک در ترا تا روز زبیداد تو بر سر نکند کس
(آذریکلی)

صحیفه ای که در آن شرح هجریار نویسم ز گریه شسته شود گر هزار نویسم
امان نمیده دم گریه آنقدر که بیامی بخا کپای تو از چشم اشکبار نویسم
(محسن کاشی)

اشک حسرت سر انگشت فرو میکیرم که کرش راه دهم قافله در گل برود
(سعدی)

۲ - مطلع و بیت اول این است

گفتش سیر بینم مگر از دل برود تا تحمل کند آروز که محل برود
دلی از سنگ بیاید بر راه و نایع ره ندیدم چو برقت از نظرم صورت دوست
موجم این بار چنان کشتی طاقت بشکست که عجب باشد اگر تخته بساحل برود
سهل بود آنکه بشیر عتابم میکشت قتل صاحب نظر آنست که قاتل برود
نه عجب گر برود قافله میر و شکب پیش هر چشم که آن قدمو شمایل برود
کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست مگر آنکس که بشهر آید و غافل برود
گر همه عمر نداده است کسی دل بغیال چون بیاید بر سر راه تو بیدل برود
روی بنمای که صبر از دل صوفی بیری برده بردار که هوش از سر غافل برود
سعدی از عشق نیازد چکند ملک وجود حیف باشد که همه عمر بیاطل برود
قبست وصل نداند مگر آزردۀ معجز مانده آسوده بخسبد چو بمنزل برود

اشك من رنگ شفق یافت زیمه‌ری یار / طالع بی شفقت بین که درین کار چگرد
(حافظ)

در مزرع وفای تو از آب چشم خویش / تخم امید کاشتم اما نمر نکرد
(دفتری بخاری)

نه دیده قطره خون از جگر بر آورده / که دل بیاد تو از دیده سر بر آورده
(لا ادری)

ز خانه هر دم آبی که بی تو داده مرا / باشك حسرتم از چشم تر بر آورده
(اعلیٰ ترشیری)

اشك من خانه بر انداز ترا ز سیلاب است / شهر را ساده تر از روی بیابان کردم
(سالك پودی)

فراق بجایم چو آرد شیدخون / شبی آیم از دیده آید شبی خون
(هدایت شیرستانی)

دیده را تر کنم از اشك چو رفتی زبیر / در فضای سفری آب با آینه زنند
(میرزا نظام شیرازی)

هر که بیند این تن لاغر میان آه و اشك / رفته گوید مو در آتش رسته کوئی بی در آب
مردم چشم مرا گر خانه ویران شده شد / دیر کی ماند بدائی را که باشد بی در آب
(شمالی جندی)

۱ - بیه غزل نیست :

در فراق تو دل جمع پریشان کردم / بی تو گلزار بنمود کوشه زندان کرده
شم آن غنچه که هنگام شفق از شوق / يك چمن چاك چو گل زیب گریان کردم
تا به بندم دهن خبث نك خوران را / سرمه راهجو نك وقف نك دان کردم
هرچو سالك بهوای ده شمشیر کسی / خویش را تشنه تر از رنگ بیابان کردم

اشك

بسکه از دیده بهر تو کهر ریخته ام / ابروی کهر از دیده تر ریخته ام
(آقای ابراهیم صفائی معاصر)

این همه اشك چشم من خون دل است میرود / مثل انار میچکد از بصرم هزار ها
(آقای مناف صفائی متولد تبریز معاصر)

دل شکن ترا اشك من آورده برآه / سنگ را سیل تواند بره دریا برد
(حافظ)

بی تو هر می که ز جامم بکلو میریزد / بکلو نا شده از دیده فرو میریزد
(شانی نکلر)

چون طفل اشك عاقبت آتشوخ چشم / از چشم من بر آمد و بر روی من دوید
(ابوالعلائی گلجری)

ز دوری تو دو چشمم چو رود جیحونست / شوم فدای تو احوال چشم تو چونست
(رشید ازسوان)

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم / چو مژگان برک برکش را ناب دیده تر کردم
(شاه عباس ثانی)

بیزد خیالم از مژه جای سرشك از آلك / در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو
(رحمت شیرازی)

۱ - مطلع و بینی از غزل نیست :

از بسکه خیره شدم در جمال تو / بر داشت عکس مردمك دیده غل تو
خطت نوشته است مثالی بقتل من / با خون عاشقان رخ بی مثال تو

بخش یست و نهم

چون شیشه شکسته و ناله بریده ام عاجز بدست کربه بی اختیار خویش
(حالی تبریزی)

اشک خونین نه زهر آب و گل آید بیرون این گل از دامن صحرای دل آید بیرون
(لا ادری)

۱ بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن کز سرشک من در دیوار نم خواهد کشید
(پورهایجانی)

۲ هر گریه ای که کردم کلکون برنگ می شد افغان و ناله من آواز چنگ ولی شد
(سالک پردی)

چون ابر دجله دجله بدریا گریستم چون کوه چشمه چشمه بصحرا گریستم
با صد هزار دیده روشن چو آسمان شب تا بروز بر سر دنیا گریستم
در بزم روزگار که در خون طپد نشاط مستانه تر ز خنده مینا گریستم
در هم سرشته اند غم و شادی جهان چندانکه کرد خنده آب ما گریستم
سالک فتاده ناظر ما بسوی چرخ فواره سالت بعالم بالا گریستم
(سالک پردی)

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سخت ترم من که ز یستم بی تو
(عبدالله خان اوونک)

۱ مطلع و بقیه قول نیست

بر ریاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کورا هم خوانند دل تا کی از پیداده پرویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران سرو بدلی سر در گریان عدم خواهد کشید
مبکتد بار غم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

۲ - چند بیت دیگر از قول ایست

از عمر من چه برسی کسان برق پردو بادی آگه نیم که آمد واقف نیم که کی شد
عهد شباب بگذشت ایام شب آمد خون گرمی تو زدم دم سرد تر ز دی شد
شد آب در درگاه ناله کوچه راه طی کرد از شوق لعل جانان انگور گشت و می شد

اشک

خون میچکد از دیده ام اندر عوین اشک تا ملک خراب دل من شد وطن نو
(آقای شیخ مرتضی جلیلی معاصر متولد سال ۱۲۹۱ هجری)

شب گذشته بخود سر گذشت می گفتم که موج کربه گذشت از سرم چهار انگشت
(مسجای شیرازی تخلص ناطق)

باشدم روشن چراغ دیده با طوفان اشک زنده دارم روز و شب در قعر دریا شمع را
(زکایردی معاصر صفویه)

کرده ام غرقه بخون چشم کهر افشان را و شنه گوهر دل ساخته ام مژگان را
(میدع تبریزی)

از هجوم کربه توانم بکوی یار رفت کرد از جا کی تواند خاست چوباران شود
(معسنای شیرازی)

گر نداند نمک چشم منش باد حرام این نمک ها که من از دیده بدریا کردم
(قدرتی اصفهانی)

۱ وقت پیدا اگر از دیده خوبیار کنم مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد
(عارف قزوینی)

۱ - مطلع و بقیه قول نیست

بی خبر از سرکوی تو گذر خواهم کرد همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد
فتنه چشم توای رهزن دل تا بس است هر کجا یای نهم زیر خواهم کرد
لذت وصل تو نایرده فراق آمد بیش سود ز سرایه ضرر خواهم کرد
کله زلف تو با روز سیه خواهم گفت صبح محشر شب هجر تو سحر خواهم کرد
وقت پیدا اگر از دیده خوبیار کنم مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد
گفته بودم بیه عشق تو دل خوش دارم پیچتم که نشد کار ذکر خواهم کرد
خلق کنند که از کوچه معشوق سرو گرود سر من از این کوچه گذر خواهم کرد
بیر مژگان تو روزی ز کتان کر گذرد اولین بار منش سینه سیر خواهم کرد
گشت این شهر آفاق که عارف میگفت عهد آفاق ز جرم تو خیر خواهم کرد

بخش و بیست و نهم

جان در بدن اشك كند خواهش معشوق هر قطره كه از چشم تر افتاد روان شد
(برخورداریك نعلی قانع)

یا بلك دل من از تو شیخون آمد شیی از دیده مرا اشك و شیی خون آمد
(یروین شیرازی)

میخواستم نظاره آن دلریا كنم فرست نداد كریه كه من چشم را كنم
(شرعفرینی)

بهر ذخار شود قطره چو بیوست بهم آه اگر سیل سرشكم بدهد دست بهم
(افسر قاجار)

زخم چو بر دل رسد بدیدم از خون چراست چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست
(نظامی قزوینی)

بجز خونم از چشم بیرون نیابد كه از چشمه خون بجز خون نیابد
(رفیق اصفهانی)

ز آتش عشق نه تنها جگرم میسوزد بسكه بگریسته ام چشم ترم میسوزد
(رازی سبزواری معاصر صفویه)

آه كز دیدن او كریه بر آورد مرا آخر این كریه بلائی بر آورد مرا
(عبدی رازی معاصر صفویه)

اشک و بیست و نهم

صف مژگان تو دلم ز چه بیوست بهم داده اند از بی تاراج دلم دست بهم
دلم آخر كه دو چشم تو بسافته كند فتنه خیزد چو نشیند در سرمست بهم
دل افسر مشكن چون شكی چاره بخواد هیچ كس شبهه بنكته نه بیوست بهم

۱ - جدید در بکار از قول است

چون بر ازوی عشق هر دو برابر شدیم مهر تو كم میشود عشق من افزون چراست
بیشتر ك من مرا دوستك داشتی من نه همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان داد گری دانه چون بظای رسید قصه دگرگون چراست

اشك

سرشك سرخ بر خم زرد و ناله دل بر درد گواه دعوی عاشق من است این ستمنازمت
(صیبت لاری)

مردم دیده من حلقه عوی تو چو دید آب حرمت شد و در حلقه چشمم گردید
(بابا قانی)

هر ناك مژگان كه دلم در نظر آورد در دیده نهالی شود و كریه بر آورد
(بابا قانی)

امروز صبا كرد ره بار ندارد گویا كه بر آن راه كنند چشم تری هست
(مكحول كرجی)

گر رود طفل سرشكم از پی دل دور نیست آری آری میدود طفل از قفا دیوانه را
(ملك اصفهانی)

ز سیل اشك مرا موج در گذشت از سر كه آب چشمه چشم چه رود جیحونست
(سرخوش)

بگو بصر پیش عشق و میل سرشك مساز خانه كه اینجا حسابها پا كست
(جامی)

نوح اگر موج اشك نگردد در غم تو آب چشمی شرد و قعقه طوفان را
(شبهای چمنی)

شرح شوق می نوشتم دیده خونبار گفت جای سرخیمش را بگذار من خواهم نوشت
(لا ادی)

از برای نامه ما قاصدی در کار نیست کاروان اشك ما منزل بمنزل میرود
(لا ادی)

مبادا سیل اشكم محو سازد حرفی از نامه بدستی نامه از قاصد بدستی چشم تر بگیرم
(هدایت طبرستانی)

بخش یست و نهم

۱ ریش اشکم شب هجران را سازد چراغان روشنی باید بلی صد ها چراغ از آشناری
(آقای غلامعلی تقاضی رعدی متولد سال ۱۳۶۸ قمری در تبریز معاصر)

بین بوالعجبی های محبت که دلم بود بک قطره و عمریست که جیخون رود از دل
(هدایت طبرستانی)

تو که چون برق بخندی چه غمت باشد از آنک من چنان زار بگیرم که بیاران ماند
(سعدی)

۲ رحم بر چشم بر از خون منت باد و مرور که من از بهر تو این باده بساغر دارم
(صفا چاشتری)

اگر بجامه آهن دمی فشانم اشک ازو نه ابرم بجا و نه آستر ماند
(طالب آملی)

۱ مطلع و بیه قول نیست

داشتم خوش روزگاری با سر زلف نگاری
بس همایون یادگاری ها بدل دارم ز عشقش
شکوه از بدولتی توان که ما را نیز روزی
شکر ها دارم که با آشفته گی اخلاصه کارم
در دل شب راز دل با ماه میگویم که در شب
یکجهان صید است و مادر قید تو زیرا که ضمیم
برق غم تا هستی رعدی نوزد لب ندوزد

۲ مطلع و بیه قول نیست

تبع بر سر اگر از عشق تو دلبر دارم
دل بدست آر که من مهر تو دارم بر دل
دو زخی باشم اگر بارخ قد و لب تو
صبر در آتش هجران تو تا چند کنم
زانی از در که خویشم بجه تفسیر ای یار
گر تبسم کنی ای خسرو شیرین حرکات
خلق بیوسته ز من غنر تر می طلبند
نازکم کن که گرفت آینه ات را زنگار
کیا گر شده از عشق جمالش صفا

- ۲۸۸ -

بخش سی ام

یاد آوری

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری نه باد میکنی از من نه میروی از یاد
(حافظ)

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم سر کوفته مارم نتوانم که نه بیچم
(سعدی)

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روز کاران یاد باد
(حافظ)

هرگز دمی زیاد تو غافل نبوده ایم یا گفته ایم نام ترا یا شنیده ایم
(رفیق اسفغانی)

یاد او گذرد عمر ما که عمرش باد بغیر خود نکند گر چه باد ما هرگز
(رفیق اسفغانی)

بادت نمیکنم بهمه عمر ز آنکه باد آنکس کند که دلبرش از یاد میروند
(لاادری)

یادم نمیکنی و زیادم نمیروی بادت بخیر باد یار فراموش کار من
(لاادری)

یاد باد آن صحبت شها که با زلف توام بحث سر عشق و ذکر حلقه عاشق بود
(حافظ)

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
(حافظ)

- ۲۸۹ -

پیش سیاه

باد باد آنکه ز ما وقت سفر باد نکرده بودای دل غمیده عا شاد نکرده

(حافظ)

کلك مشکين تو روزی که زما باد کند بر واجر دو صد بنده که آزاد کند

(حافظ)

جان من جان من فدای تو باد هیچیت از دوستان نیاید

(سعدی)

هزار بار قسم خورده ام که نام تو را بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود

(میرزا فصیحی هراتی)

ند وطن پرستی از من بوطن نموده بادی نه ز من کسی بغیرت بنموده جستجوئی

(آقای فصیح الزمان شیرازی معاصر)

چو من پیغام خود با قصد دلدار میگویم ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

(شرف قزوینی)

۱ - مطلع و بیت اول این است :

همه هست آرزویم که به پیام از تو روئی
یکسوی جلال خود را نموده ئی و بینم
غم و درد و رنج غمت همه مستند قلم
بره تو بسکه نالم ز غم تو بسکه مویم
همه خوشدل اینکه مطرب بزند بتار چنگی
چه شود که راه یابد سوی آب تشنه کلامی
شود اینکه از ترحم دمی ای سحاب رحمت
بشکست اگر دل من بفدای چشم مست
همه موسم تفرج بچین روند و صحرا
نه پیغام دهانم که گلی بکام بویم
ز چه شیخ یا کدام سوی مسجد نخواند
بناوده تیره روزم ستم سیاه چشمی
نظری بسوی رضوانی درد بند مسکین

یاد آذری

هست صد منت بجان از غیبت بدگومرا چون باین قریب می آرد بیاد او مرا

(شرف جهان قزوینی)

جز نام تو نیست بر زبانم جز یاد تو نیست در ضمیرم

(آذریکدلی)

چندان میش دهید که بیهوشی آورد شاید که یاد من بفرا موشی آورد

(آصفی هروی)

یس از عمری چه باشد گر کنی یاد از کر فتاری که در عمر خود از یاد تو یکداعت نشد غافل

(امامی شیرازی)

بهم قریب خود از یاد بیوفائی تو و گرنه حال بدی دارم از جدائی تو

(حالتی ترکمان)

آن عهد که با تو بسته بودم یادست مرا تو را فراموش

(شیخ الرئیس قاجار تخلص حیرت)

هیچ یاد آیدت ای فتنه که وقتی زین پیش عاشقی سوخته در بدری بود مرا

(امیر خسرو دهلوی)

گفتی از من بروم هیچ مرا یاد مکن این حکایت یکسوی کسی گوی که جان خواهد داشت

(امیر خسرو دهلوی)

حال هیچ آشنا نمی پرسی یا همین حال ما نمی پرسی

(دامی همدانی)

جز بد شام اگر یار نکرد از من یاد جای شکر است که یکبارہ فراموش نکرد

(دولت شاه تخلص دولت)

آخر ابعهد شکن بار بیاد آر درست شرط و بیمان وفائی که میان من درست

(آقای دهقان کرمانی معاصر)

بخش سی ام

آثار ما بصفحه کیتی نشان ماست از بعد ما نگاه با آثار ما کنید
(آتای محمود مجتهدی متولد سال ۱۲۸۶ خورشیدی در کروس)

یاد باد آنکه بخاطر که وصلت شب و روز دل سرا پرده صد راز نهان بود مرا
یاد باد آنکه چو میشد سرت از باده گران دوش منت کش آن بار گران بود مرا
یاد باد آنکه بیابان تو شبهای دراز پاسبان مردم چشم نگران بود مرا
(محتم کاشی)

آنچه هر شب بگذرد از چرخ فریاد من است و آنچه آنمه را بخاطر بگذرد یاد من است
(محتم کاشی)

یاد تو چون رود از دل که همراهش در اولین قدم نفس آخرین ماست
(محتم کاشی)

مستغرق یاد تو چنانم شب و روز کز یاد توام نیز نمی آید یاد
(محمود کاشی)

هرگز از یاد نبردم من مدهوش ترا تونه آبی که توان کرد فراموش ترا
(نسیم کاشانی)

کی در دل ما جز تو کسی را گذری هست هم یاد تو بادا اگر آنجا دگری هست
(مشتاق اصفهانی)

بیادت هیچ می آید بیادش وفای تو ز بیداد بد اندیشان کشیدم آنچه من بانه
(مشتاق اصفهانی)

نمیگوئی مرا یاد آوری کردی و حیرانم که با من بر سر لطیفی و با سهو القلم کردی
(مشتاق اصفهانی)

دو سه روزی که رفیق از سر کویت رفته آنچنان رفته زیاد تو که پنداری نیست
(رفیق اصفهانی)

یادآوری

ز گرمیهای دوشین تو امشب یاد میگردم سپید آسا زجا میبچستم و فریادمی کردم
(رمضی کاشی)

جایت گمنون نباشد جز در کنار اغیار یاد آفرمان که بی ما جایی نمی نشستی
(میرمشتاق اصفهانی)

گریه با قاله بدل کردم و آشفته ترم عشق در آتشم افکنده که آهم تبرد
(ملا علی لاهیجی)

آرروز یاد باد که باور نداشتیم کر بیدلی شکایتی از روزگار داشت
(کامی سزواری)

سوی گلشن رفتم از کوی توام آمد بیاد روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد
(کامی سزواری)

یاد ما میکن گهی بر بار خاطر نیستیم با همه دیر آمدنها زود از دل میرویم
(کلیم هدائی)

اگر آرد ز من آن بیوفا یاد من از شادی کنم خود را فراموش
(محال الدین خجندی)

شب بیک جرعه دلم شاد نکردی و گذشت باده خوردی و مرا یاد نکردی و گذشت
(اسانی شیرازی)

گاهی شنیده ام که ز من یاد میکنی آیا منم که میکنم در خیال تو
(اسانی شیرازی)

آنکه بی یادش دمی از غم نیاساید منم و آنچه در عالم بیاد او نمی آید منم
(مانی شیرازی یا مشیدی)

خوش آنکه ناز از سر نهی کوشی بفریادم کنی عمری زیاد می بردی ای یکچندم بادم کنی
(مجید طالقانی معاصر صفویه)

بخش سی ام

مثل او ندارد یاد هیچ کس ز مهر و یان دیر روز خاطر ها زود کن فراموشی
(زبده از نسوان «دختر اورنگ زیب»)

نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم مگر روزی که گیرد دامن خا سر خاکم
(زلال هروی)

تا با فیوس بیایان نرود عمر عزیز همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد
(سعدی)

دام بیاد تو در کنج سینه خرسند است چه بلبل که بیای گلست در قفسی
(صالحی مشهدی)

یاد ایامی که پیش او وجودی داشتم در حرم او ره گهت و شنودی داشتم
(سائب تبریزی)

میروم بکچند روزی صبر پیدا میکنم یا ز یادش میروم یا در دلش جا میکنم
(صبری اسفغانی)

مبادا از یاد یار خود فراموش کسی کرد بیادش یاد ما را
(صحبت لاری)

در راه وفا گداز ما یاد تو توان کرد کاهی بنگاهی دل ما شاد توان کرد
(صفائی نراقی)

در نمازم خیر ابروی تو یا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
(حافظ)

۱ - جامی و دیگر اولی است

زین به کسی ناله ز من نشود آری تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد
مستم ز می عشق چنان کنز پس مرگم صد میکند از خاک من آباد توان کرد
انصاف کیا رفت بین مفرقه کردند جایی که در آن میکند بشاد توان کرد

یادآوری

باشد که خود بر حمت یاد آورند ما را ورنه کدام فاصد پیغام ما نگذارد
(سعدی)

ای یاد تو پیوسته انیس دل نا شاد گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد
(هجری تهرانی)

دل بیاد تو هر دم بهانه میگیرد بهانه در طلبت کو دکابه میگیرد
(آقای فراغانی معاصر)

یاد باد آن شب که با من یار من دمساز بود باب عیش و شادی و عشرت بردم باز بود
(آقای صحبت الله معنی جاغروند معاصر)

یاد آر شب از دیده ئی ای ماه که تا صبح بر هم مژه چون چشم تر یا نگذارد
(آقای گلچین معاصر)

بگاد باده گساری مکن فراموشم که من بیاد تو پیوسته باده مینوشم
(آقای امین میرمادی معاصر)

مرغ هر دل که زبند غمت آزاد شود سالها یاد کند عهد گرفتاری را
(عابدقیه کرمانی)

گر ز من یاد کند و نکند مخدومست محشتم را چه تفاوت که گدا محروم است
(عابدقیه کرمانی)

ما را چو روزگار فراموش کرده چنان شکایت از تو کنم باز روزگار
(صمدی بشارانی)

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی
(مهدی ساوجی)

اگر ز کوی تو رفتم ز خاطر ناشاد گمان مکن که پس از مردنم روی از یاد
(عاشق اسفغانی)

بخش سیام

روزگار است که محروم شدم از ستمش باد آروز که خون در جگر ما میگرد
(غیرتی شیرازی)

چشمش از اندک نگاهش خاطر ما شاد کرد از فراموشان باد آنکس که ما را یاد کرد
(فتحی اردستانی)

ایکه بادی نیاری از یارانت یاد کن کاین طریق یاری نیست
(مظهري کشیری)

آقدر ها که یاد ما نکنی آقدر یاد کرده ایم تو را
(نجات اسفهانى)

دورستان را به نعمت یاد کردن همت است ورته هر نخلی بپای خود نمر می افکند
(سائب تیریزی)

یادم از یار و دیار ایدل آواره میدان کشتی نیست محبت که بساحل برود
(عاشق اسفهانى)

محبتم که فراموش کرده امی از من وفا شدم که بگرد دلت گذر نکنم
(غازی قلندر اسفهانى)

گر داد نیاید ز تو بیداد توان کرد آنرا که زیادتش نیروی باد توان کرد
(وامق بردی)

مدت بیگانه گی ها یافت چندان امتداد گر ضمیرم رفت یاد آشنا ئیهای تو
(نورگیلانی)

۱ - بیت اولش ایست

تمام مردم و بیش نوشکوه سر تکلم تمام آتشم و در دلت اثر تکلم

یادآوری

ایگل شکفته شو که بیاد تو کرده ایم آن گزیه ها که ابر بهاری نکرده است
(مقیم شیرازی)

ترک هست خونخواری ظالم جفا کاری یاد کس مکن یاری عاشقان فراموشی
(قطعه نوال)

در دلت یاد ما نمیکذرد از تو بر ما چپا نمیکذرد
(مبلی اردبیلی)

بیاد گوشه ابروش کوشه ای دارم جنون ما نکند اختیار صحرا را
(موسى پهنرئى)

گر امروزم نکرده ی یاد فر دایاد خواهی کرد دلم را اگر نکرده ی شاد و حرم شاد خواهی کرد
(مؤمن اسفراىبى)

از فریب وعده فردا تسلی کی شوم گر بیاد آرم خلاف وعده امروز را
(مبلی ترك)

از خلاف وعده ام شد منفعل و زاضطراب رفت از بادش که بازم وعده دیگر دهد
(مبلی ترك)

بیاد آور مرا بر شاخ گل ای محمد گلشن که صیادی که من دارم زمن غافل نخواهد شد
(لاادری)

نام من هر که برد باعث بد نامی تست رفتم از خاطر خلقتی که تو از یاد روی
(لادم لاهیجی)

۱ مقام و بیت از غزل ایست

ساکن کنشتم کرد خوش نگاه می نویسم کعبه را زیادم برد کافریه پوشی
طرفه حالتی دارم از بهار رخساری خوش فراغت دارم در بهشت آغوشی

بخش سیام

دل مگر بادی از آن زلف نموده است «نثار» که ز طرز سخنش بوی جنون می آید
(نار)

ناله خیزد ز دلم گاهی و آهی گاهی چون بخاطر گذرد یاد نگاهی گاهی
(نصف هندوستانی)

دلدار ما بهمد محبت و وفا نکرد دل بردو رفت و هیچ دگر یاد ما نکرد
(نسبی)

اندیشه مکن یاد کن از سوز دل ما سوز دل از آتش نه ز افسانه آتش
(نصیری همدانی)

گر تو بسم نامه میترسم که بشناسی مرا آنکه از بادش نکردی یاد هرگز یاد کن
(نظیری نیشابوری)

قطره خونی که ریزد دیده بر یاد کلمی در هوا گیرد پرو بالی و گردد بلبل
(قی کره)

یاد می آر که از مات نمی آید یاد ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
(ابوالدین اخسیکتی)

آنکه رفتم چو اندیشه رحم از بادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش
(ابوب ترک)

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت بتمام میکشت معجز عیسویت در لب شکر خا بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب میافروخت وین دل سوخته پروانه نایروا بود
یاد باد آنکه چو باقوت قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایتها بود
(حافظ)

بخش سی و یکم

بخش سی و یکم

خال

کندم خال تو از جنت روبرو چیدم تا نکوید پدر من پسر من بی هنر است
(صفائی نرانی)

کندم خال تو آرزو که دیدم گفتم خیر من طاعت ما بر سر این دانه رود
(بهای جندی)

خال هندوت بخون دل و جان برزده چنگ تا چها بر دل از این هند چکر خار آید
(بهای جندی)

خال سیه برابر و پیدا چنانکه کوئی در آفتاب محشر روی گناه کاران
(باز جوشانی)

گر گشدم ز خالت افتد بدست آدم آسان نماید او رایای از یارم کشیدن
(غبار همدانی)

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو برداشت عکس مردمك دیده خال تو
(رحمت شیرازی)

کنند کردن جان گشت زلف عنبرین بوئی ز یکدانه بدام آورد دلرا خال هندوئی
(عارف شیرازی)

گندم خال توای حور بهشتی طلعت بخدا از همه عالم پدر آورده برون
(مبوحی قبی)

بخش سی و یکم

خالش که زیر ترگس جادو فتاده است مانند نافه ایست کز آهو فتاده است
(مانی شیرازی)

مرا ز خال بر خسار او مسلم شد که میدهند مکان در بهشت هندو را
(آقای عبرت معاصر)

خال تو بر لعل لبست دست یافت مو رچه می ملک سلیمان گرفت
(لاادری)

دانه از خال سیه داری و دام سر زلف رای بر حال من و مرغ دل غافل من
(فرست شیرازی)

خال برو خسار جانان هیچ میدانی که چیست زنگینی در باغ جنت باغبانی میکند
(لاادری)

چشم و چراغ است حسن را رخ ماهش مردمک چشم خال سیاهش
(لاادری)

بر چهره سپید تو خال سیاه چیست بنشسته است شاه حبش بر سریر عاج
(دفعان سامانی)

خال هندو که بر آن کوه گندم گزینست آدم از روضه ز شیطانی او بیرونست
(شهای چندنی)

نقطه خال تو را دیدم و از شوق بر رفتم دلم از دست و بدین دانه فدادم در دام
(آقای صحبت الله معینی جعفر و ندرم آبادی معاصر)

خال تو بر رخ جهان افروز هندوئی آمد آفتاب پرست
(لاادری)

اعلام قول ایست

شاد باد آنکه بشادی تو شاد است مدام زندگی باد به بد خواهد تو در دهر حرام

خال

اختر برج سمادت مرکز بر کار حسن نجم آه آتشین یا خال عتیر پوست این
(صائب تبریزی)

شد گوشه نشین خال تو در کنج لب آری کار همه دلسوختگان گوشه نشینی است
(یدال کرمانشاهی)

چشم نا اهل چه آغاز نظر بازی کرد خال بر آتش روی تو سیندانه بسوخت
(صحبّت لاری)

خال هندویش بزیر سایه زلف سیاه آهوان چشم مستش را شبانی میکند
و آن دگر خال سیه در کنج لب مانند بدانک هندوئی کان شکر را پاسبانی میکند
ای خطا گفتم بدان ماند که شیطان در بهشت یا کمال رو سیاهی باغبانی میکند
(آقای طباطبائی نقاش طالع معاصر)

زلف و خالت دانه و دام دلست با چنین دل زندگانی مشکلت
(عارف خروینی)

نقطه از خامه نقاش ازل افتاده بر گلستان رخت یا تو بعد از زده می
(عارف خروینی)

۱ - این بیت از غزلی است که از غزل معروف خواجیه استقبال گردیده و بعضی از شعرا این
غزل را استقبال نموده اند اما آنجا که در دسترس امکان بود جمع آوری گردیده پس از غزل صحبت
لاری ذیل صفحات ذکر میگردد.

خانه دل که ز تاب رخ جانانه بسوخت صاحب خانه کجا بود که این خانه بسوخت
دید رخسار تو زاهد ورغ و زهد بهشت گشت محو نور برهن بیت و بختگاه بسوخت
پیش یکدانه خال تو که هندو منشی است پس مسلمان که چه من سیه صد دانه بسوخت
خواست تاجر عثمی از باده بصحبت نرسد آتشین لعل لبش باده و پیمان بسوخت

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف گیر تو دید شد پیریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شدم دوش بر من ز سر مهر جو پروانه بسوخت

بخش سی و یکم

گندم خال تو آتروز که دیدم گفتم آخرین طاعت ما بر سر آن دانه رود
(شماي جندقی)

گندم خال تو شد رهن آدم ز بهشت جعل کردند گناهی و بآدم بستند
(حقن)

نه همین گندم خال توره آدم زد خرمن جن و بشر از نفا این دانه بسوخت
(مشرقی)

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان من است هست خالی بیش لب یا آفت جان من است
(شیخ ذوالنون قزوینی)

بر روی تو سحر ریت از آن چشم سیاه ورنه هرگز مگسی بر سر آتش منشست
(بیردکنی)

خال مشکین که بر آن گوشه لب نباشته است مگسی هست که در پیش رطب نباشته است
(فرست شیرازی)

زیر لب وقت نوشتن همه کی نقطه نهد نقطه لعل تو از چیست که بالای لبست
(منسوب به شاعر عباس صبوخی)

خال زیر لب بیجا نیست نقطه بی زیر لب ضرور بود
(لاادری)

من ز گندم خود من از خلد بر بن بیرون فرقم دانه خال تو رخت افکند در این خاک دام
(غبارمدانی)

بر لب لعل روان بخش تو آن خال سیاه داغیست که باشد بدل خو نیم
(فرست شیرازی)

خال

دانه دل سیاهی را که بینم بر رخت رهن آدم بجست گوینا این دانه شد
(آقای سید نورالدین نواب معاصر)

جز خال زیر چشم تو کسی دو جهان ندید دزدی که بیش چشم دل مردمان برد
(لاادری)

خال بکنج لب یکی طره مشک فام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
(محمد قلیخان کازرونی)

هر که پیش لب تو خال سیه دید بگفت ما از این دانه ره آدم و حوا زده ایم
(دعقان سامانی)

آندرهشت عارضت خالی چو گندم هست کو هم راه آدم میزند هم هوش حوا میبرد
(دعقان سامانی)

آن خال که بر لعل لب زهره جبین است مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است
(منظری ماوراءالنهری معاصر صفو)

نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
(منسوب به حافظ)

چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست
ما چرا کم کن و باز که مرا مردم چشم
آشنايان نه غریب است که دلسوز مند
خرقه زهد مرا آب خرابات میرد
ترك افسانه بگو حافظ و می نوش نمی
چون صراحی جگر می می ریخته بسوخت
خرقه از سر بدر آورد بشکرانه بسوخت
چون من از خوش برقم دل بیگانه بسوخت
خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
که ننختم شب و شمع بافسانه بسوخت
(حافظ)

غزلی دیگر که صحبت لاری استقبال نموده این است
سوخت پروانه اگر ز آتش جانانه بسوخت
مایه از کف شده می داشت خراب آبادی
چه سبب داشت که این خانه خدا خانه بسوخت
بود جانی بن از فرقت جانانه بسوخت
بود چه بر سر که چه پروانه بسوخت
خانه ظلم تو آباد که ویرانه بسوخت
چه سبب داشت که این خانه خدا خانه بسوخت
بود جانی بن از فرقت جانانه بسوخت

بخش می و یکم

در کنج لب جانان روئیده یکی خال از دیدن او عاشق بیچاره شود لال
(آقای رضای اصلاح متولد سال ۱۳۹۴ هجری در بوشهر معاصر)

مرغ دل خواست کند دانه خال تو شکار زلف بشکستی و گردید بر او دام درست
(آقای پرتوعلوی معاصر)

ز آن خال غنبرین که نگارم یزد زده دل می برد از آنکه بوجهی نکوزده
(مہری شیرازی)

گوشه نشینی هوس مراست چو دیدم خال بکنج لب تو گوشه نشین است
(نیاز جوشقانی)

خالت بزیر تر کس جادو فتاده است مانند نافه ایست که ز آهو فتاده است
(لائوری)

دانه خال سیه در کنج لب دانی که چیست هندوئیرا رهن چاه زنجندان کرده ئی
(عرفی شیرازی)

آتش عشق ترا گرنه شعور است چرا
با که می میزدی امشب که من از دستک آمی
سبب از حاشیه روی تو تا خوانده خطی
هر که منصور صفت در غم جانانه بسوخت
سانک آنست که سر ساخت قدم پیش رخس
آتش عشق تو تنها نه مرا بر دل بود
عکس از روی تو در جام جهان بین افتاد
جذبه عشق ترا شیخ خریداری کرد
یارب این شعله رخشان چه بالاخر است
خواستم شانه زلف پریشانی را
بوظ داری آنشم بنام که سحر
مشرقی تا ز می خم غدیر آسایند
خواست ساقی بمن این باده به میانه دهد
(مشرقی معاصر قاجار)

خال

^۱ فرب خال تو شیطان اگر خورد شاید که دین آن پدر مهربان بگردن تست
(آقای طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

^۲ خال هندوی تو شد باعث گمراهی ما دل بیچاره چه تقصیر و گناهی دارد
(آقای طباطبائی طلوع معاصر)

^۳ آن فتنه که از خال تو افتاده درین ملک تا خال تو بر جاست اغیز د زمینانه
(آقای طلوع معاصر)

^۴ ز آن دام زلف و دانه خالت حذر که یار بس فتنه ها به پا زمین دام و دانه کرد
(آقای طباطبائی طلوع معاصر)

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از قول ایست :

هزار سلسله ز آن گیسوان بگردن تست
جوان و پیر گنهگار عشق روی تواند
نگاه تست گر آموزگار مکتب عشق
هزار دست تمنا بسوی تست دراز
برسمان تو خفتی اگر بجای افتد
۲ - مطلع و بیانی از قول ایست :

هر که در حلقه گیسوی تو راهی دارد
نکند یار اگر اقرار به باکی خویش
۳ - مطلع و بیانی از قول ایست :

دلدار مگر باز بگیسو زده شانه
۴ - مطلع و چند بیت دیگر از قول ایست :

آن ناز دانه یار مگر زلف شانه کرد
دانه که این کشاکش و غوغا از آن بود
بی خانمان نبود گرفتار دست عشق
بگلشت تیر غمزه اش از صد قبیله دل
از زلف یار دل گله در میان نداشت
اندازه گیر شوخی آن چشم مست را
دل پرده بر گرفت ز سر نهان و یار
نگذاشت چشم مست تو بی غم دلی بجای
در کوی دوست راه سعادت کی سیرد
یا جان خسته هر سستی کرد روزگار
باشد زیار رنج نکردهم کانه کرد
کلواره سرغ دل چو من از آشیانه کرد
کز زلف دوست دل گله می دستانه کرد
یا بست کوی یار شد و ترک خانه کرد
وز آن میانه خوش دل ما را نشانه کرد
این فتنه چشم شوخ تو در این میانه کرد
ز آن غمزه ها که با دل ما مجرمانه کرد
ز آن زلف پیر کفر او تا زیاده کرد
ز آن یک غم فرا که پیر سو روانه کرد
کز روی صدق خدمت آن آستانه کرد
از دست آن پری صنم ناز دانه کرد
با ما طلوع طالع بد یا زمانه کرد

بغش سی و دوم

خالی فراز لعل لبش دید مرغ دل آهی کشید و آه وی آن دانه سوخته
(آقای غزالی اراک تخلص شیدا معاصر)

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش که گویا بر لب آب بقا بنشسته هندوی
(ظہیر اصفہانی)

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را نسخه باشد زلفش خال هندویت
(حافظ)

خال رخسار ترا در دل نشستی داده ام دل بدست هندوی آتش پرستی داده ام
(امیر حسن معاصر صفوی)

خیال خال تو بر دم من ضعیف بخاک چنانکه مرغ برد دانه سوی خانه خویش
(لاادری)

بر صفحه عذار تو از نقطه های خال کر دست کلمک صنع نشان بوسه کا مرا
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

گر فقام پدام چین زلف عنبرین بوئی	فرنگی زاده شوخی کافری زانو گیسویی
دل از یوسف بری منجون فریبی کو هکن سوژی	زلیخا طلعتی لبی و شی شیرین سخن کوئی
سرایا ناز و دل داری تدوی کبک رقاری	دو چشمش غمزہ بر گاری ہم ابروئی
رسیده گوشه ابرو بچشم سرمه سای او	نو بنداری کمانه ازیست در دنبال آهوئی
دوستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم	تاشا کن کہ سرو ناز بار آورده لیوئی
برو چون مہ یو چون گل معاذ اللہ غلط گفتم	ندارد مہ چنین دوئی ندارد گل چنین بوئی
بہو نسبت چشمش چہ کردم چین باہر و زد	کہ چشم شیر گیر ما ندارد هیچ آهوئی
میان خور و یان سر بلندی میزد اورا	کہ دارد چون ظہیر او عاشق زار دعا گوئی

نصبت بی حاصل

ز هر یکدانه خالت خر من غم در گلو دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم
(میر عبد الصمد معاصر صفوی)

بر آن لب خال مشکین چیست نقاش ازل گویا ز کار خویش چیزی را که خوش کرده نشان کرده
(لاادری)

بگوشه لب او خال دیدم و گفتم که بایبان شکر کرده اند هندو را
(زرگر اصفہانی)

خال مشکینت کہ بر رخسارہ مہوش فتاد جان من ماند سپندی را کہ بر آتش فتاد
(خواجہ سنانی معاصر صفوی)

زلف او پہلوی خال لب او کوئی از شہد مکس می زاید
(لاادری)

خال سیاحت از اثر دود آہ کیست این نور دیدہ کو کب بخت سباہ کیست
(لانی شیرازی)

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه دودہ کہ در حلقہ جیم افتادہ است
(حافظ)

بہ دنبال چشمش یکی خال بود کہ چشم خودش ہم بد نیال بود
(لاادری)

فریاد کہ در کنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد ندانست کہ دام است
(صافی اصفہانی)

بخش می و دوم

نصیحت بی حاصل

یا پاسخ عشاق به ناصحین

خدا را ای نصیحت کو حدیث ساغر و می کو که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد
(حافظ)

من دائم و غمش غم او داند و دلم ناصح تو فکر نیک و بدگار من مکن
(حرری اصفهانی)

واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق چون نمی داند که ترک عشق کاری مشکل است
(آقای حشمت شیرازی معاصر)

نصیحت گوی را از من بگو ای خواجہ دم در کس که سیل از سر گذشت آرا که مینرسانی از یاران
(سعدی)

ناصر نصیحت تو بدل جابگر نیست و بر آن دل که عمارت پذیر نیست
(میل ترک)

بند گویان مرا کاش بگو بندگان که بند هیچ کس را بجهان عاقل و فرزانه نکرد
(نثار)

آب چو از سر گذشت کار چو از دست شد میدهم این زمان ناصح فرزانه بندگان
(عاشق اصفهانی)

مگو ناصح که بتوان از رخ جانان نظر بستن بسی مشکل بود بر روی صاحبخانه در بستن
(کلیم همدانی)

نصیحت بی حاصل

سوختم از آتش غم ناصحا تا کی ز منع میزنی بر آتش دامن برو خاموش باش
(آغایاجی از نسوان)

بند ناصح نپذیرد دل شیدائی ما سر شوریده ندارد غم رسوائی ما
(آگاه افشار)

خیر ما خواسته این ناصح مشفق لیکن خبر از عشق ندارد سخنی نمیشنود
(آقای زبان معاصر)

در ترک بار و ترک می ناصح نصیحت تابکی زمین بیشتر افسون بخوان کوتاه کن افسانه را
(سرخوش)

بیرهن چاکم و شرمنده ز ناصح شده ام که همین لحظه گریبان مرا دوخته بود
(صادق بشابوری)

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او گریبان مرا دوزد و من یاره کنم
(غیاثی استرآبادی)

از جفا هر کس نصیحت میکند بار مرا می رود بر من گمان شکوه دلدار مرا
(صادق افشار)

ناصر به بند من شده مشغول و دل بتو مشغول گشته است که فرصت غنیمت است
(سیری اصفهانی)

تا چند دهی بندگان ناصح بشب هجران آرام نگردد دل بی روی دلا رومی
(فروغی سلطان)

از شکست چرخ در رنج نصیحت کم کنید مومبائی سود ندهد ز آسمان افتاده را
(قادر هندوستانی)

بناصح طره او را چرا بیهوده بنمایم که با این سرمه ربطی نیست چشم مصلحت یغما
(کلیله همدانی)

الهی) مده بندم منه از خرد بندم من از عشق در راهم تو در عقل گمراهی
(آقای فتنه نفس الهی)

نکنم گوش با فسانه ناصح که خود او منع دیوانه نمی کرد اگر عاقل بود
(نشاط اصفهانی)

اگر چه ناصح ما مشفق است و خیر اندیش به تندرست چگونم من از جراحت دریش
(نشاط اصفهانی)

ناصحا سودای بد خوئی چنین میدارم ورنه هرگز کس چنین رسوا نخواهد خویش را
(جانی)

ایکه نکرده در دلت سوز محبتی اثر هر نفس آنشی مزین بر دلم از نصیحتی
(غنی گره ملی)

ناصح ازیند تو عشقم بدل افروخته تر شد آتش است این نه چراغست که از باد بمیرد
(رحبی لاهیجی)

دانشد عاقلان که مجانبین عشق را پروای قول ناصح و بند ادیب نیست
(سعدی)

از عشق مرا عیب کند ناصح عاقل غافل که به از عشق به عالم هنری نیست
(آقای مرتضی معاصر)

نبک خواهانم نصیحت میکنند خشت بر دریا زدن بی حاصل است
(سعدی)

دیده از دیدار خوبان بر گرفتار مشکل است هر که ما را این نصیحت میکنند بی حاصل است
(سعدی)

لگویمت که نصیحت مکن مرا ناصح مگو از آنچه در آئین دوستداری نیست
(عاشق اصفهانی)

گو رنج مکش ناصح فرزانه از این بیش عاقل نشود عاشق شیدا بملاعت
(عاشق اصفهانی)

ما خراب غم و خم خانه زمی آباد است تا صبح از باده سخن کن که نصیحت با داست
(غلامی جندی)

ناصح مده اندرزم از عشق پروریان دانی که نخواهد رفت این پند تو در گوشم
(آقای کاظم رجوی متولد سال ۱۲۸۶ در تبریز معاصر)

منع کمال از عاشقی جان برادر تا بکی پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را
(کمال الدین خجندی)

نصیحت گوی ما عقلی ندارد براو گو در صلاح خویشتن گوش
(سعدی)

اگر مراد نصیحت کنان ما این است که ترک دوست بگویم تصویرست محال
(سعدی)

بدل گمان مکن که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن بقول
(سعدی)

هر آنکس که نصیحت همی کند بصوری بهرزه باد هوا میدمنا بر آهن سردم
(سعدی)

پند بیهوده دهد ناصح خبر اندیشم زانکه با عشق تو کاری نرود از بیشم
(سنا)

ناصح زبان گشود که تسکین دهد مرا نام تو برد و باعث صد اضطراب شد
(ملائی جنتائی)

بخش سی و دوم

خمش ای ناصح نامی چه میخواهی ز بدن نامی تو و اغوای هر عامی من و مستی و محفلها
(سجتلاری)

به بند ناصح گوید مکن گوش لب لعل قدح نوش شکر خند
(عاشق اصفهانی)

ناصر اندر پی منع من دلخسته و من همه حیرت که کسی از تو چنان میگردد
(عاشق اصفهانی)

نصیحتم چو کنی ناصحا تو تو میدانی که من نه معتقد مرد عاقبت جویم
(حافظ)

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
(حافظ)

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق گفتم اینخواجۀ غافل هنری بهتر از این
(حافظ)

مده در سرم ای بند کوکز آب و خالک من گیاه مهر میروید چو تخم بند می ریزم
(جامی)

ناصر با بیهوده میگوئی که دل بردار از او من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است
(علاءالدین)

بهر گز تلخ شود کام ناصحی که چنین شراب صحبت ما تلخ در مذاق تو کرد
(شایر طهرانی)

تا کی نصیحتم که بخوبان میند دل ناصح ترا چکار دل من دل تو نیست
(طیب اصفهانی)

بند ناصح بلاست ایمن باد عاشق بی زبان ز آفت گوش
(ظهیری تریزی)

نصیحت بی حاصل

نصیحت بی نصیحت بر من نشسته ناصح که ز بیخودی ندانم نشسته با نشسته
(ادب السالك)

بندم مده که بشنوم ای نیک خواه از آنک من با توام ولی دل من جای دیگر است
(امیر خسرو دهلوی)

بند کسم بدل نه نشیند که دل ز عشق بر شد چنانکه جای نمائده است بند را
(امیر خسرو دهلوی)

ناصر که منع ما کند از عشق نیکوان بندارد آنکه در کف ما اختیار ماست
(فرست شیرازی)

من بفکر توو سرگرم نصیحت ناصح بگمانش که مرا گوش با فاشه اوست
(بسل شیرازی)

ز جانم عشق او مستم دگر بندم مده ناصح نصیحت گوش کرد ترا دلی هشیار می باید
(بهای جامی)

باد است نصیحت کان در گوشم اما بادی که آتش نیز کند
(سامی فرزند شاه طهماسب صفوی)

ناصر بدست من نگذار اختیار من باوا رهان ز دست دل خویشتم مرا
(سحاب اصفهانی)

۱ مطلع و بیه قول نیست

دل و جان ز تن بروی شد تو همان بجا نشسته
ز غم زمانه ما را نقتد گره بر ابرو
من دور از آشنایان همه خون ز دیده آید
تو زما شکست پایان مکن در جو بیروایان
۱ - بی دیگر از قول نیست :

راضی نمیشود بدل و دیده مهر او این دزد در تفحص کالای دیگر است

بخش سی و دوم

من دل خود بیش از این سودائی و دیوانه خواهم
با چنین سودا کجاسودی دهد بند ادبیم
(ادب المالك)

ناصر به بند من شده مشغول و دل بتو
مشغول گشته است که فرصت غنیمت است
(صبری استغاثی)

تا چند دهی بدم ناصر بشب هجران
آرام نکیرد دل بی روی دلارامی
(فروغی سطامی)

بهرزه درد سر خویش می دهد ناصر
مفید نیست نصیحت دگر «مقیدی» را
(مقیدی اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

تا مبادا فتنه خود گردد و گردد رفیق	می نخواهد دید دل آینه در دست حبیب
جادوان با اویم و از وصل رویش بی نصیب	روز و شب بامن بود و ز درد عشقش بی قرارم
چون کنم شب تیره ره بر پیچ و تاب من و غریب	گفتم از زنجیر زلف او مگر یابم رهائی
همچنان من در نوایش در نوای عنده لیم	گرچه بزم مردش بهار روی و رستش موی لکن
جادوی چشش اگر بگذارد و نهد فریم	من خطا هرگز نخواهم کرد در طرز توانی
در طب عشق حبیب چاره نتواند حلیم	چاره بیماری من چند جوئی از طبیبان
اختیار اینست و من در اختیار خود مصیم	گر ز من پرسند جز روی تو نشناسم بستی



- ۳۱۴ -

بخش سی و سوم

زاهد ریائی

زهد و تقوی را تو از زاهد شفیع خویش ساز
من کمی دارم که در محشر بقیادم رسد
(طالب آملی)

بزاهد صحبت کمر خوب نشست
چه بهتر کسب تزویری نکردم
(ظهوری ترشیزی)

برای خرقه شوئی زاهد خشک
فشردی کاش دامان تر من
(ظهوری ترشیزی)

حاصل پرهیز زاهد نیست جز آلودگی
کرده پر خار نعلق دامن بر چیده را
(کلیم همدانی)

میان زاهدان خشک کمتر اهل دل بینی
نه هر جا استخوانی هست مغزی در میان دارد
(کلیم همدانی)

زاهد از آب خرابات همان به که نخورد
حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را
(لاادری)

لازم طبع سلیم است محبت چکند
زاهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم
(مفتون دلبلی)

ما و بیمان می از زاهد ییما نه شکن
دور باد آفت زهد تو ز بیمانه ما
(جاسی)

- ۳۱۵ -

بخش سی و سوم

منعم از چشم خوب زاهد کرده من چگویم جواب بی بصری
(چشمه ایروانی)

بود از بهر خدا کریم زاهد ولی اثر خنده رندان می آشام نداشت
(سنا)

راه پنهانی میخانه نداند همه کس جز من و زاهد شیخ دوسه رسوای دگر
(لاادری)

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد مگر بغیر سرکوی دوست جایی هست؟
(شوکت شیرازی)

گفتند حریفان سخن از پاکی زاهد گفتیم که خشک است چرا پاک نباشد
(مکرم اصفهانی)

دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست نگذشت اگر چه از سر دنیا زدن گذشت
(حاجب شیرازی)

فکر صید خلق دارد زاهدان گوشه گیر خاککاری پرده تذویر باشد دام را
(صائب تبریزی)

هر چند که تذویر و روبا عیب کسان است زاهد چکند چون به ازینش هنری نیست
(آقای ابوالقاسم فرد متخلص بحالت متولد سال ۱۲۹۳ تهران فعلا مقیم تبریز)

منعم ز عشق زاهد سالوس کرد فاش خود در نهان دوسد عمل ناروا کند
(آقای وثیق میر فخرائی متولد تهران فعلا مقیم تبریز)

زاهد اراهل بهشتی تو بدین خلق و سرشت همچو دانه که خدا خلق نکرده است هشت
(نعمانی چندی)

بخش سی و سوم

بسکه زاهد بر پا سبحة صد دانه شمرد در همه شهر بدین شیوه شد انگشت نما
(جامی)

منکه خدمت کرده ام رندان درد آشا مرا کی شمارم پخته وضع زاهدان خام را
(سالمی)

برو ای شیخ و بتکفیر مکن تهدیدم کافر عشق کجا وحشتش از تکفیر است
(صفاقی راقی)

واعظم بیهوده از روز جزا بیم دهد بگمانش که شب محنت عاشق کم ازوست
(وصال شیرازی)

زاهد ز من دلشده رندانه بکش دست من قابل اندرز نیم چند دهی پند
(آقای غلیل عصری معاصر)

تو روی خاک بیوسی و ما رخ جانان نماز ما و تو زاهد یکی کجا باشد
(آقای حسینی آذرخشی متخلص به شکیا متولد سال ۱۲۹۴ در تهران)

ز بسکه حبله و تذویر دیدم از زاهد روا بود که رود نام زهد از یادم
(آقای حسینی شکیا معاصر)

صاحب دلی کجاست که بر رغم زاهدان میخانه به بیت رندان بنا کند
(جامی)

تهی است سبحة زاهد ز گوهر اخلاص هزار بار من آفر شمرده ام يك يك
(جامی)

میفروشد زاهد خود بدین بیادین خویش گشته معلومش که در عقبی متاعش ناب نیست
(ناصر تبریزی)

من و کوش بیبهتم میر از ره زاهد بتو ارزانی اگر خوشتر از این جایی هست
(یکی اصفهانی)

بخش می و سوم

^۱ زاهدان من ز تو ابله ترم از دامن دوست از کف ار دست با فسانه غلمان بدهم
(آقای خلیل صبری معاصر)

^۲ خلل گر نیست در گوهرای زاهد چرامارا بهمد کودکی در دامن محراب افکندت
(یشای چندقی)

^۳ بزهد خشك نریبد مرا چه زاهد شهر ز تر دماغی و پرهیز دامن آلودن
(آقای عزیز سرخوش مقیم شیراز معاصر)

^۴ نشاط نشاء چشمت چو دید زاهد شهر بساط صومعه را وقف اهل میکرده کرد
(آقای حسنعلی رونق مقیم شیراز)

یار جام و بیما بشیخ و کر تکرفت بگو بنوش که تا کش ز مال اوقافت
(وصال شیرازی)

عظیم مکن ایشیخ اگر باده پرستم بهتر ز تو هستم که تو خود را بیرستی
(فتیر شیرازی)

۱ - مطلع و بیت از غزل اینست

من نه آنم که دل از دست خود آسان بدهم مشکل این کار زمین سرزند ارجان بدهم
بسر ناخلفم من اگر ای غیرت جور گندم خال تو بر روضه رضوان بدهم

۲ - مطلع و دوبیت دیگر از غزل اینست

بخاک تیره خون دختر روز ریخت از بندت برو واعظ که این خون پادمان گیر فرزندت
ترا تحت الهك فاصح نبی دانی چرا فرمود چو مجنون بی حکمت خواست بر کردن عهد بندت
کسی در باغ جنت هم ننواهد یافت خورسندت کسی در باغ جنت هم ننواهد یافت خورسندت

۳ - مطلع و غزل اینست

ازین بصر سر خود بیای خم سودن چه سود بود مرا غیر خویش فرسودن
چو ترک چشم سباه تو عزم عریده کرد هزار خون بدل عاشقان غزده کرد

بترک چشم تو لازم که دی برقم رقیب نمود کاری و الحق برسم وقاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و رسم و سلوک چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد
غزل سرائی رونق گرفت رونق باز چو ترک چشم سباه تو عزم عریده کرد

زاهد ریائی

^۱ زاهد بکنج محراب آورده روی طاعت عاشق گرفته قبله آن طاق ابروان را
(جاسی)

^۲ چشم زاهد بشناسائی سر رخ و زلف دیدن روز شب و اعمی مادر زادست
(یشای چندقی)

چه لازمست بزاهد بزور می دادن بخاک تیره مریزد آبروی شراب
(صائب تبریزی)

زاهد نهفته چند کسب باده ربا با ماتشین و زان می لعل آشکار نوش
(وصال شیرازی)

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود
(صائب تبریزی)

بزاهد گفتم این زهد و ریا تا کی بود باقی بگفتا تا دنیا مردم نادان شود پیدا
(فرات تبریزی)

منم از صورت زیبای شان گر نکند چکند زاهد بیچاره که صورت ین است
(شکبیه اسمفانی)

۱ - مطلع غزل اینست

رحمی بده خدایا آنگدل جوانرا یا طاقی و صبری این بر ناتوانرا
امشع و پاید غزل اینست

ما خراب غم و غمخانه ز می آباد است ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است
خیز و از شعله می آتش نرود افروز خاصه اکنون که گلستان ارم شداد است
سپل کهار خم از میکرده در شهر افتاد وای بر خانه پرهیز که بی پنیاد است
بجز از تانک که شد محترم از حرمت می زادگزارا همه فخر از شرف واجداد است
گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بیجائی نرسد فریاد است
گفته می نیست گرفتار مرا آزادی نه که هرکس که گرفتار تو شد آزاد است
گفتش خسرو شیرین کشی دل بنیود کآنکه در عهد من این کوته فرهاد است
هر که یشای شنود ناله گرم گوید آهن سرد چه کوبی دلش از فولاد است

عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است کان نباشد زاهدان جاه و مال اندوز را
(سعدی)

زاهدان مسجد تو پنداری خدا جو بد لجوید باز سر اهل دل کوئی خبر دارد ندارد
(آقای محزون مدانی معاصر)

نه زاهد بهر یاس دین نوشدمی از آن ترسد که گردد آشکارا وقت مستی کفر پنهانش
(شعاعی جندی)

زاهد دل مرده را هر گام کوری کفنه ایست میکند از سایه اش از بس زمین بهلوتی
(میرزا باقر تبریزی معاصر صفویه)

از زاهد بی مغز مجو معرفت حق کف از دل در باجه خبر داشته باشد
(سالم تبریزی)

نشاط نشاء چشمت چو دید زاهد شهر بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
(رونق شیرازی نامش میرزا حسین علی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست

عاشق یدل بغیر از چشم تر دارد ندارد
عاشق را باده جز خون جگر باشد نباشد
روی ماهش هر که پند دل از او گیرد نگیرد
بر سر بیچار خود او را گذر افتد بگذرد
جز رخ ماهش ز برج دلبری مارا نماید
راه مقصد جز بسمی عشق طی گردد نگرده
طالب گل تا که بلبل نغمه کر باشد نباشد
از حجاب زلف آن معرّخ عیان سازد سازد
جز ظهور اندر طریقت رهبری باشد نباشد
۲ - مطلع و بقیه غزل ایست

نه آن دیبای گلزار است بر سر و خرامانش
سرایا خاکبان مستند یا خمور پنداری
وجود هندوی خال غلامی شد که میروید
ز می ثابت شد اما یاس عهد تو کجا دارد
کدست خون ناحق کشتگان بگرفته دامانش
بنای آدم از لای ته خم بود بنیادش
بجای سبزه خط یوسف از چاه زخمش
لب بغما که با بیگانه غمیری بود بیگانش

لاف از زهد و ورع چند زنی ای زاهد که تورا دیدنه چون دیده حق بین من است
(تسلیم شیرازی نامش میرزا محمد علی)

به پیش من مکز زاهد حدیث کفر و دین دیگر که غیر از عشق روی و موی او دینی نمیدانم
(رمزی شیرازی)

زاهد از عرشه منبر چه زنی این همه لاف آنکه پیش از تو قدم زد بر سرش نجار است
(ضیائی ناری نامش غلام حسین)

ای زاهد مغرور چه شد کاین در رحمت بر روی همه بسته و بر روی تو باز است
(میرزا کوچک وصال شیرازی)

پند واعظ مشغو باده در برینه بیار که بود پند وی از غایت بی ادارا کی
(رحمت شیرازی)

۲ - مطلع و بقیه غزل ایست

گل خرم و می صاف و در میکده باز است
بر خواری ما خنده من ای که عزیزی
آن شد که دلم هر نفسی یاد کسی داشت
محمود کجا در صف عشاق در آید
عراق بآن طاق دو ابروی تو ماند
پروانه یک سوختن آزاد شد از شمع
حاشا که وصال از تو بغواری ببرد دل
۲ - مطلع و بقیه غزل ایست

ساقیا خیز و به بیجای شراب تا کی
ز آتش باده بر افروز چراغ دل ما
جلمه جان که بلوث غم دهر آلود است
رشته زلف تو و سوزن مژگان خواهم
چشم خونخوار تو خون همه مسکینان ریخت
کی دل این شود از چشم تو و زلف سیاه
من نه آتم که ز کوی تو بدشنام روم
دولت وصل تو و رحمت مسکین هیاه
تا مگر باده کفد چاره این غمناکی
تا بای بروشیم وجود تا کی
بجز از باده تا کی نپذیرد پاکی
تا مگر بقیه زخم سینه باین صد چاکی
تو که خمور ندیدیم بدین سفاکی
شب بدین تیرگی و دزد بدین چالاکی
که کفد زهر تو اندر دل من تریاکی
مرد خاک کی چه کند با ملک افلاکی

به تکلیفم میلان میکند زاهد نمیدانم که گر ایمان یارم راهب بشخاله خواهم شد
(سالك بودی)

منمای بز هاد ره کوی خرابات این ره نه بهر بوالهوس ارشاد توان کرد
(ملاحده صفائی نرائی)

^۱ نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع صفای عارف از ابروی نیکوالت دیدن
(سعدی)

^۲ زاهدان خواهند اسیر دام تزویرم کنند من نه آن صیدم که با این دام بنجیرم کنند
(آقای فرخ خراسانی معاصر)

پشه با شب زنده داری خون مردم میخورد زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

میان باغ حرامست بی تو گردیدن که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن
وگر بجام برم دست بی تو در مجلس حرام صرف بود بی تو باده نوشیدن
خم دو زلف تو بر لاله حلقه در حلقه بستگ خار در آموخت عشق ورزیدن
اگر جماعت چن صورت تو بت بینند شوند جمله پیشیان ز بت پرستیدن
کساد نرخ شکر در جهان پدید آید دهان چو باز گشائی بوقت خندیدن
بجای خشک بمانند سرو های چمن چو قامت تو بینند در خرامیدن
من گدای که باشم که دم زخم زلفت سعادتم چه بود خاک بات بوسیدن
عشق و محبت و رسوائیم خوش است از آنک نگو نباشد با عشق زهد ورزیدن
عنایت تو چو با جان سعدی است چه پاک بچشر غم نخورد از گناه ورزیدن

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

روح من باقی است با این بی حقیقت زاهدی از حقیقت قوه باید که تدبیرم کنند
حرف مفتی پیش من جز حرف مفتی نیست فاش گویم هر چه میخواهند آنکفرم کنند
با فقیهان دارم آهنگ جدل ترسم از آنک چونکه در منطق فرومانند تدبیرم کنند
هیچ ندم گوش هرگز بر فسون واعظان چون نیم احق که تا این قوم تسخیرم کنند
ناصران غیر مشفق ز آن کشند سوی شیخ تا بدین تقریب دور از حضرت یرم کنند

بخش سی و چهارم

قیامت قامت

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بنماشای تو آشوب قیامت بر خاست
(حافظ)

بود زفته نهائی بقامت چه علامت ؟ که چون قیام کنی میکند قیام قیامت
(آقای مایل توپسر کانی معاصر)

واعظ شهر که از طول قیامت میگفت غافل از قامت آن سرو سپی بالا بود
(سنا)

ای سرو ماه منظر ایماء سرو قامت ای از قد تو بر پا هنگامه قیامت
(آقای غلام همدانی معاصر)

تا امید از سر بالین خضوری آن شوخ آب در دیده چو بر خاست قیامت بر خاست
(خضوری قمی)

گر تو در آئی ز در بدین قدو قامت عالم دنیا بدل شود بقیامت
(آقای محمد یوسف زاده همدانی متولد سال ۱۲۹۲ قمری)

تا کی در انتظار قیامت توان نشست بر خیز تا هزار قیامت بیا کنی
(فروغی بسطامی)

بلاست نخل قد قتنه بار بار نه قامت خرام آن قدو قامت قیامت است قیامت
(حکیم خیاباز معاصر صفویه)

بخش سی و چهارم

بکام آرزویی قامت آن فتنه جو دارد
از او یک جلوه میخواهد قیامت آرزو دارد
(صائب تبریزی)

اگر آن قیامتی را که شنیده ام بیاید
نرسد بدان قیامت که تو در قیام داری
(ندائی)

ندانم قامت است آن یا قیامت که میگوید چنین سرو روان هست
(سعدی)

چه نشستی ای قیامت بنمای سرو قامت
بخلاف سروستان که ندارد اعتدالی
(سعدی)

دامن کشید از من آنشوخ سرو قامت
وین حشمت بدل ماند تا دامن قیامت
(شاهسیرواری) - (نالی سیرواری)

قیامت قامت من تا بیا خواست قیامتها از آن قامت بیا کرد
(غبارمهدانی)

قدر رعنائ تو ایشوخ سرا پاست بهشت
راست گفتند که در عالم بالاست بهشت
(نالی سیرواری)

کرده قیامت بیا قدرت بنما رخ وعده وصلت اگر بود بقیامت
(آقای معصوم اسفندی)

دی زمانی بشکلف بر سعدی نشست
فتنه نشست چو برخواست قیامت برخاست
(سعدی)

یار برخاست برقص آن قدو قامت نگرید
رستخیز است در این خانه قیامت نگرید
(اهلی شیرازی)

باز آن شوخ مؤذن که بقامت برخاست
وہ چه قداہ چه قامت که قیامت برخاست
(شہی شیرازی معاصر صفویہ)

قیامت و قامت

۱ طوبی و سدره کرم بقیامت بمن دهند یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا
(فروغی سطلی)

۲ آشوب قیامت همه شد در انظارم راست چون قامت آن دلبر عیار کشیدم
(فرصت شیرازی)

۱ - مطلع و بقیه نثر است :

کی بودی نیت که پیدا کنم ترا
نیت نکردی که شوم طالب حضور
با صد هزار جلوه برون آمدی که من
چشم بعد مجاهد آینه ساز شد
بالای خود در آینه چشم من بین
مستانه کاش در خرم و دیر بگدزی
خواهی شبی نقاب ز رویت بر افکنم
گر افتد آن دو زلف چلیپا بچنگ من
زیبا شود بکار که عشق کار من
رسوای عالی شدم از شور عاشقی
با خپل غمزه کر یونانم کفر کنی

۲ - مطلع و بقیه نثر است :

نمال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
اول شدم آشفته زلفش سر زلفش
آغوش و کنارم همه شد غیرت تانار
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ
سحر قلم بین که کشیدم چو دو چشمش
نوک مژه اش را یکی خامه دلدوز
نقش خد نازسته هنوزش خط مشکین
آن سیر غباری که فراز لب او بود
شوری زمکس خامت بر آن صفه نمال
یسار دلم بر ز نقش کرد اشارت
در نقش مانش شدم از فکر چو موئی
در دایره فکرتم افکنده سر نیش
فرصت چه کشیدی پیرش خامه رنگین

بخش سی و چهارم

قننه روز جزا در قدم جلوه اوست با قیامت قد او دست و گریبان برخواست
(شیخ محمد علی حنین)

قیامت قیامت با صد هزاران تاز می گوید که بنیاد قیامت را از این قیامت بنا کردند
(فروغی بسطامی)

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید قامت بود قیامت که چنین دیر کشید
(لاغری)

از قامتش چه گرفتم قیاس روز قیامت نشست و گفت قیامت بقیامت است که هستم
(نمای جندی)

قصه روز قیامت همگی آهه راست وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز چون بمسجد صفت آهه و قامت کردم
(فرست شیرازی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

نگاه کن که نرزد دهی چو باده بدستم
کنم مصالحه یکسر بصالمان می کوثر
ز مشک حادثه تا ساغر دم درست بساند
چلین که سجده یرم بیحفاظ پیش جمالت
گفت زلف بتی گردنم به بست به موئی
نه شیخ میدهم توبه و نه پیر معان می
ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
نداشت خاطر اندیشه ز روز قیامت
حرام گشت ریضا پشت دوی تو روزی
مطلع و چند بیت دیگر از غزل اینست

بجز از نقش رخس هر چه مرا بود پیشم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم
کرم امروز ز آن روی چو مه کشف نقاب
شستوی مه از اشک ندامت کردم
سینه خود میر نیز ملامت کردم
بکش ای ترک که من ترک سلامت کردم
لوخش الله که از این کشف کرامت کردم

- ۳۲۶ -

قامت و قیامت

ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست قیامت قننه بود قیامت راست
(میر تقی)

در چمن بار چون با آن قد و قامت برخاست سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
(سلطان حسین میرزا مابرا)

هر طرفی قیامتی کرده بیاز قامتش شور فکنده در جهان قامت چون قیامتش
(زرگر اسفغانی)

چو آراید لباس آن سرو قامت برهنه گردد آشوب قیامت
(حیاتی از نسوان دژ و نه نور علی شاه)

آنکس که گفت طول قیامت حکایت است قامت نما که قصه نماید قیام را
(همای شیرازی)

از پی قامت تو تا قیامت خواهم بنده سرو شوم خدمت شمشاد کنم
(دهقان سامانی)

این که تو داری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت
(سعدی)

مارا ز دست هجرت ایشوخ سرو قامت چاک است در گریبان تا دامن قیامت
(لیکنی اسفغانی)

۱ - بقیه غزل اینست

هر که ناشای روی چون قننه کرد
چشم مسافر که بر جمال تو افتد
هر شب و روزی که بی تو میروم از عمر
سرو خرامان چو قد معتدل نیست
عمر نبود آنچه بی تو بسر رفت
اهل فریق در تو خیره بمانند
ایلهه سختی و نا مرادی سعدی
سینه میر کرد پیش نیز ملامت
عزم رجیش بدل شود با قامت
هر نفس میروم هزار ندامت
ایلهه وصفش که میکند بقامت
باقی عمر ایستاده ام بفرامت
کر بروی در حاکم قیامت
چون تو پسندی سعادت است و سلامت

- ۳۲۷ -

قیامت قیامتی آمد بر قنار که بالایش بالای ناگهانست
(صحبت لاری)

تا تو برخاستی اینوخ قیامت برخاست جان من رقص کنان زان قدو قامت برخاست
(قنیر)

سرو من برخاست از قدش قیامت شد دیدد غیر آن قامت که من دیدم قیامت را که دیدد
(هلالی چغتایی)

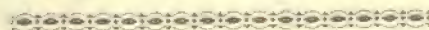
بدیش قامتت آنکس که جان سیرد بحشر قیامت است چو از تن بر او قد کفشی
(صفی علیشاه)

دلبر امروز کمر بست و بقامت برخاست مست از خانه برون رفت و قیامت برخاست
سرو بنشست دگر گرچه بگل ماند ز شرم بتماشای تو زاندم که بقامت برخاست
(صفی علیشاه)

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از قول این است :

صبا چو در چمن آورد بوی پیرهنش دود غنچه گریبان ز حسرت بدنش
خیال سر زده آورد در کنار منش ولی نیاخت بی یوسه راه بر دهانش
مرا بس است تماشای زلف و عارش او پهل بهشت برین را بسبیل و سست
لطافت تن او ناورم بیاد مباد که از تصور عقل آفتی رسد به تنش
ز آب و رنگ عذارش نسیم صبح دگر بلاه گفت که خاطر شکفت در چمنش
بزر جامه ز روح روان لطیف تر است نوده ایم به تعقیق امتحان تنش
بچین زلف تو دل پر خطا نرفت ولیک خطا نوده مسائل پناخته خفتش
۱ مطلع و چند بیت دیگر از قول این است :

آنکه در سایه بالای تو بنشست بفاک از بعد رقص کنان گاه اقامت برخاست
شمع راز غم عشقت زیان گفت که سخت بر سرش شعله غبرت بفرامت برخاست
ایمن از قننه ایام نکشت آنکه بخواب چشم مضور ترا دید و سلامت برخاست
زین که از حسن توشه غافل و دل داشت بگل در چمن ناله بلبل بندامت برخاست
غنچه را باد صبا یرهن از رشک درید آنکه در پیش دهانت بهلامت برخاست



بخش سی و پنجم

روی ماه

شبهای مه که حرف ز روی نکو بود گویم حدیث تو تا مه فرو رود
(ضحیری اصفهانی)

مه من شام عید از گوشه بنموده ابرو را فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را
(حیرتی قزوینی معاصر صفویه)

در ماهتاب دوش خرامان همی شدی ماهت بدید و چادر شب پیش رو گرفت
(امیر خسرو دهلوی)

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر یک جا کسی ندید
(پیغودی معاصر صفویه)

مه روی بپوشاند خورشید خجل گردد کر پر تو روی افتد بر طارم افلاک
(سعدی)

بغیر از مه ندارد کس خبر از ناله و آهم که او دروادی هجر تو شبها بود همراهم
(باباقانی)

بمن شد مهربان آن ماه و ترسم آسمان ببندد که بامن آسمان نتواند او را مهربان ببندد
(اسیری اصفهانی معاصر افشاریه)

ماه بیا مداد چو آهنگ بام کرد ماه تمام را مه رویش تمام کرد
(زرگر اصفهانی)

بیاد روی تو بر مه شبی نظر کردم نه اینکه رفتی و رو بر مه دگر کردم
(رشته از نسوان)

شده مه بر فلک ماه عالم آرایش عجب جای بلندی بافته بهر نما شایش
(حسینی معاصر صفویه)

چو مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بیجائی و تمامش دیدم
(کاتب‌زیدی معاصر صفویه)

ماه من هر جا خرامد از شکوه فرحش نیکوان شهر را جزو تماشا می‌کند
(ابوالحسن جلوه)

درین زمین چو تو خورشید طلعتی اوده‌است و گر نه ماه بدور زمین نمی‌گردد
(سلیم هدائی)

ماه چون بدر شود شب همه شب کاسته گردد ماه رخسار تو بدریست که هر دم بفزاید
(باز اصفهانی)

مه جمال تو را بی حجاب نتوان دید که بی حمایت دست آفتاب نتوان دید
(گلبنی افشار)

بمیزان نظر حسن ترا یا ماه سنجیدیم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
(اکبر میرزای استر معاصر صفویه) - (میرزا اسد)

می‌نمائی ماه من رخسار و پنهان می‌شوی می‌کنی اعلاف و همان ساعت پشیمان می‌شوی
(سجودی سمرقندی معاصر صفویه)

نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت
(رفیق اصفهانی معاصر زنده)

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم فرسید
(نوری نیشابوری)

شب سیر ماهتاب نمودی و ماه نو بالید آفتاب که بیک شب تمام شد
(ملایق خلیلی معاصر صفویه)

ماه رو یا کر بهاء روزه باید روزه گیرم بوسه ده چندان که از آن نوشه سی روزه گیرم
(فرست شیرازی)

فلک ترا بمن ایماء مهربان نکذاشت چراغ کلبه من بودی آسمان نکذاشت
(مشتاق اصفهانی)

شبی بر بام ایماء بلند اختر نمی‌آئی ز برج طالع ما تیره روزان بر نمی‌آئی
(مشتاق اصفهانی)

آسمان شبها بهاء خویش ناز می‌داد تا سحر که خفته بایک آسمان مه در زمین
(مظهر)

چنان از دود آه می‌نوا به تار گلشن شد که روز از تیرگی کم کرده بلبل آشیان را
(منت افشار)

از مه روی تو آئینه جان ساخته اند و اندران آئینه جان را نگران ساخته اند
(مؤید مهنه)

چو بینم که از دور ماهی برآید مرا بی تو از سینه آهی برآید
(ندائی کیلانی)

بر لب بام آمد آنمه گفت باید مردنت کافک عمرت اینک بر لب بام آمده
(نسیمی نیشابوری)

تکه بماه رخت دارم و یقین دارم که چون ستاره بسی چشم در کمین دارم
(تعبیر اصفهانی)

بانتظار چه شبها چو سایه در رخت ایامه فتاده ماندم و مانند آفتاب گذشتی
(شرف سرائه‌ای)

ابرویت دید و شد نهان مه عید بهتر از خود نمی تواند دید
(مغوی قی)

از شرم ابروی تو مه تو بشام عید خود را چنان نمود که کس دید و کس ندید
(مغوی قی)

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده‌ام و امروز سر ز شرم ببالا نمی کنم
(جلال عسکری)

روی خود را مگو شریک مه است در تکیوئی که لا شریک له است
(جامی)

هرگز نکرده آن ماه در خانه کسی راه در خانه گمان هم گاهی بزور رفته باشد
(میر عطاءالله معاصر صفویه)

ماه من روی تو خوبست و چنین بایستی لیک خویت قدوری بهتر از این بایستی
حیف باشد که رسد خاک بآن دامن پاک آسمان است خرام تو زمین بایستی
(جلالی جغتایی)

چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم شام بروی تو روشن چو روز میکردید
(حافظ)

گفتم ابد دوست شدم عاشق آن روی چو ماه گفت لا حول ولا قوة الا بالله
(حافظ)

نست روی خود بماه مکن نسبی نیست اشتباه مکن
(شیخ ذوالنون قزوینی)

ز طرف بام رخ بار چون نمایان شد ز شرم ماه رخت آفتاب پنهان شد
(دعقان دهکردی)

ماه نقاب افکند بر رخ اگر آنشوخ جلاوه دهد غارشی که زیر نقابست
(خورشید بخاری)

تا ماه رسیده آهم امشب آه از برسد بیا هم امشب
بی ماه رختی نخفته چشم ایماه توئی گواهم امشب
(ربیع اصفهانی)

روی خوبت ماه نمایان من است ماه رویا روی خوب از من متاب
(سلطان اوجی)

شب یا مه دلریا نشستم تا ماه نشست ما نشستم
(عبیدی ابرقوی)

از ماه روی او همه آفاق روشن است جانی که تیره است همین کلیه من است
(غزالی)

ماه من لطف کن از خانه بیرون آی دمی که بجان آدم از مژگ خدایی چند
(دانش ماوندانی)

بماه روی تو این آرزو که من دارم هزار سال اگر بنشینم هنوز کم است
(دعائی شیرازی)

بی مه روی تو شب خواب نداریم بیا کر چه می آئی و ما تاب نداریم بیا
(لسانی شیرازی)

شبی که آن مه بی مهر همنشین من است ستاره وار بسی دیده در کین من است
(قاضی مسیح ساوجی)

۱- بمن فراق تو ایامه مهربان آن کرد که فرقت مه کهنان به پیر کنعان کرد
(درویش مجید طالقانی)

۲- گفتم ار مه مصحف روی ترا از من مراجع سهو شد استغفر الله میشود قرآن غلط
(تقی کمره)

۳- دل بایروی مهبی دادم و دیدم که هلال از غمش زار چه پشت فلک هم از اوست
(وفای نوری)

۴- ز طرف بام رخ یار چون نمایان شد ز شرم ماه رخس آفتاب پنهان شد
(دهقان بمکردی)

۱- بنام دیگر از قول ایست :

شبیده ام غم من یا تو شرح کرد کسی
آسمان و بزمه قول ایست

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط
گفتنی جانی شکایت کرده از هجرم تنی
۲- غلط و بزمه قول ایست

خاطرم با همه تیغ سقش خرم از اوست
گرچه هر لحظه جفای رسد از دوست ولیک
گرچه از خنجر کین بیاوی سهراب درید
شود مگر باز بسامان برساند روزی
آن غزال سختی را نکرو سحاری
گند بکاره درخت طرب از خاطر ما
مانم از آن همه استادی نقاش ازل
ترسم آخر ببرد خرقه زاهد شیطان
دامن مضرب این بزم بچنگ آو و بنال
قدر هر کس نبود وصف جلالش الا

که گرم زخم ازو مههم زخم هم از اوست
هم بهماز سرافقت نظری هر دم از اوست
لیک صد خنجر غم بر چکرستم از اوست
آنکه کارم چو سب طره اودرهم از اوست
که ز سحر نگهش شیر زیان را رم از اوست
ست عهدی که بدل ریشتمس محکم از اوست
زین همه نقش پتفر کدر عالم از اوست
زین همه فتنه که بر جان بنی آدم از اوست
کاین همه ناله و چنگ و دف و زیر ویم از اوست
آنکه در نکتة سرائی چو وفایمهم از اوست

بخش سی و ششم

شهید عشق

بی مرده وصال نخیزد شهید عشق صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند
(غیرتی شیرازی)

کفر است بر شهید تمنا گریستن باید بروز خضر و مسیح گریستن
(طبعی قزوینی)

بعد مردن تربت ما را عمارت گو عباس بر سر قبر شهیدان گنبد کردون بست
(مرادی باغی)

کشته عشقم چنان شکوه ز دشمن کنم آنکه بخونم کشید دوست بود دوست دوست
(مشتاق اصفهانی)

حسد چه میبری ابدل بکشنگان غمش تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن
(میر میران)

تا بگردن همه خوانست دلا وادی عشق مرو آنجا که بود خون تو در گردن تو
(دقیق اصفهانی)

بر خاک شهیدان خود از ناز گذر کن کز کنج قفس ناله یکبار بر آرند
(عاشق اصفهانی)

اگر پیکان تیر او نبود در دل چاکم باین بیطافتی آرام کی می بود در خاکم
(حاجی محمد تقی مشهور بعددلیب کاشی معاصر صنوی)

بش سی و ششم

ای هم نسان میدهم امروز نشانی فردا که نهان کشته شوم قاتلم این است
(بسی لاهیجی)

چه حاجت بشمشیر قتل عاشق را حدیث دوست بگویش که جان برافشاند
(سعدی)

چه حاجت بشمشیر قتل عاشق را که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد
(حافظ)

گر از ذوق شهادت گردد آگاه بز کف خضر آب حیوان میگذارد
(مثنای اصفهانی)

از نشاط عاشقان در جان سپردن آگهند زیر تیغ آنکه سیر رقص بسمل کرد مانند
(عاشق اصفهانی)

چگونه دم زدم از خون خود بروز جزا که زیر تیغ نگاهم بقائل افتاده است
(عاشق اصفهانی)

کشته خواهی دل کرد بدم کیست غیر از دل ما قاتل ما
(عمود)

خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود
(بیش دکنی)

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
(لسانی شیرازی) - (نصیب اصفهانی)

گر اضطراب ندارم ز آرمیدن نیست شهید عشق تو را فرصت طمیدن نیست
(نصیری اصفهانی)

شهادت عشق

خنجر کین چه کند ترک سم پیشه نو دل مجروح سوی خاک شهیدان کشت
(عاشق اصفهانی)

صحرای عدم لاله ستان شد چو شهیدان با داغ تو رفتند بخون غرق کفنها
(جامی)

بسکه رفتند شهیدان غمت سوی عدم لاله ها غرقه بخون میدمد آن صحرا را
(جامی)

شهید عشق گرمست آنچنان جسم هوسناکی که سوز دبعده صد سال از کداری دست بر خاکش
(نقی کره)

خون من ریز میندیش ز دیوان حساب کانچه در هیچ حسابی نبود خون من است
(غزالی جندی)

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونهای من
(شکب شیرازی)

روز محشر که ز هر گوشه کسی برخیزد همچو من کشته ز کوی تو بسی برخیزد
(آذر)

الله شهیدا و کفی الله شهیدا کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
(حافظ)

فرست به پیش دستی قاتل نداده ایم کلگون دوید بدم شمشیر خون ما
(ملا سالک قزوینی)

دامن قاتل بدست آمد دم بسمل مرا دعوی خون پیش از این کی باشد از قاتل مرا
(رشید ازسوان)

هر جا حکایتی شود از کشتگان عشق ای راویان دهر ز ما هم روایتی
(سخای اصفهانی)

بفش سی و ششم

شبی که دل بتو دادم خدا گواه من است
شهید عشقم و یک بوسه خونبهای من است
(لا ادری)

ما رخصت این خون بجل رابتو دادیم
گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم
(عنائی)

شر می بارد ز ابر تیغش اینست نشان قاتل من
(غوری ترک)

هر کس که جان سپرد حیات ابد گرفت
از هیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست
(فارغ تریزی)

بهر جا که آن جامه کلگون نشسته
چومن کشته بسیار در خون نشسته
(مکارم قزوینی معاصر صفویه)

شهید عشق ترا خونبها چه بهتر از این
که زیر تیغ تو بر ابرویت نگاه کنم
(آقای حمید ساکت متولد سال ۱۲۸۵ در اصفهان معاصر)

خونم ز سرد مهری آتشوخ شد سفید
اکنون باین خوشم که بهمانیست آبر
(حکیم رکنای کاشی)

خواهم از تیغت پس از قتل استخوان خود فلام
تا کنم شرح غمت بر لوح خاک خود رقم
(جامی)

بحشر دعوی خون کی رسد شهیدی را
که زیر چشم نگاهش بقاتل افتاده است
(آذر بیکدلی)

گردند شهیدان تو چون روز جزا جمع
معلوم شود وسعت صحرای قیامت
(مشرقی)

شهید عشق

خوارم مکن که ربختن آبروی را
با خون صد شهید مقابل نهاده اند
(نظیری نیشابوری)

بیدی در همه جا نام بر آورم که مباد
خون من ریزی و کویند سزاوار نبود
(نظیری نیشابوری)

رنجه بقلم مساز خنجر و بنگر
بلکه مرادت به يك نگاه بر آید
(تقی کره)

بقتل چون منی که خاطرت خوشنود میگرد
بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگرد
(نورجهان یکم از نسوان)

برقی توان افروختن تیغی توان افراختن
گر کشته بیحاصلم و ر کشته نا قابلم
(والی کردستانی)

۱ امروز بسی پیش تو خوارند پس از مرگ
بر خاک شهیدان تو خار است علامت
(هاتف اصلبانی)

۲ قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت
مرکی که زندگان بدعا آرزو کنند
(نغانی شیرازی)

۱ - معلم و بقیه غزل اینست

گفتم نكرم روی تو گفتا بقیامت
گفتم چه خوش از کار جهان گفت غم عشق
هر جا که یکی قامت موزون نکرد دل
در خلد اگر پهلوی طویم نشانند
دامن ز گفتم میکشی و میروی امروز
ناصر که رخس دید لب خویش گزیده

۲ معلم دوست دیگر از غزل اینست

وقت است ای حریف که می در سبوح کنند
ما جوی شیر و زبرجد گذاشتیم
آلوده شراب فغانی بگاک رفت
آه از ملائکش کفن پاره بو کنند

بخش سی و هشتم

وقت گل زانگونه کز گل سبزه آرمیدمد کشته آن غمزه را از خاک نشتر میدمد
(جامی)

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار و دریغ خبر نداد برستم کسی که سهرابم
(تقری واحدی)

با هیچ کس بکشتن من مشورت مکن ترسم خدا نکرده بشیمان کند ترا
(فروغی بسطامی)

دل بخونم تشنه و دلیر بقتلم مایل است وای بر جانم که آثم دلبرو اینم دلست
(ذهبی)

۱ وعده قلم بفردا آن یری بیکر دهد باز میترسم که فردا وعده دیگر دهد
(کاکا قزوینی)

۲ کشته از بسکه فروست کفن نتوان کرد فکر خورشید قیامت کن و عربانی چند
(نظیری نیشابوری)

بقتل (جامی) ایامه رنجه گشتی کرم کردی جزاک الله خیرا
(جامی)

۱ مطلع و دو بیت دیگر از غزل نیست

دروغای وعده چون گوشت که می داند که من میخوم راضی که بازم وعده دیگر دهد
یواهاوس را زود از سروا شود دعوی عشق نهت آلودی که گیرد شعله زودش سر دهد
چون کنم بیعاقبتی سویم کم اندازد نگاه هر که بدستی کند ساقی بیش کثر دهد

۲ - مطلع و دو بیت دیگر از غزل نیست

برده برداشته ام از غم پنهانی چند برین می رود امروز گریانی چند
ز آن ضعیفان که وفا داشت در این شهر اسیر قفسی چند بها مانده و زندانی چند
سرو سامان سخن کردن این جمع نیست بپلوی من بنشانید بر پشانی چند
هیچکس را سر یابی نزد ایام که ما بست دستی نگریدیم بدندانای چند

- ۳۴۰ -

شهادت عشق

بی سؤالی خون خود در حشر می بخشم باو ز آنکه دائم از طلب عار است مطلوب مرا
(نظیری نیشابوری)

خون ترا چه قدر (نظیری) خموش باش این بس که دعوی از طرف قاتل تونست
(نظیری نیشابوری)

هر کس شهید آن مژه های دراز نیست در شرع بر جنازه آنکس نماز نیست
(نظیری نیشابوری)

مکن ملاحظه در کشتنم که روز جزا ز رشک نام ترا بر زبان نخواهم برد
(نظیری نیشابوری)

میخواستی بهانه می از بهر کشتنم بهتر از آنکه بی تو نمردم بهانه چیست
(صفای اصفهانی)

۱ زخم نیفت خط آزادی است در روز جزا این شهادت ناعه را با خود ز عالم میبرم
(شهریار یفتیاری معاصر صفویه)

۲ عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر از گناهش نگرید
(معشتم کاشی)

۳ میرسد آن شوخ شهیدان عشق مرده شما را که قیامت رسید
(لا ادری)

مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر گشاده دست تو درهای آسمان سفند
(آفرینکلی)

۱ - بیت دیگر از غزل نیست:

در کنار لاله رخساران گلشن زاده و مرده تا قیامت رشک بر احوال شبتم میبرم

۱ مطلع و بی از غزل نیست

روی نا شسته چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
می رود غمزه زان وز کشته پشه ها بر سر راهش نگرید

۳ - مطلع غزل نیست

یار بر افزایه قامت رسید فتنه ا را با ب سلامت رسید

- ۳۴۱ -

بخش می و هشتم

شهادت عشق وقتی دامن گیرد که در محشر نشانی جز نشان خون خود بر دامنت بیند
(آذر)

نوحه آهسته کن اید و دست بقتل ز نهار تا نگرده خجل از کرده خود قاتل من
(طوفان مازندرانی)

او در اندیشه که چون خون (غزالی) ریزد من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند
(غزالی هروی)

و عده کشتنی بده بکمال جان من وعده می کرا کشته است
(کمال الدین خجندی)

مردم حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ کاین عطار روزی آنست که جانی دارد
(مصوم لاهوری)

ز ناحق کشتگان چون من بسی داری و می ترسم که نگذارد کسی با من تراروز قیامت هم
(مقصود ساجی)

توقف چیست در قتل تا مل چیست در خونم که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من
(ملکی سرکاتی)

بمحشر خون ناحق کشتگان با مال خواهد شد اگر ایزد بچشم ما بیند قاتل ما را
(محشم کاشی)

۱ - دیوان کلیات لطفعلی بیك آذر یکدلی نویسنده تذکره آتشکده که تقریباً نایاب و تصور می‌رود تنها نسخه خطی منحصر بفرد باشد در کتابخانه استاد معظم آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه طهران موجود و برای انتصاب این گلزار نه تنها این نسخه بلکه اغلب از کتبر آنها و ذیقتی را که بعضی از آنها بخط این استاد معظم استخراج شده بود در دسترس استفاده این بنده قرار دادند از حسن نیت و کمال دروکاری و الطافشان برای همیشه از خاطر منو نخواهد شد سپاس گذاری و تشکر مینماید ح. مکی

۲ - مطلع و پتی از غزل اینست :

عقد مشک من بست بغیر از دل من تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من
کاش تأثیر محبت ز دو جانب می بود تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من

بخش می و هفتم

الف - صید و صیاد

وفا نگر که وفائی ندیده از صیاد بدام ماندم و از آشیان نکردم یاد
(لطفعلی بیك آذر)

چنان بزخم ستم مایست مرغ دلم که بسملت و نگاهش بدست صیاد است
(عاشق اسفغانی)

نه ز بیرحمی صیاد بود زاری من ترسم آگاه نباشد ز گرفتاری من
(عاشق اسفغانی)

بکنج دام آن خو کرده صیدم من که مینالد ز بیم آنکه روزی بلکه گردانند آزادش
(واله اسفغانی)

بگو ای باد گر پرسند مرغان چمن حال که در دامست و مینالدم چه چوری صیادش
(واله اسفغانی)

دام که ندارد اثر این ناله که چندان اندیشه رحم از دل صیاد ندارم
(سحاب اسفغانی)

از شوق شد از بال و پر از قوت پرواز هر که که ره خانه صیاد گرفتم
(سحاب اسفغانی)

بصیاد از بر خود نامه خواهم فرستادن از این ره میتوان خود را بیاد تیرا دادن
(غنی کشیری)

بشش سی و هفتم

سید مجروح ز قلم غفلت ای صیاد ناکی از چه رحمت بر گرفتار بند خودنداری
(سرخوش)

ایوای بر آن مرغ گرفتار که از وی صیاد شود غافل و در دام بمیرد
(قیحکمه)

دل مرا مینوازد تا دگر دلهای بدام افتد چون مرغی که دارد از برای صید صیادش
(قیحکمه)

تا توانان فارغند از انقلاب روزگار خاله صیاد عشرت گاه صید لاغر است
(میرزا طاهر قزوینی معاصر شاه عباس تغلج و جید)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمنند صبر کن تا من پیاپی خویشتن آیم به بندت
(فرست شیرازی)

هر گرفتار که در بند تو مینالد زار میبرد حسرت صیدی که گرفتار تراست
(فروغی بظامی)

ما مرغ یر شکسته و در خون طپیده ایم صیاد را بگوی که حاجت بدام نیست
(فرید اصفهانی)

بی صید دیگر آنکس که رود ز بیوفائی بکمند دیگری کو بنگر شکار خود را
(عاشق اصفهانی)

قسمت این بود که چون صید بدام افتاده تیغ بیداد کشد هر که رسد بر سر ما
(میرزا مهدی معاصر صفویه)

ایکه صیاد مرا کرد نکاهت نخجیر با خبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر
(بابانصیبی)

الف. صید و صیاد

صیاد ستم پیشه می بست چو پر ما را از کشتن ما میداد ای کاش خبر ما را
(واله اصفهانی)

ای وای بر اسیری کز باد رفته باشد در دام مانده صید و صیاد رفته باشد
(حزین لامعینی)

مجر دان که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بدام کسی نه صیادند
(سوسنی از ترکان آق قوینلو)

بند بر پاچه مینهی صیاد طایری را که بال و پر بشکست
(صحبت لاری)

آشتنگی صید نو گوید که این شکار بسیار دست و پا زده ناجان بر آمده
(عرفی شیرازی)

من آن مرغم که اندر دام صیاد تفاوت بیستم با مرغ آزاد
(عفاف از نسوان)

خبر دهید بصیاد ما که ما رفتم بفکر صید دگر باشدو شکار دگر
(وحشی باقعی)

بچشم دیگران بر صید من منکر نظر بکشا پر پریند و بند از بال مرغان دگر بکشا
(عاشق اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

بعل کند ارقائل صد بار دیگر ما را	کشت و نشود از دل مهر و ستش زایل
روزی بدرت آیم صد بار جبه خواری	روزی ز درت رانی صد بار اگر ما را
در گریه او ما را بگذار و ز ما بگذر	سیلاب غمش ناصح بگذشت ز سر ما را
در عهد بتان ما را از چشم زیان آمد	در عهد بتان باید از چشم خنجر ما را
ما را نبود حاصل زان روی بجز حسرت	از باغ رخس واه اینست نمر ما را
دیوان خطی واه اصفهانی در کتابخانه ملی آقای ملک موجود میباشد	

۱ صید من قابل فراق نه اما چه شود که یکی زخم رسد بهره‌ای از صیادم
(سحاب اصفهانی)

۲ هر وقت ز آشیانه خود یاد میکنم نفرین بخانواده صیاد میکنم
(عارف تروینی)

۳ صید دل من لایق تیغ تو اگر نیست در راه خدا آخرش آزاد توان کرد
(ملاح محمد توفیق طحطاوی)

نمیگردید اگر ذوق گرفتاری عنان گیرم ز وحشت خون عالم در دل صیاد میکردم
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

این چه دامت ندانم که در آن افتادم کاشیان و گیل و لیل همه رفت از یادم
بسوی من نظر زاهدی افتاد مگر که چنین از نشتر بید منان افتادم
چرخ خواهد کند اجزای وجودم هم خاک لیک جانی که بکوی تو ببارد بادم
سر بیچم اگر از صحبت رندان یارب مبتلا سازم بهم صحبتی زهادم
چون بی هیچ وصالت و بی وصل فراق در هجران تو فکرم ز هجرت ندادم
باده بنیاد غم گیتیم از دل بکند و در که یکدم غم گیتی بکند بنیادم
مانع شاعریم غصه دهر است سحاب وره در دهر کسی نیست بیاستندادم
۲ - این غزل را در اسلامبول سروده و پس از مراجعت بایران در سال ۱۳۳۸

در یک کنسرت ابوعلی خوانده است چند بیت دیگر غزل اینست

با در غم اسارت جان میدهیم یاد یا جان خویش از قفس آزاد می‌کنم
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین دل خوش که یکدل بجهان شاد می‌کنم
جان میکنم چو کوهکن از تیشه خیال بدیختی از برای خود ایجاد می‌کنم

۳ - مطلع و بقیه غزل اینست

در راه وفا گناه زما یاد توان کرد گاهی بنگاهی دل ما شاد توان کرد
نالم مگر از ناله برحم آورم آن دل اما که چه با خوی خداداد توان کرد
رفیق بعد کسی ناله من نشنود آری لا چند مگر ناله و فریاد توان کرد
ستم ز می عشق چنان گر پس مرگم صد میکند از خاک من آباد توان کرد
انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند جانی که در آن میگند بنیاد توان کرد
منهای بز هاد ر م کوی خرابات این ره بهر بوالهوس ارشاد توان کرد
با غیر صفای من عهد وفاست دل را بچه امید دگر شاد توان کرد

من نه آن صید زبونم که زمن دارد عار از گرفتاریم آگاه نشد صیادم
(لطفعلی یک آذر)

آن صید غمینم که چو فریاد بر آرم فریاد ز جان و دل صیاد بر آید
(لطفعلی یک آذر)

سرت گرم نه آن صیدم که بندی سرفرا کم مرادر خالک و خون مگذار و قصد صید دیگر کن
(لطفعلی یک آذر)

صیاد کو بشیروی بازوی خود مناز بال و پر شکسته ما گشت دام ما
(عاشق اصفهانی)

بر صید نا توانی بیداد رفته باشد کز سر نگشته او را صیاد رفته باشد
(غزلی متوفی ۱۱۸۵ هجری)

صیاد صید غرقه بخون را نظر نما کین یک نگاه آخر تو خون بهای اوست
(راخی تبریزی)

صیاد پی صید دو بدن عجیبی نیست صید از پی صیاد دویدن عجب است
(لادری)

خبر ما که رساند بچمن چون صیاد بال ما است و بما رخصت پرواز نداد
(عاشق اصفهانی)

گوش صیاد ستم ریشه ما آشنا نیست بفریاد غریبان ما
(عاشق اصفهانی)

بجز من نیستش صیدی بدام و این بود حال اگر صید دیگر میداشت صیادم چه میکردم
(لطفعلی یک آذر)

ز پا در آمده در خون نشسته آن صیدم که رستم از غم و راحت نشست صیادم
(عارف تروینی)

بخش سی و هفتم

خوش بود دام تو خوشتر بود صیاد اگر بیم آزادی بودی طایر دام ترا
(حسن خان طایر)

گاه بندد صید دیگر گاه بکشاید یرم میکشد صیاد هر دم از جفای دیگرم
(حسن خان طایر معاصر فتحعلشاه)

خوش میروند جانب صیاد کوئیا بکمرغ دام دیده در این مرغزار نیست
(فکرت معاصر فتحعلشاه)

در دام صیاد ای فلک یا ذوق فریادم مده یا آنکه از فریاد من رحمی بستانم مده
(سحاب اسفغانی معاصر فتحعلشاه)

از بوستان بر آمد غوغای عندلیبان کو یا در آشیانها صیاد رفته باشد
(صحت لاری)

صیاد را نگر که چه بیداد میکند نه میکشد مرا و نه آزاد میکند
(صفائی زدی)

دل بدان غمزه خولربز کشد جامی را صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
(عبدالرحمن جامی)

خوشم بجور تو صیاد در دلت ای کاش فغان ناله مرغ اسیر اثر نکند
(حبیب الله میکده)

پی صید دیگر آنکس که رودز بیوفائی بکنند دیگری گو بنگر شکار خود را
(عاشق اسفغانی)

اسطبل و چندیت دیگر از قول اینست

ز کبر بر من مسکین دگر نظر نکند بگو در آینه آینه نظر دگر نکند
وگر نه این دل مسکین طبلد بسینه ز شوق مرا ز آمدن یار کس خبر نکند
سرم فدای تو ای آب دیده جز تو کسی علاج درد دل و سوزش چکر نکند
هزار پنجه خارش شوند دامن گیر بگو بفک اسیران خود گداز نکند

ب - صیاد و قفس

۱ دلم بکنج قفس بای بند صیادست بشاله حسرت مرغی خورم که آزادست
(آقای عبدالحمید فرمند «ادب السالك» متخلص به ادیب معاصر)

۲ ترسم آزاد نسازد ز قفس صیادم آتقدیر تا که رود راه قفس از بادم
(لاهوری معاصر نقل از مجله پارس شماره ۲ سال اول طبع اسلامبول)

۳ من آن صیدم که صیاد جفا کیشم صدا فزون کشد در خاک و خون زار و نمی سنجده اش را
(مرحوم میرزا مهدیخان کرمانی متخلص باقر مقوفی سال ۱۲۹۵ هجری در کرمان)

۳ - مطلع و بقیه قول اینست

رفیق شاد بپرگ مفت و من شادم که وقت مردن منم دل زمین شادست
از آن دلی شکستم که خوب دانستم اساس زندگیم هر چه هست بر بادست
بر آر حاجت بیچارگان و سخت بگیر که این بنای کهن سخت ست ببادست
بی خرابی ایوان خانه کسری روان ز دجله دل خون چو شط ببادست
بیت بیارگه داد چون گذشت ایوان بر آن بنا که بنایش بروی ببادست
اثر نماند ز شیرین و خسروش اما هنوز بر سر ما شور عشق فرهادست
بتم که طفل دستان ابجدست ادیب برای بردن دل بین چگونه استادست

۲ - مطلع و بقیه قول اینست

بسکه ماندم بقفس رنگ گل از بادم رفت گرچه با عشق وی از مادر گیتی زادم
روژ خوبی هم اگر داشته ام بادم نیست گوئیا یکسره از لاله بدام افتادم
آتش از آه بکشانم صیاد زخم گر از این بند اسارت نکند آزادم
شور شیرین و شکر خنده دلداری نیست ورنه من در هتر استاد تر از فرهادم
بارها دست اجل گشت گریبان گیرم باز هم دامن عشق تو ز کف نهادم
ز اولین نکته که تقصیر نبودم از عشق کرد تصدیق باستانی من استادم
دیگر این شکوه زمین بیش رفیقان ظلمت منگه بی چون و چرا هر چه تو گفتی دادم
گر چه باشد غم عالم بدل لاهوتی هیچ کس در غم من نیست ازین دلشادم

۱ - مطلع و بقیه قول اینست

هر آن مرغی که می بندند در گلزار بالش را چه میدانند مرغانی که آزادند حالش را
بگلزاری مرا دادند رخصت در پر افشانی که سوزد هر سحر که آتش هجران هاش را
به بیداری خیالش ماند از صورت گری غافل اگر در خواب خوش بیند شبی مانی خیالش را
بنام عرصه گاه عشق کانییا سالتور دانش نبارستی توان بر خاش طفل خرد سالش را
زالال زندگانی در لب ساقی بود یارب خوش آن خطر مبارک دم که میشود زلالش را
نو افسر ذره پاچیز و خورشید است آن دلبر نخست از خویشتن بگذرد اگر جوئی وصالش را

بشتری و غنم

ما را بمهر بانی صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس میتوان شکست
(ملادری قفسی)

تا بکی شکوه ز بی مهری صیاد کنی باشد آرزو که از کنج قفس باد کنی
(شرور خراسانی)

نمانده قوت پرواز در پر ورنه قفس شکسته و صیاد غافل افتاده است
(حاجت شیرازی)

آخر ز سخت گیری صیاد و باغبان بر ریخت در میانه باغ و قفس مرا
(شقایق جنتی)

چنان مشغول صیادم که کوئی مرا گلشن قفس دام آشیانست
(سحاب اصفهانی)

کلبنی تا بگلستان و کلی بر شاخ است کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
(غریق اصفهانی) - (غیرت اصفهانی)

بر من ای صیاد چون امروز اگر خواهد گذشت جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس
(هاتف اصفهانی)

اصاف بین که موسم گل میبرد ز باغ صیاد سنگدل قفس عذلب را
(روشن)

نه فضای گلشن و نه آشیان خواهم که هست که گوی دیدار صیادم تنها در قفس
نیستی ای سنگدل صیاد چون در قید جان بلبلانرا از چه بیجا کردی جا در قفس
(دولت شاه)

نکشد جانب رحمت چو دل صیادم بچه امید بر آید ز قفس فریادم
(لطیفی یک آذر)

ب- صیاد و قفس

برد صیادم ازین باغ ز بی مهری گل حرفها دارم و در کنج قفس خواهم گفت
(لطیفی یک آذر)

بند بر پاداد صیادم ز کین جا در قفس کس ندارد یاد مرغی بند بر پا در قفس
تا بکی ای سنگدل صیاد باشد تا بکی نفقه مرغان بگلشن ناله ما در قفس
(نسب اصفهانی)

ای مقیمان قفس تازه بدام آمده ام ناله در خانه صیاد کنم یا نکنم؟
(وصال معروف بیرزاکوچک)

بر افشانم بگلشن کر چه امایم بر حرمت بان کنج قفس کر تنگیش بلم شکست آنجا
خوش بهشتیست چمن خوشتر از این بودی اگر باز بودی دری از خانه صیاد آنجا
(عنبری یکدلی)

این مرغ دل که در قفس سینه منست آخر مرا بخانه صیاد میبرد
(کاشانی تیریزی)

افغان ز سخت گیری صیاد روزگار کاندم قفس شکست که بشکست بال ما
(دولت شاه)

بس گرفته است دلم خانه صیاد خراب کاش روی قفسم جانب صحرا میکرد
(میرزا هادی معاصر زنده)

در قفس شادم و نالم که مبادا صیاد شادیم یا بد و از دام کند آزادم
(دولت شاه)

خوشامرغی که در کنج قفس با یاد صیادش چنان خرسند بنشیند که پندارد آزادش
(عاشق اصفهانی)

بخش سی و هشتم

وسعت دشت باندازه پر وازم نیست یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی
(ملایک خلیفای تخلص واقف خلیفای معاصر صفویه)

قفس خوشتر مرا ز گلشن آمد زانکه اندر وی گهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیاد
(شوکت قاجار)

روز و شب از دیدن صیاد مستم در قفس بسکه مستم نیست معلوم که هستم در قفس
(واقف مندی)

در قفس ناله ز بیرحمی صیاد مکن یاد آیام رهایی کن و فریاد مکن
(واله اسفغانی)

بخش سی و نهم

~~~~~

قفس

قفس شکسته و بال و پر کم گشاده و نرسم خدا نکرده دهد فکر آشیانه فرارم  
(شرر یکدل)

\*\*\*

هرزه برداری دل سخت ملولم دارد اندرین شهر بیرسید قفس سازی هست؟  
(آزاد کشمیری)

\*\*\*

از خیل اسیران کهن نیستم آما روزی زده ام در قفسی بال و پری چند  
(میر مشتاق اسفغانی)

\*\*\*

ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم گر باغبان بباد دهد آشیان ما  
(قدایی اردستانی)

\*\*\*

چون مرغ گرفتار شدم در قفس غم آوخ که در این تنگ قفس هم نفسی نیست  
(قزاق پردی)

\*\*\*

دارد آن طایر بی پر خبر از حال غریب که بکنج قفس از حسرت گلزار بماند  
(توب اسفغانی)

\*\*\*

مرغان عشق کی بهوی و هوس روند حاشا که گر صقیر شوند از قفس روند  
(فقیر لاهیجی)

بشوق کوی تو آیم چنان ز خانه خویش که مرغ از قفس آید با آشیانه خویش  
(فقیر لاهیجی)

بخش میوه هشتم

ظلمست که بیرون کنیم از قفس اکنون کز جور توام ریخته شد بال و پر آنجا  
(درویش مجید طالقانی)

\*\*\*

رحم آرزو مرغان گرفتار و بیندیش ز آن پیش که خالی بشو ماند قفسی چند  
(طوفان هزار جریبی)

\*\*\*

دل از سینه بتنگ است خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست  
(حالتی ترکان)

\*\*\*

من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی يك ناله در میانه گلزارم آرزوست  
(آذربیکلی)

\*\*\*

وه که دل تنگ و قفس تنگ و فضای دهر تنگ کش می بودیم باین حال تنها در قفس  
(سجیت لاری)

\*\*\*

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم  
(دردی سمرقندی)

\*\*\*

بر روی ما دری ز قفس میتوان کشود ماهم ز آشیان با میدی پریده ام  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

خبر ما برسانید به مرغان چمن که هم آواز شما در قفسی افتاده است  
(سیدی)

\*\*\*

بیای بیای داشت مرغی این ترانه که دور از گل قفس به ز آشیانه  
(نشاطی)

\*\*\*

نمانده در قفس از من بغیر مشت پری چه سود اگر قسم باز در چمن شده است  
(سحاب اصفهانی)

قفس

نمیگویم که از کنج قفس آزاد کن ما را بهر جاپابری آزاد بینی یاد کن ما را  
(غلس شیرازی)

\*\*\*

این زحمتی که میکشم از تنگی قفس کفران نعمتی است که در باغ کرده ام  
(حاجت شیرازی)

\*\*\*

لذت کنج قفس تا بر فغان چمن باز گویم دو سه روز از قفس آزادم کن  
(حینی زدی)

\*\*\*

بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق یکبست باغ و قفس مرغ رشته بر یارا  
(حاجت شیرازی)

\*\*\*

از بسکه در گلستان ذوق اسیریم بود شکل قفس نهادم بشیاد آشیان را  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

خوش بودیم کنج قفس کز درو بامش يك رخنه نمی داشت که بیرون نگر دکس  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بر افشام بگلشن گرچه ما میبیم حسرت بآن کنج قفس کز تنگیش بال شکست آنجا  
(عنری یکاد)

\*\*\*

قفس تنگ فلک جای پر افشالی نیست یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

میرمد صیاد از نالیدن ما در قفس وای بر مرغی که با ما می نهد یاد قفس  
بوی گل هرگز پرافشام به گلزاری نکرد گاهگاهی دیده ام روی گل اما در قفس

تا با آواز که باشد کوش صیاد آشنا بلبل اندر آشیان می نالد و ما در قفس  
(لطیفی يك آذر)



بخش سی و هشتم

منم آن طایر پر بسته که در کنج قفس نبود یاد گلستان و غم پروازم  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

سر ب زیر افکنم از حسرت بی بال ویری در قفس مانده ام آن قدر که پر ریخته ام  
(آقای ابراهیم صفائی ملایری معاصر)

\*\*\*

در کنج قفس چند کنی بال فشانی بس نیست ترا آنچه ز پرواز کشیدی  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بکنج این قفس افتاده عاجز من همان مرغم که تعلیم خلاص بستگان دام میکردم  
(وحشی باقعی)

\*\*\*

کلچین قفس آویخته ما را بدر باغ در بسته و نارد بسوی ما خبر از باغ  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

شادم با سیری که بجز کنج قفس نیست جایی که توان مرد سری زیر پر آنجا  
(صهبای قمی)

\*\*\*

بر هم زدم از ذوق اسیری پرو بالی ورنه سر پرواز ز کنج قفسم نیست  
(طیب اصفهانی)

\*\*\*

مرغ دلگیرم و کنج قفسی میخواهم که غریبانه سر خویش کشم در پر خویش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

آنکه آخر سر بصحرا داد بی بال و پر روز اول این قفس را در کتودی کاشکی  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

تنگ شد از نو گرفتاران بماجا در قفس یاد آیامی که می بودیم تنها در قفس  
(عنبری یگدلی)

قفس

۱ ز قریاد دلم در سینۀ صد چاک پنداری که مرغ ببقراری در قفس آوازه می دارد  
( )

\*\*\*

حسرت مرغ اسیری کشدم کز دمی کرده پرواز و بکنج قفسی افتاده است  
(طیب اصفهانی)

\*\*\*

شادیم از رهائی مرغان هم قفس شاید یکی بیایم رساند پیام ما  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

در قفس بشد پیامی تهی و غافل از این که جز این بند و قفس رشته و دام است مرا  
(محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس)

\*\*\*

بیرون نمیکنیم سر از رخنۀ قفس باشد یکی همیشه بهار و خزان ما  
(غیرت اصفهانی)

\*\*\*

طایر بال بسته ام کنج قفس نشسته ام دانه ام ار نمی دهی بشکنی از چه بال من  
(وصافی)

\*\*\*

من مرغکی پر بسته ام از آن در قفس بنشسته ام کز آنکه بشکستی قفس بنمودی پرواز را  
(سعدی)

\*\*\*

افتاده ز بس صید بدام از هوس ما شد تنگ تر از دام فضای قفس ما  
(جلالی یردی)

\*\*\*

نیست اینجا گر کنم فریاد و غوغا در قفس ز آنکه مرغ گلشنم افتاده تنها در قفس  
(دولت شاه)

۱ مطلع دوبت دیگر از قول اینست

یاران کهن هر روز ناز تازه دارد ندانند ازین من که ناز اندازه دارد  
دل من گر نشد تریاکی عشق نکورویان چراندیش ایشان هر نفس خیابانه دارد

بخش سی و هشتم

که شنیده است چو من طایر محنت زده که میبرد بجهان از غم کنج قفسی  
(لاادری)

\*\*\*

میرم از حسرت ذوق دل آن مرغ اسیر کزایی ریختن خون قفسش بکشایند  
(نسوی تیریزی)

\*\*\*

ز خنده روئی گردون فریب رحم معخور که رخنهای قفس رخنه رهایی نیست  
(صائب تبریزی)

آسودگی کنج قفس کرد تلافی يك چند اگر زحمت پرواز کشیدیم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بگو شه قفسی خو گرفته ام چند آن که کر رها کندم ذوق آشیانم نیست  
(غروی بطائی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> بس قفس تنگ شد از حادثه رنگارنگ شیشه صبر و شکیبایم آمد بر سنگ  
(آقای محمد جعفر ایران پور متخلص به یروین)

\*\*\*

<sup>۲</sup> ناتوان مرغ ضعیفی مگر افتاد بدام که صبا درخمش قفس از مو میساخت  
(حکیم شافعی اصفهانی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

رفت از بسکه فلک سنگ سوانح بزم  
فلک آلوده ام از زندگی ایبرک بیا  
بیل سان دهر بی خستن من بسته کمر  
گرچه میگفت مرا عقل به بچوچه یاس  
شیر میدان جهان یاس ملغر از کم و بیش  
ایک دبا دوسه روزیست کس اندر دوسه روز  
ساز یروین یرشی وز قفس تن بگیرد  
نکند کس به چنین وادی پرخوف درنگ

۲ - مطلع غزل اینست

غمزه گاردلم از چشم سخن کو میساخت  
آنچه نا ساخته می ماند بایرد می ساخت

قفس

نه پای رفتنم اکنون نه بال پرواز است از این چه سود که بر من در قفس باز است  
(سایل شیرازی)

\*\*\*

چه خورم حسرت پرواز گلستان ای کاش بگذارند که کنج قفسی گرم کنم  
(شامیور طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

ای خوش آنروز که از عهد چمن باد کنم رو بدیوار قفس آرام و فریاد کنم  
(سالك وردی)

\*\*\*

از تنگی قفس نتوان ناله بر کشید هر ناله ام کرده شد و راه قفس گرفت  
(خرم خراسانی)

\*\*\*

مرغ صیاد توام افتاده ام در دام عشق یا یکس یا دانه ده یا از قفس آزاد کن  
(لاادری)





بخش سی و نهم

در محشر

در معرض یرسش چه بر آرند بحشرم جز عشق توام حرف دگر یاد باشد  
(صاحب‌اصفهان)

شادم که وعده داد بهجرای محشرم کانروز هیچ وعده بفردا نمیشود  
(ضربی‌اصفانی)

ترسم ندمد صباح محشر از بسکه شب غم دراز است  
(عاشق‌اصفهان)

روز جزا که قصه شوق تو سرکنم تا خاک هست در صف محشر بسرکنم  
(عاشق‌اصفانی)

مرا بر روز قیامت غمی که هست این است که روی مردم دنیا دوباره باید دید  
(صائب‌تبریزی)

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب کاش تا روز قیامت نشود روز امشب  
(بابا نصیبی)

اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد نه بیند هیچ محرم روی خورشید قیامت را  
(صائب‌تبریزی)

در محشر

بخو خورشید است بیدار از عشق از سینه عاشق باشد نامه بیچیده صحرای قیامت را  
(صائب‌تبریزی)

غمهای مرده در دل ما زنده ساخت عشق گویا شب فراق تو روز قیامت است  
(سلیم و حکیم زکلی کلکالی)

هم مگر مرده وصل تو بگو شم خوانند صبح محشر که از آن خواب گران بر خیزم  
(وصال شیرازی)

چه کنم ز رشک یارب چو بر روز حشر بینم که هزار کشته آنجا پی خولیاها نشسته  
(لطیفی یک‌آذر)

صد داغ بد لها بنهد روز قیامت هر زخم که از نیغ توام زب تن آید  
(صاحب‌اصفانی)

گر مخیرم بکنند قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا  
(سعدی)

ز بسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل که روز حشر سر از خاک بر توانم کرد  
(ضربی‌اراک معاصر صفویه)

۱. مطلع و بیت قول اینست

بیش ما رسم شکن نبود عهد وفا را  
گر سرم میرود از عهد تو سر باز نه بچشم  
خفک آن درد که یارم عیادت بسر آید  
بلور از مات باشد تو در آئینه نگه کن  
از سر زلف عروسان چمن دست بدار  
سر انگشت تحریر بگزد عقل بدندان  
آرزو می‌کنم شمع صفت بیش وجودت  
چشم کوته نظران پرورق صورت خوبان  
همه را دیده برویت نکرانست ولیکن  
مهربانی زهن آموز و گرم غیر نماند

۲. مطلع و بیت دیگر قول اینست

در محبت سر حرف گله وا نتوان کرد  
بشت بر راه روم از سرکوی تو برون  
صد سخن در دل و یک حرف ادا نتوان کرد  
زانکه در هر قدمی دو بقا نتوان کرد

بخش سی و نهم

۱ کله هجر ز امروز کنم سر که مباد این حکایت همه در روز جزا توان کرد  
(شماهی شیرازی)

\*\*\*

وای بر حال خلائق اگر آرند بهشتر عوض روز قیامت شب تنها می را  
(نقی کره می)

\*\*\*

هر زمان دامن زخون نیک نامی تر کند چون رسد نوبت بمن اندیشه محشر کنند  
(سحاب اسفغانی)

\*\*\*

تا به عشق میرسد روز قیامت میشود بسکه از شوق خرامش راه می بالد بخوش  
(میر محمد هاشم لاهیجی معاصر صفویه)

\*\*\*

تا قیامت شرح عشقت داد می کر کسی بودی که با در داشتی  
(عبادی)

\*\*\*

۲ مرا پر روز قیامت مگر حساب نباشد چو هجر و وصل نو دیدم چه جای موت و اعادت  
(سعدی)

\*\*\*

روز محشر بدر آیم ز لحد رقص کنان بنویسند اگر نام ترا بر کفنم  
(لاادری)

۱ مطلع و بیت دیگر از غزل نیست

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بجهالت نظر توانم کرد  
خیال وصل تو خوبست اگر توانم کرد دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد

۲ - مطلع و بقیه غزل نیست

کهن شود همه کس را بر روزگار ارادت مگر مرا که همان مهر اول است و زیادت  
گرم جواز نباشد بیارگاه قبولت کجا روم که ببرم بر آستان عبادت  
شنیدمت که نظر میکنی بحال ضعیفان تلم گرفت و دلم خوش بانتظار عبادت  
گرم بگوشت چشمت شکسته وار بینی فلک شوم پیروگی و مشتری بعبادت  
یابست که بینم کدام زهره و یارا روم که بی تو نشیم کدام صبر و جلالت  
مرا هر آینه روزی قبل عشق بینی گرفته دامن قاتل بهر دو دست ارادت  
اگر چنانچه سعدی بکوی دوست در آرند زهی حیات نکو نام و مردنی پشادت

در محشر

به محشر داوری ها با تو دارم اگر شود تو در محشر نباشد  
(درویش مجید طالقانی)

\*\*\*

از گنه روی سقیدم صف حشر که شست عرف خجلت من نامه اعمال مرا  
(غالب معاصر آذر)

\*\*\*

تا قیامت مژه بر هم تزنم کرد انم که امید نگهی روز جزا خواهد بود  
(ملارشدی)

\*\*\*

روز محشر چو پیرسند که خون تو که ریخت آه حشرت کسم و سوی تو نظاره کنم  
(لاادری)

\*\*\*

در قیامت کسر از خاک بدر خواهم کرد باز هم در طلبت خاک بر خواهم کرد  
(نعمان سامانی)

\*\*\*

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم  
(سعدی)

اهل فریقین در تو خیره بمانند کر بروی در حسابگاه قیامت  
(سعدی)

\*\*\*

عشق گناهی بود که در صف محشر منفعل است هر که این گناه ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

بلای جور تو بر غیر جان خود نپسندم که دامن تو نگیرد کنی روز قیامت  
(عاشق اسفغانی)

\*\*\*

مردم کوتاه نظر در انتظار محشرند دیده روشن دلان آئینه محشر بود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

دست بر سینه از آن در صف محشر دارم که نیفتد دل صد پاره ز چاک کفنم  
(محمود میرزا)



بخش بی و نهم

گویند روز حشر بیابان نمی رسد صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد  
(میلی ترک)

\*\*\*

روز حشر چو گل و لاله بهم میجویند زخم ناسور لباسان و جراحت کفنان  
(سالک پردی)

\*\*\*

ز اوقات گرامی آنچه صرف عشق میکرد بدیوان قیامت در حساب بشدکن نیست  
(سائب تبریزی)

\*\*\*

فردا که خاک مرده بحشر آدمی کنند ای باد خاک من مطلب جز بکوی دوست  
(سعدی)

قیامت که بدیوان حشر پیش آرند میان آنهمه تشویش در نو می نگرم  
(سعدی)

گر روز حشر پرده ز رویش بر افکند ایزد بروی بنده نیارد گناه را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

هزار عذر بگویم که آورند بحشرم سیاه نامه بدستی و دست دوست بدستی  
(والی کردستانی)

### بخش چهلیم

\*\*\*\*\*

#### آشیان

ز آشیانی که درین باغ نهادم شادم کاهم از باد خزان زبرو زبر خواهد شد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مشت خسی که باد صبا میکشد بدوش سامان آشیانه صد غنایب بود  
(معاب اصفهانی)

\*\*\*

صد گل بیاد رفت درین گلشن و دروغ برقی نزد بخار و خس آشیان ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بکشت هستیم ای برق نیستی بگذر کز این دو مشت خس و خار آشیان سپرم  
(آقای گلچین ماصری)

\*\*\*

در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت چرخش بیاد داد و خزان راهبانه ساخت  
(حیران پردی)

\*\*\*

کجاست خانه صیاد و گوشه قفسی کز آشیانه ملول ای هم آشیان شده ام  
(نظیر گلیانگانی)

گلش منبوی که بوی وفا نمی آید ز گلبنی که بر آن مرغی آشیان نکند  
(شاهپور طهرانی معاصری صفویه)

\*\*\*

بفصل گل ستم باغبان نگر که برید همان درخت که بر شاخش آشیانه ماست  
(لاادری)

\*\*\*

بخش چهارم

قوت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست      آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا  
گر نیارم گلی ز باغ آوردت ای مرغ قفس      چون روم آنجا که بباد باغبان آرم ترا  
(طفلی يك آذر)

\*\*\*

۱ نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دورنگ      درین چمن بچه امید آشیان بندم  
(غنی از نسوان)

\*\*\*

۲ نظاره گل و کشت چمن مرغ چمن خوش      که من بدام فنامد چو آشیانه پریدم  
(صباحی بدگلی)

\*\*\*

نه بهر طرح آشیان کز غیرت ناعمرمان      خاری بگلشن میکشم از رخنه دیوارها  
حیف است غافل بگذری ای برقی بی پروا ز من      با صد مشتقت جمع شد در آشیانه خارها  
(عاشق اسفغانی)

\*\*\*

درین گلشن من آن حسرت نگر مرغ گرفتارم      که گاهی از شکاف دام ببند آشیانش را  
(طبری متوفی ۱۱۵۹)

۱ - غنی شاعره شیرین زبان که در انتخاب مضامین و بدیهه گوئی نادره عصر خود بوده بنا گفته می او را از اهل ایروان و بمقیده بعضی دیگر ایرانی زائیده هندوستان میباشد گویند دیوانش ۱۵ هزار بیت بوده ولی فعلا در دست نیست شرح حالش مجبلا در جلد سوم خیرات حسان ذکر شده و از این رو تخلص غنی نوده که حالش باندازه مقالش معلوم نباشد این چند بیت از اوست

در سخن مخفی شدم مانند یو در برگ گل      هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا  
یکانه وار میگذری از دیار چشم      ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست  
برو طواف دل کن که کعبه مخفی است      که آن خلیل بنا کرد این خدا خود ساخت

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

مکش بخون پرو بالم که من هر آنچه پریدم      بغیر گوشت بامت نشینی نگزیدم  
هزار دانه فشانده و رامتان نشدم من      هزار سنگ زدی بر پری و من نپزیدم  
ندیدم آنکه توانم بدو گریختن از تو      که بود دام تو گسترده هر طرف که دویدم  
سزد که گر فروشم غم ترا بدو عالم      که تقدیر زکف داده و غم تو خریدم

آشیان

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی      تواند جنبش بادی مرا بی خانمان گردن  
(میرزا نظام شیرازی)

\*\*\*

هر برگ گل ز دست نسیمی در آتش است      بنده دگر کسی بکجا آشیانه را  
(کاملای کاشی)

\*\*\*

فلک تا چند مرغان دگر را آشیان بندی      بشاخ گل مرا هم رشته آخر ز پا واکن  
(بنمای جندقی)

\*\*\*

در هر چمن که کردم بنیاد آشیان را      افتاد صلح با هم گلچین باغبان را  
(عاشق اسفغانی)

خوش آنکه آشیانه مرغ اسیر بود      بر شاخ گلبن این خس و خاری که مانده است  
(عاشق اسفغانی)

آمد بهار و رفت و من از کنج آشیان      وقتی بر آمدم که گلی در چمن نماند  
(عاشق اسفغانی)

\*\*\*

هر وقت ز آشیانه خود یاد میکنم      نهرین بخانواده صیاد میکنم  
(عارف قزوینی)





## بخش چهل و یکم

### صبر عاشق

آنچه بر من کارها را سخت میسازد مدام بی ثباتیهای صبر است نباید من است  
(مستحم کاشی)

از تو نه امید وصل بی تو امکان صبر عاشق دلها خسته از دو طرف در بلاست  
(محمود قاجار تعالی محمود)

چاره در عشق صبوریت ولیکن تا کی ستم از بار ضرورت ولیکن تا چند  
(سلطان مازنی)

فزودم صبر تا کمتر جفا بینم چه دانستم که محنت بیش دارد هر که طاعت بیشتر دارد  
(ملک فی)

مرا بصیر و شکیب آختم اشارت کرد خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد  
(مینو شیرازی)

بهجراش صبری یا بهبیدارش شکیبائی قرار میدم در کار خود امروز و فردائی  
(طاهر شیرازی)

از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه  
(منسوب به حافظ)

از آبگینه حوصله ما تنگ تر است صبر از دلی که در آن منزل تو نیست  
(نظیری نیشابوری)

### صبر و عاشق

صبر داریم که این تهمت عشق از سر غیر همچو خون بجل از کردن قاتل برود  
(نظیری نیشابوری)

ای آفت یکجهان دل و جان شد از تو بنای صبر و بران  
(آشتی ابروایی)

مرا کویند مشکلهای عشق از صبر بکشاید مرا صبری اگر بودی نکستی کار من مشکل  
(اهلی شیرازی)

بی تو گفتم که صبر بیشه کنم گفتم اما نمی توانم کرد  
(جامی)

آبرای فول تو با آتش اگر جمع کنند نتواند که کند عشق و شکیبائی را  
من هماروز دل و صبر بیجا دادم که حقید شدم آن دلبر بغیائی را  
(سدی)

صبر طلب می کنند از دل عاشق همچو خراجی که بر خراب نویسند  
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - این غزل را عده از شعرا استقبال نموده اند که بترتیب در ذیل صفحات

تکاشته میگردد، مطلع و بقیه غزل اینست

لا ابالی چکند دفتر دانائی را ملاقات وعظ نباشد سر سودائی را  
دیده را فایده آنست که دلبر بیند ورنه نبیند چه بود فایده یثائی را  
عاشقانرا چه غم از سرزنش دشمن و دوست یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را  
من همان روز دل و دیده بیجا دادم که مقید شدم آن دلبر یثائی را  
همه دانند که من سیزه خط دارم دوست نه چو دیگر حیوان سیزه صحرائی را  
سرو بگذار که قدی و قیامی دارد کو بین آمدن و رفتن و رعنائی را  
کر برائی زود و برود باز آید ناگزیر است مکس دکه حلوائی را  
بر حدیث من و تو حسن نینزاید کن حد همین است سخندانی و زیبائی را  
سعدیا توبی امشب دهل صبح بکوفت با مگر روز نباشد شب تنهائی را

عمرم در آرزوی تو رفته است و می رود  
صبرم بجهتجوی تو رفته است و می رود  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  
آری دهد و لایک بعمد دگر دهد  
ما عمر خویش را بصبری گذاشتیم  
عمری دگر بیاید تا صبر بر دهد  
(دقیقی سمرقندی)

سوغتم ز آتش می دفتر دانائی را  
بر کنم دیده اگر غیر توئی را بینم  
سرکوی تو مرا از توجهاں بس که مگس  
آنچنان کرد جوانم ز لب جان پرور  
از بر خویش سرانم که نراند هرگز  
گشام بکه ز بی مبری یاران دلنک  
آمد و ز آمدنش یافت شکایاتی دل  
بنده هست آن صاحب و فضل و هنرم  
همچو زر آتش سودای تو در پونه غم  
با که گویم غم آن دلبر هرجائی را  
عاشق از طعن و ملامت چه ملالت یابد  
خواهی او نکته شناس سبق عشق شوی  
ای بسا زشت که در دیده عاشق زیباست  
خوشتر از روز وصال و شب قدر است الحق  
عشق ناکامی و درد است و بلا و رفته دلا  
یا مگس را نگذارید بکام دل خویش  
سرخوش از باد معنی نیشی تا تنهی

گر بدین کوفه کند پشه خود آرازی را  
نرسم از آن لب نوشتن که خدا ناکرده  
حلقه زلف گر این است بجا نگارد  
سبز خطی بود از در نظرم ای طولی  
تا توانان جگر سوخته را رحمی کن  
فیکر از عقل و هنر هیچ نگوئی آزاد  
(آزاد کابی افغانی)

گویند شکبیا باش کاین چاره هجرانست  
دوری ز تو ای گلرخ و آنگاه شکبیا بی؟  
(دارا)

\*\*\*

تلخ است بی تو صبر دل غم فزوده را  
توان چشید داروی نا آزموده را  
(شاهی سیرداری)

تا نشویند همی دفتر دانائی را  
سروش ازلی بود که داغ غم عشق  
آنکه سر باخت بصحرای هوس میداند  
برو از گوشه نشین خرابیات بیرس  
نیست جائی که نه آساست و لیکن جویند  
برو ایعاقی و از دیده مجنون بگر  
باقم عاقبت این نکته سز و یافته اند  
وحدت از خاک در مبداء وحدت ساخت  
توان بای زدن عالم رسوائی را  
جای دادند بدل لاله صحرائی را  
که چه سوداست بر این سرسودائی را  
لذت خلوت و خاموشی و تنهایی را  
در دل خوشتن آن دلبر هرجائی را  
تا ببینی همه سو جلوه یلایی را  
دلریبان همه سر مایه زیبایی را  
سرمه و روشنی دیده یلایی را  
(وحدت متوفی ۱۳۱۱ هجری)

سیرستان چو دهد جلوه یخبائی را  
بای شمع شده از خار رخت پوشیده  
ز آن شب و روز گریزم ز مومهر که کرد  
ما ز کیرائی مژگان تو یا بر جائیم  
فکر جمعیت ازو دور که خوش میسازد  
خاک بای تو قدم گر نگذارد بیان  
لطفاتی خسته مژگان و دمی بسته زلف  
یش من نام میر باقی و صحرائی را  
که من این عالم که صحرای تماشا می نویست  
من خود این پرده زدم گوید پرده بچنگ  
خرقه در خانه خار بی مفروشید  
چه بنا گوش نهاد تا که نبوشد بندی  
دست و ابوش گرین دست نهد ماند و بدین  
از جمال تو دگر صبر مرا آتی نیست  
(کلیه همدانی)

که ازیں پس نکیم بی تو تماشا می را  
نکیم بی تو ره باقی و صحرائی را  
مطرب ماه جبین ساقی زیبایی را  
که بجمعی نهد جامه تقوائی را  
چه بنا گوش نبوشند دلارائی را  
عاشقی سوخته و عارف رسوائی را  
کس بر آتش نشسته است شکبائی را  
(خانق)



بخش چهل و یکم

ایدل از درد تو بی تابی و من بی طاقت چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من  
(شجاع کاشی)

\*\*\*

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی بار وداع میکند صبر و شکیب همتی  
(تقی کره)

\*\*\*

تو هیچ غم مخور از اضطرابم ای همدم خدا که درد بما داد صبر هم بدهد  
(توری استهانی)

\*\*\*

خیال روی تو بیخ امید بنشان دست بلای عشق تو بنیاد صبر بر کنده است  
(سعدی)

گفتیم عشق را بصوری درآ کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کم تر است  
(سعدی)

داد حسرت بقو تعلیم خود آرائی را  
قدرت عشق تو بگرفت بر نیره حسن  
هم مگر تنه چشم تو بغوا باند باز  
ای بت شرق بله یا یارویا تا یای  
کرده سودای سر زلف تو دیوانه فرم  
نقط اندوخته در عشق شکیبایی بود  
دل بدردا زده سر راه یابان بگرفت  
بی کسی خضر ره عالم وحدت شد و هیچ  
اغلیم جا بر کوچه بی سامانی است  
منحصر شد همه دار و ندارم بچنون

ای همه زیب ز رخسار تو زیبایی را  
بشکنند قلب دو صد دل یکی چشم زدن  
مستم از روی نگویان چه کنی ای لایح  
نا توانم ز بار غم عشقت رخی  
بست آفریز به بیانه دل ما بیسان  
در بدر چند دوم سله گیوئی کو  
دولت از سود جهان رفته امیدگست  
(دولت شاه)

صبر و عاشق

ما مانده ایم و جانی از دست غم نمانده از عمر بیش رفته وز صبر کم نمانده  
(ایثار الدین اخبکتی)

\*\*\*

بی تو صد جا دلم از داغ شکایت ریش است اینقدر هست که صبرم ز شکایت بیش است  
(ولی دشت یاضی)

چه سفر بود که کردم بکجا میرفتم بی تو صبرم چو همین بود چرا میرفتم  
(ولی دشت یاضی)

\*\*\*

با غم ابوب نیست رنج مرا نسبتی صبرم ازو کمتر است دردم ازو بیشتر  
(هلال جغتایی)

\*\*\*

بی روی تو گر صبر ندارم عجیبی نیست دارم عجب از آنکه تو را بدو صبور است  
(های شیرازی)

\*\*\*

مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را گر تو شکیب داری طفت نمانده ما را  
(سعدی)

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم گر نفسی میزنم ز باز نیست  
(سعدی)

دلی که تاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا صبوری هزار فرسنگ است  
(سعدی)

آنکه داده است بنو ایلمه زیبایی را  
هر کجا مبروی آیم ز بیت سایه صفت  
آن که در دایره عشق مرا رنجه کند  
صنعا بهر گرفتاری دل های حزین  
قرسم آخر بر کوی تو بر باد دهم  
ای بس اشک نشانم ز فراقت شب و روز  
اشک و رخساره ام این دفتر دانش را شست  
دیده را دیدن تو بود ضرورت ورنه  
طاهری صید گرفتار تو صیاد بود  
(آقای سید اسماعیل خان طاهری مامور)

کاش میداد سما تاب شکیبایی را  
برودی ز کفم این دل شبدایی را  
بر خود آسان کند اندیشه رسوائی را  
دارد آن طرقة تو شیوة بکائلی را  
من دیوانه ز عشقت سر سودائی را  
قبتی نیست صدف مریم دریائی را  
چه صکند عاشق تو دانش و دانائی را  
نمود هیچ جز این فایده بینائی را  
تاب دیگر مده آن زلف چلیپایی را  
(آقای سید اسماعیل خان طاهری مامور)

بخش چهل و یکم

صبوری از ستم رشک غیر نتوانم از این چو در گذری حاضرم بهزستمی  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یاز چون من کی بکام دل روزگار نیست  
(منشی شیرازی)

\*\*\*

نه صبری تو از این بیشتر توان کردن نه غیر صبر علاج دیگر توان کردن  
(غضنفری)

\*\*\*

ای صبر باریک الله رحمت یاری تو ما را بدست هجران بگذاشتی و رفتی  
(نوح)

\*\*\*

نی و سیر بها بود دوری از این خاک درم صبر را می آزمایم شوق را می پرورم  
(ناسمی اردستانی)

تا بکی خورد بیاید غم دانائی را  
زرد ارباب بصر لاف و بیانی زن  
ملك اسکندر و دارائی دارا چوتشد  
چیز بزیجیر سر زلف تو گشتن یا بست  
هر که سودای تو دارد سرو سامان چه کند  
بیش ناحق ز حقیقت چه زنی دم هشدار  
پوسندان دست ندانند و ترنج از حسرت  
خوش بگلزار دوا تا گل و سرو آموزند  
زگر از چشم تو مسکین شد و بیچاره بباندد  
صوفی صابم و ساده دل و ساده پرست  
خشاک روی مغز جوانی که به پیری نرسید  
هر که با روی کنی قبله بود ابروی یار  
بگدائی نرسی تا نشوی بنده خلق  
نیست يك تن که ز تنهایی من دم زند  
تا که یکتا نشوی ظاهر و باطن زنی

تا بکی یست توان کرد شکیانی را  
یش اعمی چه کنی دعوی بیانی را  
باش درویش و مکش زحمت دارائی را  
چاره نبود دل دیوانه شنیدائی را  
سر و سامان نبود عاشق رسوائی را  
چون بدو یا فکنی وحشی صحرائی را  
کردی اضافه عجب عشق زایغائی را  
از قه و خط تو رعنائی و زیبایی را  
تا فراموش کند شیوه شپنائی را  
که پسندید چو من عالم رسوائی را  
چه بود نی نکند خدمت اگر نائی را  
همه جا یافت توان آن بت هر جائی را  
ای سر جم کن اسباب خود آرائی را  
تا بداند پس از این لذت تنهایی را  
هم چو حاجت بلك نوبت بگفتنی را  
(حاجت شیرازی)

بخش چهل و یکم

بتمام بتو چون او دو سه منزل برود  
(نفسی افشار)

\*\*\*

برد سودای تو صبر از دل سودائی من گشت بی صبری من موجب رسوائی من  
(کتابی اردبازی)

\*\*\*

جوش زد خون دل و سر نگشودم کله را من و این صبر بنام جگر حوصله را  
(محبیبی بهمانی)

\*\*\*

کیکه روی تو دیدمست حال من داند که هر که دل شو یرداخت صبر بتواند  
(ممدی)

نگند دل ز لب ترک شکر خانی را  
چون یاقوت تو ریحان خط را دیدم  
تو يك سلسله پس مسلم و ترسا هستی  
قه او سرو و رخس کل بود و مو ستیل  
باز دیوانه عدم سلسله مولی آرید  
گر دمتم همه ملك دو عالم پیوست  
گر شی نقل و منی باشد و تنها من و دوست  
شمس مفتون مهبی گشته که خورشید و فلك  
(آقای اسدالله ایزد گشتب شمس گرد آورنده نامه سخنوران مباحث)

منع نظاره روا نیست تماشائی را  
یاز ما شاعده هر جمع ود وین عجب است  
وقتم امشب همه در صحبت یکانه رفت  
ساقی امشب می از اندازه برون میدهم  
یکنامان در دوست پناخت ندهند  
خواجه زین در سلامت سر خود گیرد کاش  
دل آورده اگر مبطلی عشق طلب  
بگذارید که تا سر نهم اندر ره دوست  
دل از سینه بکنک است که دوخانه نشاط  
(معتدالدوله نشاط)



ای صبر پای دار که پیمان شکست یار کارم ز دست رفت و نیامد بدست یار  
(سعدی)

مجال صبر تنگ آمد یک بار حدیث عشق بر صحرا فکندم  
(سعدی)

من از تو صبر ندارم که بی بنشینم کسی دگر توانم که بر تو بگزینم  
(سعدی)

صبر هم سودی ندارد کآب چشم درد پنهان آشکا را می کند  
(سعدی)

عشق تا زد بدلم آتش رسوائی را بر گریه ز جهان گوشه تنهایی را  
قصه من پیرنگامی ز مروت دور است کس گنهگار نکرده است نمانشی را  
بوالهوس لاف محبت زدن و خواهش جان وای گر عشق نمیداشت شناسائی را  
بر نیاید برادر دل من يك قسم تا خرد داد بمن منصب دانائی را  
پیر دیدار تو آینه کند صیقل دل تا زحسن تو کند تازه خود آرائی را  
همچو یعقوب نظری بی تو ز عالم بستم چه کنم دور ز دیدار تو بینائی را  
غضا عمر عزیزت چو بخود رایی رفت ترک کن ترک تو این شیوه ندرائی را  
(غنی از سوان)



## بخش چهل و دوم

## معالم و مکتب

سنگین دلش بین که بمکتب که طفلی میکرد سیه ز آب دهن حرف وفا را  
(محدود میرزا)

معلم از خدا و خلق شرمی بیاد او مده درس جفا را  
(صحبت لاری)

مکر درس کتاب هجر میگوید ادب امروز که می آید صدای کربۀ طفلان زمکتهها  
(صحبت لاری)

معلم چون به تعلیم خط از دستش قلم گیرد خط او بیند و تعلیم از آن منکین رقم گیرد  
(بابا قانی)

ستم گویند هر کس از معلم یاد میگیرد معلم آید و ز آن شوخ تعلیم ستم گیرد  
(بابا قانی)

بود در دست او دل از نگاه غیر چون مرغی که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش  
(حیرتی نویسی)

ما چون طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب هجر و وصل تو بود شنبه و آدینه ما  
(والهی نمی)

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و سنگبری آموخت  
(سعدی)

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت  
(سعدی)

نگار من که بمکتب نرفت ز خط نوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد  
(حافظ)

\*\*\*

معلمان سخن از عشق گو که مرغ دلم طفیل سوره یوسف بخواند قرآن را  
(یدل کرمانشاهی)

\*\*\*

آرروز که تعلیم تو میکرد معلم بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را  
(ملال جنتانی)

\*\*\*

پدر از مهر تو را هیچ باستاند نداد یا معلم بتو حرفی ز وفا یاد نداد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

معلم کو ادب کم کن که من ناچسب شاکردم پدر گویند کتر ده که من نااهل فرزندانم  
(سعدی)

\*\*\*

خمش پیشت کن در مکتب عشق که درس عاشقی بی قیل و قال است  
(صحاب اصفهانی معاصر قاجاریه)

\*\*\*

معلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکورا  
(جامی)

۱ معلم و پیغمبر اینست

خرامان از درم باز آکت از جان آرزو مندیم  
اگر چه خاطرت باهر کسی بیوندا دارد  
یکی همتای من جستی زهی بدعهد سنگین دل  
اگر خود دولت فارون کسی دریات اندازد  
بجانت کن میان جان ز جانت دوستدارم  
مکن رغبت ز هر سوئی بیاران پراکنده  
شراب و صلم اندر ده که جام هجر نوشیدم  
چو پای از جاده بیرون شد چه سود از رفتن راهم  
پژاری در رهت سعدی بظاک افتاده میگوید  
بیدار تو خوشنودم بگفتار تو خرسندم  
میاد آروز و آنساعت که من جز بتو پیوستم  
مکن کاندلر وفا داری نخواهی یافت مانندم  
کیا همتای من یابی که جان در پایت افکندم  
یعنی دوستی جاها که یار دار سوگندم  
که من مهر دگر یاران هر سوئی پراکندم  
درخت دوستی بنشان که بیخ دشمنی کندم  
چو کار از دست یکسر شد چه نعم از دادن پندم  
پسندی بر دلم کردی که بر دامنات نیستم

روح پدرم شاد که میگفت باستاند فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

درس ادب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

معلم غالباً امروز درس عشق میگوید که در فریاد می بینیم طفلان را بمکتبها  
(ملال جنتانی)

\*\*\*

معلم سرکنده را حفظه کلک آن طفل بد خورا بخون غلطد که مشق سر بریدن میدهد او را  
(شقایب جندی)

\*\*\*

چنان از شوق طفلی صبح شنبه جانب مکتب روم کان طفل از مکتب شب آدینه میآید  
(صحبته لاری)

\*\*\*

فرو شوی ای معلم لوح بیداد که یار این حرف پیش از مکتب آموخت  
(جامی)

\*\*\*

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروزی اندیشه فردا خوشست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

چنان هاتف بجای آمد کسی را دین و دل جائی که درس شوخی آموزند طفلان را بمکتبها  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

نه اگر داشت معلم هوس کشتن خلقی بتو این ناز و کرشمه زچه آموخت بمکتب  
(جامی)

\*\*\*

معلم چون تو شوخی را ندانست بجز درس وفا تعلیم کردن  
(جامی)



بخش چهل و دوم

خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق در دبستان محبت ترك جان و مال بود  
(لاادری)

\*\*\*

عیم مکن از عشق که در مکتب ایام آموخته بودم به ازمین گر هنری بود  
(آقای میرت نائینی معاصر)

\*\*\*

کودک مکتب عشقم بجفا خوش دارم هرگز اندیشه کی از سبلی اسناد کنم  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
(حافظ)

\*\*\*

دفتر عشق همی خوانم کر روز ازل بجز این درس نباه وخته استاد مرا  
(آقای صدیقی انجیوانی معاصر)

\*\*\*

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنی  
(میرابوالقاسم نندرسکی)

\*\*\*

درمش سگه توفیق نه بیند هرگز هر که رو در کزو سبلی اسناد نکرد  
(ملازمانی زدی معاصر صفویه)

\*\*\*

چرا بلوح دلت حرفی از وفا ننوشت بمکتب آنکه تو را درس دایری آموخت  
(عشرت فارسی نامش خدا الله)

\*\*\*

تا از معالم عشق درس جنون نگیری جانت نکرد آ که از درك این مسائل  
(سرخوش)

\*\*\*

تأدیب معلم یکی نشک ندارد سببی که سهیلش نزد رنگ ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

بمکتبی که درو می روی همه طفلان بغیر سوره یوسف دیگر نمی خوانند  
(حسن دملوی)

بخش چهل و سوم

منصور دار

منصور خاک گشت و بتاراج باد رفت خوش هنوز در قدم دار میچکد  
(سالک زدی)

\*\*\*

بود تا بر تن سرش از درد سر افکار بود صندل یدشانی منصور چوب دار بود  
(میرمعصوم معاصر صفویه)

\*\*\*

حلاج بر سر دار این لکنه خوش سر آید از شافعی میرسید امثال این مسائل  
(حافظ)

\*\*\*

هر بار که سر بار خود فاش کند منصور صفت مسند او دار بود  
(شبللی)

\*\*\*

بگو منصور از زندان انا الحق که بردن آید که دین عشق ظاهر گشت و باطل گشت مذهبها  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

ریسمانرا پنبه کردن حرفه حلاج نیست در لباس کثرت ای منصور وحدت را ببین  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ز چهره سخن حق نقاب بر دارد ز دار هر که چو منصور کرد منبر را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گر شوی آ که ز اسرار انا الحق باری همچو منصور سخن جز بسر دار مگو  
(میرولی)

بخش چهل و سوم

پای گشاخ منه بر در کاشانه عشق سر منصور بود کنگره خانه عشق  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آدم از خود بتنگ کو دار فنا توبت منصور رفت گشت کزون دورما  
(اسرار سبزواری)

\*\*\*

چو منصور از مراد آنانکه بردارند بر دارند در ماند در مانند  
(حافظ)

\*\*\*

همچو منصور ز بس بانگ انا الحق زده ام آخر الامر حد یشم بر دار کشید  
(لاادری)

\*\*\*

منصور نیست هر که چه منصور پای دار اندر گذشتن از سرو جان پایدار نیست  
(مرحوم شیخ اسدالله قزوینی دیوانه متوفی ۱۳۴۴ هجری)

\*\*\*

امطلع و بیه غزل نیست

تا نکتی ترک سر پای در این ره منه خود ره عشق است این هر قسمی صد بلا  
موج طوفان عشق کشتی ما بشکند دست ضعیفان بگیر پیر خدا تا خدا  
خضوعی گو که ما عاجز و درمانده ایم کعبه مقصود دور خار مقلان بیا  
از کف من برده دل آن بت بستان گشت رشک بتان بیکل غیرت ترک شتا  
کیش تو عاشق کشتی و مهر و وفا کاز من از لب تو حرف تلخ از لب من مرجا  
کر چه نکردی قدم رنجه یالین من لا اقل از بند مرگ بر سر خاکم بیا  
سینه اسرار را محرم اسرار ساز ای تو پرف و برخ رهن رهنما

۲ - مطلع غزل ایست

عشق ما را بر کچه و بازار کشید دیدی آخر بکجا عاقبت کار کشید

۳ - مطلع و بیه غزل ایست

خوشتر ز روزگار جنون روزگار نیست نیکو تر از دیار محبت دیار نیست  
آس که نیست در ره پاکان عشق خاک شایسته نشین د امان یار نیست  
سود و زیان عشق به حکم ضرورت است مارا در این معامله هیچ اختیار نیست  
رو دل بشنود که بوی آنکی کشد شهری که در قلمرو این شهر یار نیست  
عاقل اگر چه عاقبت از جوی بگذرد اما مسلم است که دیوانه وار نیست

منصور دار

منصور زنده باد که در پای دار گفت آسان گذر ز جان که جهان پایدار نیست  
(آقای شهریار معاصر)

هر زمان کرده در معایت عشق بلند بر افرازی منصور دگر دار دگر  
(آقای شهریار معاصر)

\*\*\*

منصور دار عشقم و دایم که عاقبت بر پای دار میکشد این پایداریم  
(مظهري ترشیزی)

\*\*\*

ادب گزین که چه منصور هر که شوخی کرد ادب عشق سرش را بچوب دار کشید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

معراج من است اینکه چو منصور بر آیم با قول انا الحق بر دار دگر هیچ  
(مجتلاری)

\*\*\*

بکش ز گوش خود این پنبه را برون منصور کمان دار کشیدن نه کار حلاج است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در کنگره وحدت و بردار حقیقت غیر از سر شوریده منصور لکنجید  
(بابائفانی)

\*\*\*

قسمت منصور از دار فنا خمیازه بود من کشیدم گوش تا گوش این کمان سخت را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

منصور وار کر ببرندم بیای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست  
(لاادری)

\*\*\*

رازی که سر بهر ادب بود سالها آخر ز کاسه سر منصور شد بلند  
(صائب تبریزی)



بر سر دارم ز دو دانه که زارم میکشد چون انا الحق گفته ام منصور وارم میکشد  
(صحبته لاری)

\*\*\*

بر زمین نتوان فکندن هر که را برداشت عشق صورت منصور را بر دار می باید کشید  
(بافر تبریزی)

\*\*\*

من با وج لامکان بردم و گرنه پیش از این عشقبا زی پله از دار بالا تر نداشت  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد  
(حافظ)

\*\*\*

بنه سازده حلاج ز حق میخواهد مغز منصور محالست پیرشانت نشود  
(صائب تبریزی)

## بخش چهل و چهارم

### در خواب دیدن معشوق

با خوبشتم در خواب او را هم سخن دیدم مگر در خواب بینم یار دیگر آنچه من دیدم  
(عزیز جلی معاصر صفویه)

\*\*\*

بی تو چون در گریه خوابم میبرد خواب می بینم که آم میبرد  
(خواجهمصعود معاصر صفویه)

\*\*\*

خواب دیدم کز هوا شاهین اوصیدی ربود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود  
(شهیدی معاصر صفویه)

\*\*\*

دوش بوسیدم لب نوشین آینه را بخواب خواب شیرین طبیعت تعبیر شب دوشین من  
(فروغی بعلانی)

\*\*\*

گفتی مگر بخواب به بینی وصال من آری اگر بخواب توان دید خواب را  
(آشفته ابروانی)

\*\*\*

خواب خواهد که گذر بی تو کند از چشمم این خیالست که در خاطر خواب افتاده  
(قدسی)

\*\*\*

در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود  
(ادالاصفهای معاصر صفویه)

\*\*\*

مرا هر شب چو دزدان خواب کرد چشم تر کرد دلم را با غمت بیدار بید باز بر گردد  
(نشان دهلوی)

دیدم من دوش بخواب و نفسی آسوده لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم  
(عباسی اسفراینی)

\*\*\*

اگر بخواب دیدم که نشسته‌ای بدامن چو نظر کشودم آرخ ز کنار رفته بودی  
(صحبت لاری)

\*\*\*

خواب دیدم که سر زلف تو در دستم بود از سیه بختی من بود که بیدار شدم  
(لاادری)

\*\*\*

دوش در خواب لب نوش ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما  
(فروغی بظامی)

\*\*\*

بخواب دیدم که آما نه از تو خر سندم که این معامله میخواستیم به بیداری  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

روم بخواب که شاید ترا بخواب ببینم کجاست خواب مگر خواب را بخواب ببینم  
(نجات اصفهانی)

\*\*\*

دوش در خوابم در آغوش آمدی این به بیداری نه بینم جز بخواب  
(سعدی)

\*\*\*

هرگز آیا بخواب خواهم دید یک شب دیگر اندر آغوش  
(انوری)

\*\*\*

دلا بچشم نبینی دگر جمال حبیب مگر بخواب که آن نیز هست خواب و خیال  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

گفتی که شب بخواب تو آیم ولی چه سود چون من بعر خویش ندانم که خواب چیست  
(جامی)

نقش خیال رویش دیشب بخواب دیدم مه را شب توان دید من آفتاب دیدم  
(لاادری)

اگفتش دیدم آروزی تو در عالم خواب گفت این خواب بجز ماه که تعبیر کند  
(لاادری)

\*\*\*

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد  
(حافظ)

\*\*\*

روی تو در خواب ببیند چشم من چشم من گری تو ببیند روی خواب  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

رفتی و آرام و خواب رفت زما تا دگر خواب کی آید بچشم یا تو کی آئی بچشم  
(عقیقی سمرقندی)

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| گفتم ایشوخ فراق تو مرا بیر کند   | گفت پیری چه عجب بلکه زمین گیر کند |
| گفتش با خم ابرو کشیم یا شمشیر    | گفت ابروی کجیم کار دو شمشیر کند   |
| گفتش اینهمه دل بر سر زلفت چه کنی | گفت سلطان رخم حکم برنجیر کند      |
| گفتش اینهمه غارت بقامت چه کنی    | گفت صیاد کجا رحم به نجیر کند      |



### بخش چهل و پنجم

#### در مذمت مشروبات الکلی

نکند دانا مستی نخورد عاقل می نهد مرد خردمند سوی پستی می  
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید نظر سر و چونی  
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او در کنی عریده گویند که او کرد نه می  
(حکیم سنائی)

دانا نخورد شراب و مستی نکند با طبع بلند میل پستی نکند  
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز صرف هوس و هوی پرستی نکند  
(رسانا)

براحت نفسی رنج یابد از مبر شب شراب نیرزد بیامداد خمار  
(سعدی)

دو شنبه ز کوی می فروشان بیمانه می بزر خریدم  
اکنون ز خمار سر گرانم زر دادم و درد سر خریدم  
(جلال الدین محمد)

چيست حاصل سوی شراب شدن او کس شتر و آخر آب شدن  
در دل از سود او سروری نه هر چه او داد جز غروری نه  
تو بدو دین بخردی دادی او بتو دیوی و ددی داده  
تو از و آن خوری که مستی نیست او ز تو آن خورد که هستی نیست  
(حکیم سنائی)

### بخش چهل و پنجم

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر با تش میروند این جاهلان از راه آب آخر  
(صابق تیریزی)

بیاده دست میالای کانه می خونی است که قطره قطره چکیده است از دل انگور  
(ظهیر الدین)

می غور بسیار اگر چه باشدت ساقی خضر کانه مشب آب حیوان است فردا آتش است  
(بابا فانی شیرازی)

ساقیا بر چنین بساط بیاده بد نام را دشمن جان است جام بیاده بشکن جام را  
صبح و شام اندر پی دانش بکوش از جان و دل مگذران با دور جام بیاده صبح و شام را  
نام دانشمند چون زبید بنادانی که او جام را در دست گیرد نشکند فرجام راه  
(نراهانی)

تارفته از لب در دهان زایل کند عقل گران کس کرده است اندر جهان کاری که نقصان برورد  
(لاذری)

ای شیفته بیاده ناب و چرخشت تا چند کنی بر خرد و آئین پشت  
دیدیم و شنیدیم که اندر مستی میخواره بسا که یار جانا نه بکشت  
(برقی قبی)

گویند بخور می که ترا غم ببرد غم از دل تو رطل دادم ببرد  
غم برد ولی با خردش یکجا برد دیگر نخورم می که مرا هم ببرد  
(کوهی)

خار و درودن سز گان سنگ بشکستن دست خار و خائیدن بدندان کوه بر کنند بچنگ  
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار پنجه با چنگال نعبان قوس در کام نهنگ  
طعمه بر بودن بقره از کام شیر گرسنه صید بگرفتن بجبر از برن غضبان پلنگ

بخش چهل و پنجم

از سر پستان شیر شربه دوشیدن حلیب وزن دندان مار کز زه نوشیدن شرنگ  
روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنک  
تشنه کام و یا برهنه در تموز و سنگلاخ ره بردن سالها فرسنگها با پای لنگ  
نره غولی روز بر گردن کشیدن خیر خیر پیرمزالی را شب اندر بر گرفتن تنگ تنگ  
از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ  
نقشها بستن شگرف از کلمک مور آب تند رخنه ها کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ  
بار را زافسون بگوی هاتف آوردن بصلح غیر را با بار از تیرنگ افکندن بیچنگ  
صد ره آسان تر بود بر من کده بر زم لثام باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگارنگ  
چرخ کرده هستی از من کبر آرد کو بر آر دور بادا دور از دامان ناعم کرد تنگ  
(هاتف اصفهان)

\*\*\*

گر با خردی قصد می تاب مکن خود را ز شراب مست و بی آب مکن  
از باده مده مایه مردی بر باد بنیاد خرد خراب از این آب مکن  
(آقای عبدالعظیم قریب متولد سال ۱۲۹۶ قمری در کرکان معاصر)

\*\*\*

ابلیس شبی رفت بباین جوانی آراسته با شکل مهیبی سرور را  
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را  
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را  
یا خود ز می تاب بنوشی دو سه ساغر تا آنکه بیوشم ز هلاک تو نظر را  
لوزید از این نیم جوان بر خود و جاداشت کز مرگ فقد ارزه بشن ضیغ تر را  
گفتا نکتم با پدر و خواهرم این کار لیکن همی از خویش کنم دفع ضرر را  
جامی دوسه می خورد چو شد چیره زمستی هم خواهر خود را زدو هم کشت پدر را  
ایکاش شود خشک بن تانک و خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را  
(ایرج مرزا)

بخش چهل و هشتم

محتسب و مست

مست کت ابدوست این پیراهن است افسار نیست محتسب مستی بره دید و گریبانش گرفت  
گفت مستی زان سبب افغان و خیزان میروی گفت جرم راه رفتن نیست ره هوار نیست  
گفت در صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست گفت می باید تورا تا خانه قاضی برم  
گفت نزدیک است والی راسر آنجا شولم گفت والی از کجا در خانه خمار نیست  
گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست  
گفت دیشاری بده پنهان و خود را و ارهان گفت کار شرع کار در هم و دیشار نیست  
گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم گفت پوشیده است نقشی جز بود و تار نیست  
گفت می بسیار خوردی آن چنان بیخود شدی گفت ای بیهوده کو حرف کم و بسیار نیست  
گفت باید حد زدند هشیار مردم مست را گفت آری لیک اینجا هیچ کس هشیار نیست  
(پروین خانم اعتصامی معاصر)

\*\*\*

نریخت دُرد می و محتسب زد بر گذشت رسید بود بالائی برای بخیر گذشت  
(آصفی مروی معاصر)

\*\*\*

بختم باده نمک محتسب ز خامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد  
(قائم مشهدی معاصر سنویه)

\*\*\*

ابدل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد  
(حافظ)



بخش چهل و ششم

دی محتسب بدایر گناهی عظیم کرد  
خم را شکست و دختر رز را یتیم کرد  
(شوکت بخارانی)

\*\*\*

اگر در میخانه چو میکشت عس از خامی  
همه بکذاشت زمستان من رسوا بگرفت  
(وفای نوری)

\*\*\*

ا برون نمی رود از خانقه یکی هشیار  
به پیش شعله بگوید که صوفیان مستند  
(سعدی)

\*\*\*

خدا ز محتسب در پناه خود دارد  
چو خم بمیکند اقیم عاقبت داریم  
(سالك بردی معاصر صفویه)

\*\*\*

محتسب گر بکشت سنگ علامت باشد  
سرمی خوردن پنهان سلامت باشد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

با ده با محتسب شهر نوشی زنهار  
بخورد باده و سنگیت بجام اندازد  
(حافظ)

۱ - مطلع و بیت دیگر از غزل اینست

ماز جور تو نرنجیم بکش خنجر را  
آتش بود که بگرفت ز سرتا بن شمع  
زلف تو با سیاهش کرد چهارا تسخیر  
خال تو کون و مکان بکه و تنها بگرفت

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست:

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند  
حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد  
کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی  
بساط سبزه لکد کوب شد بیای نشاط  
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست  
بسر و گفت کسی میوه نمی آری  
اگر جهان همه دشمن شود بهمت دوست  
براه عقل برقتند سعد یا بسیار

محتسب و مست

محتسب دوش مرا برد بر خمار گرفت  
برد غوغا ز حد و معرکه بسیار گرفت  
شیشه بر کردن من کرد و پهر سو کرد اند  
شور رسوائی من کو چه و بازار گرفت  
(سالك بردی)

\*\*\*

محتسب سو گنده از می داد و عهد گل رسید  
و ده که می باید شکستن باز سو گندی دگر  
(جامی)

\*\*\*

فلک امشب بکام رند دُرد آشام میگرد  
عس کو خواب راحت کن که امشب جام میگرد  
(میر تقی میر معاصر صفویه)

\*\*\*

چسان بینم که می محتسب در خاک میریزد  
که می ارزد دلم برگی اگر از ناک میریزد  
(میرزا ارشدی متخلص به عاشق)

\*\*\*

محتسب دو منم می از حد تجاوز میکند  
می برد زین فعل منکر ردق اسلام را  
(جامی)

\*\*\*

ای عس گر شاد از این هستی که گرمی گرفتی  
من از این شادم که میافزاید و دستم گرفتی  
(آقای شهریار معاصر)

\*\*\*

شب آدینه و من مست و خراب  
رای بر من اگر از ره عسی بر خیزد  
(دیفی تهرانی)

\*\*\*

هر شب بسر کوی تو آیم مثوالی  
با بدرقه عشق تو بیم عس نیست  
(سنائی خراسانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

بر دو دیر منان زاهد سالوس آمد  
خبر کفر من از حلقه زانو گرفت  
خو استم کز سر کوی تو قدم بردارم  
داصن آینه یاق مرا خار گرفت  
چه بهاری چه بهشتی که گلستان چون خار  
بتاشای تو جا بر سر دیوار گرفت  
دی که مستانه سر زلف ترا داشت بکف  
دزد خود سالک از آن طره طیار گرفت

محتسب را که نهد پا ز حد شرع برون مردم آزار چه گوئی که خدا آزار است  
(جلی)

\*\*\*

خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد  
(حافظ)

با محتسب عیب مگو نید که او نیز پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست  
(حافظ)

\*\*\*

ترسم که مست و عاشق و بیدل شود چوما کر محتسب بخانه خمار بگذرد  
(سعدی)

\*\*\*

طعم زبی کسی چه زبی محتسب برو ما را فراغت تراگر فراق نیست  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

با محتسب شهر بگو نید که زنهار در مجلس ما سنگ مینداز که جامست  
(سعدی)

\*\*\*

سبب بدوش و صراحی بدست محتسب ازین نعوذ بالله اگر پای من بسنگ برآید  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

دختر روز یا غش چندی طلاق افتاده بود تلخ بود اما چه شیرین در مذاق افتاده بود  
بارها دادم طلاقش بارها کردم رجوع هم ز بیم محتسب بود ار طلاق افتاده بود  
(وصال شیرازی)

۱ مطلع و بیه تزلزل نیست

بکدر از توبه و تقوی که همه پندار است  
سف زده درد کشان یش در میکده اند  
رشته سبزه که از گوهر اخلاص تهی است  
جز به تجرید منه یا که درین راه دراز  
هر چه بر فرق تو بار است اگر مردوهی  
دل و سجاده جامی زبی زرق و ریاست

بخش چهل و نهم

مستی

باکم ز تنگ نیست که مستم گرفته اند داغم از اینکه شیشه ز دستم گرفته اند  
(کافهان تبریزی)

\*\*\*

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش قدح را سیر ساز و بر سر بکش  
(میرزا ابراهیم تخلص امیر)

\*\*\*

ما می برای لذت مستی نمیدوریم از باده شستشوی درون از ریا کنیم  
(سرخوش)

\*\*\*

اگر چه مستی من صد عذاب می آرد خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد  
(ملاحی لاری ناصر سنوبی)

\*\*\*

خیز کز باده بشوئیم غبار غم دل بیدش از اینکه ببرد باد غبار من و تو  
(دعقان استغانی)

\*\*\*

کفاره شراب خوربهای بی حساب هشیار در عیال متان نشستن است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

افتادن و برخاستن باده پرستان در مذهب رندان خرابات نماز است  
(غنی کشمیری)

\*\*\*

مستی خوشست که تا عمر طی شود ریش سفید پنبه مینای می شود  
(لاادری)



بخش چهل و هشتم

۱ شراب خور غم دنیا بخور که چندی نیست که خاک کالبدت در شرافخانه سیوت  
(کیوان اسفهان)

\*\*\*

گر باده خرابت کرد هم باده کند آباد این خانه خرابان را تعمیر چنین باشد  
(معوی استرآبادی)

\*\*\*

بحقارت منکر باده کشتان را کین قوم پشت یا بر فلک از همت مردانه زدند  
(فروغی بستانی)

مستی چنان خوش است که گرید بروز حشر من کیستم شما چه کانید این کجاست  
(فروغی بستانی)

بجان دوست که تا با خیر شدم از دوست  
میان جان و تنم جا گرفته شامد غیب  
بچشم جویم اگر یار هست نیست عجب  
کسی نباشد اگر باشد اوست هر چه هست  
گشود صبح ازل یاز زلف غلیظه بوی  
بده زبان بچمن گفت با سمن سوسن  
؟ دگر زمن پس از این راز روزگرمجوی  
صبا غبار سرکوی دوست را بمن آر  
نشسته بی خیرم از جهان و هر چه در اوست  
چنانکه نور بچشم و چنانکه من بپوست  
که جوی تشنه آبست و آب تشنه جیوست  
ز خود گذشته بداند که هر چه باشد اوست  
ز بوی غلیظه آفاق تا ابد خوشبوست  
خلاف ما همداز نامورنگ و عادت و بوست ؟  
که گم شدیم درین کوچه بسکه نودرتوست  
که نور دیده کیوان غبار آن سرکوست

بخش چهل و هشتم

تاک

باغ را نیست طراوت که نرویند تاک تاک را نیست شرافت که نزیاید می پاک  
(ذوقی اسفهان)

خاک را پرورش تاک بس این فخر و شرف گر نروید زدل خاک کل و لاله چه پاک  
(ذوقی اسفهان)

باغبان گر نمر تاک بداند همه عمر باغ را هیچ نهالی نشانند جز تاک  
(ذوقی اسفهان)

\*\*\*

تا دختری زطایفه تاک مانده است دولسرای خم به فلاطون نمیرسد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

باغی که از آن تاک نروید نمرش چیست تا کی که از آن باده نزیاید اثرش چیست  
(سلطان قاجار)

\*\*\*

خورم ز خون رز آفتاب تا شوم چون خاک بجای لاله بروید ز ترشم همه تاک  
(ذوقی اسفهان)

\*\*\*

هیچ دانی ز چه ته جریعه فشانند بخاک تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک  
(لاهری)

\*\*\*

فریب دختر زر طرفه میزند ده عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاک  
(حافظ)

\*\*\*

تو فکر نامه خود کن که می پرستانرا سیاه نامه نخواهد گذاشت کریمه تاک  
(صائب تبریزی)

بخش چهل و هشتم

دهقان ز جوی تا کم سیراب ساخت یارب از آب زندگانی خالی مباد جویش  
(هلالی جغتائی)  
می درستان راز می هر دم حیاتی دیگر است آب حیوان ریخت گویا باغبان در جوی تانک  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

تانک را سیراب کن ای ابر نیشان زینهار قطره می نامیتواند شد چرا گوهر شود  
(مائب تیریزی)

\*\*\*

کهنه هر چند شود بیشترش میخواهند دختر تانک عجب بخت جوانی دارد  
(حافظ شوکت بخارائی)

\*\*\*

بانتظار دل پاک تانک آب شود که میوداش رسد و جرعه اش شراب شود  
(نیش)

\*\*\*

بك جام خون بچۀ تا کم فرست از آنك هم بوی مشک دارد و هم کونۀ عقیق  
(کائی مروزی)

\*\*\*

بحسن صنعت مشاطه ئی که آراید ز خوشۀ کهر و لعل تاج تارک تانک  
(جامی)

\*\*\*

در کهر غیرت هفتاد گرامی پسر است آن پری دخت که نامش خم و تا کش پدر است  
(شهای جندقی)

\*\*\*

بحسن صنعت مشاطه ئی که آراید ز خوشۀ کهر و لعل تاج تارک تانک  
(جامی)

\*\*\*

در کهر غیرت هفتاد گرامی پسر است آن پری دخت که نامش خم و تا کش پدر است  
(شهای جندقی)

بخش چهل و نهم

\*\*\*

جام و پیاله - جام جم

مجلس عیش و بهار و بحث عشق اندر میان جام می نکر رفتن از جانان کران جانی بود  
(حافظ)

\*\*\*

ما ملك جم بهای یکی جام داده ایم زاهد مبین بیچشم حقارت بیجام ما  
(حاجب شیرازی)

\*\*\*

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را بگیر جام که خواهی گرفت عالم را  
(نحی کسری)

\*\*\*

هر چه داری بده پیاله بگیر کاسه معمور ساز و کیسه خراب  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

آنها که جام بادۀ کلنگون بچنگ نیست اندر بهار زندگیش بوی و رنگ نیست  
(خسروی قاجار)

\*\*\*

زیای زاهد سالوس جان من فرسود قدح ببار و بنه مرهمی بر این دل ریش  
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد در آفرینش از انواع نوش دار و نیش  
ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش  
(حافظ)

جام می ده که ترا عرضه دهم راز جهان که من اندر دل خود جام جهان بن دارم  
(فانائی)



یکدمست جام باده و یکدمست زلف بار  
رقصی چنین میان میدانم آرزوست  
(از دیوان شمس تبریزی)

\*\*\*

خوش باش و کهر باش و بمی کوش و قدح نوش  
در جام نکوبین که جهان نقش بر آست  
(شیخ الرئیس قاجار)

\*\*\*

گرت هواست که چون جم بر غیب رسی  
بیاد همدم جام جهان نما میباش  
(حافظ)

۱ - این غزل را عده ای از شعرا دواصصار مختلفه استقبال نموده اند کدر ذیل صفات ذکر میگردد مطلع و بقیه غزل اینست :

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بنجای رخ که باغ و گلستانم آرزوست | بکشی لب که قند فراوانم آرزوست     |
| بشنیدم از هوای تو آواز طبل و ساز | باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست    |
| بمقوب وار و اسفا ها همیزم        | دیدار خوب یوسف گمنامم آرزوست      |
| باله که شیر بی تو مرا حبس میشود  | آوارگی کوه و بیابانم آرزوست       |
| زین مهربان ست عناصر دلم گرفت     | شیر خدا و رستم دستانم آرزوست      |
| جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او   | آن نور روی موسی عمرانم آرزوست     |
| دی شیخ با چراغ می گشت گرد شهر    | گر دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست |
| گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما | گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست  |
| گویا تر ز بلبل اما ز رشک جام     | مهر است بر نهانم و افتانم آرزوست  |

\*\*\*

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| جانا وصال حضرت جانانم آرزوست      | مردم ز درد هجر تو درمانم آرزوست    |
| هجری بالهای فراوان گشیده ام       | وصالی بطول مدت هجرانم آرزوست       |
| آخر نهی بری ز چه دل میری نهان     | بنجای رخ که سیر گلستانم آرزوست     |
| گویند سرو همچو قد دلبران بود      | آری ولیک سرو خرامانم آرزوست        |
| هر چند در فراق تو خون شد دلم ولیک | هر دم هزار ناله و افتانم آرزوست    |
| گفتا بفرستد کارزویت چیست باز گو   | گفتم دو بوسه ز آن لب خندانم آرزوست |
| گفتا دگر چه خواست دلت آرزو نما    | گفتم هزاره بوسه فراوانم آرزوست     |
| گفتم بهای بوسه شیرین که دادیم     | خواهی چه گفت ملک سلیمانم آرزوست    |
| از بوسه و کنار نوازی مرا ولیک     | آنی که لطف می نکنی آنم آرزوست      |
| نالم شبان و روز ز عشق یکی پیر     | بمقوب وار یوسف گمنامم آرزوست       |
| جعفر تومند شاه غریب گو که زین سپس | مدا می شهنشاه دورانم آرزوست        |

( آقای جعفر قاجار متولد سال ۱۲۸۸ تهران معاصر )

کنند صید بهر اهی بیفکن جام جم بردار  
که من پیچودم این صحرا نه بهر است نه کورش  
شراب لعل می نوشم من از جام زهر دگون  
که زاهد افعی وقتست و مبازم بدان کورش  
(حافظ)

چون خضر ره بچشمه حیوانم آرزوست  
یعنی دویوسه ز آن لب خندانم آرزوست  
صیاد تا بدم تو گردیده ام اسیر  
دیگر نه طرف باغ و نه بستانم آرزوست  
تا نسبی زلف تو پیدا کنم مدام  
سرگشتگی و حال پریشانم آرزوست  
بر کف گرفته ام بی ایثار جان و سر  
دیدار روی دلکش جانانم آرزوست  
خواهم که رو بکشم مقصود آورم  
یعنی جوار شاه خراسانم آرزوست  
گفتم صغیر سبیل سرشک جهان گرفت  
گفتا چو نوح دیدن طوفانم آرزوست  
( صغیر اصفهانی )

عزیمت وصل طلعت جانانم آرزوست  
دیدار خوب آتشه خوبانم آرزوست  
مردم ز هجر پرده ز رخسار بر فکن  
کاسودگی ز محنت هجرانم آرزوست  
عشق جمال لبلم از دل قرار برد  
دیوانه وار سر به پیانم آرزوست  
بهر خدا نسیم سحر معنی که من  
بوئی از آن دو زلف پریشانم آرزوست  
جانم بلب رسید ز غم های روزگار  
جایی ز دست ساقی دورانم آرزوست  
فصل بهار و جام می و طرف جویبار  
کلچهره ای و صوت هزارانم آرزوست  
از زهد خشک اهل ریا دل ملول گشت  
رقصی میان حلقه مستانم آرزوست  
جرم فرون زحد و گناهم برون زحصر  
از ابر غفو و لطف تو بارانم آرزوست  
کرده حرام لذت دردت به لامعت  
گر باو جود درد تو درمانم آرزوست

( آقای سید حسین متخلص به لامع متولد سال ۱۳۱۶ هجری در قزوین )

افغان که رفت جانم و جانانم آرزوست  
دردا که گشت دردمو درمانم آرزوست  
من تفکک دل ز کنج قفس نسیم ولی  
یک ناله در میان گلستانم آرزوست  
من قابل ملازمت مردمان نیم  
وین طرقة تر که خدمت سلطانم آرزوست  
از حرف کفر و نصه ایسان دلم گرفت  
صلحی میان گبر و مسلمانم آرزوست  
( لطفعلی یک آذر )

در بزم بی نقاب رخ یارم آرزوست  
شمعی چنین برای شب تارم آرزوست  
تا تازی آمد از خم زلف توام بکف  
در دل دگر نه ناله تا تارم آرزوست  
زاهد بی پرستم انکار می کند  
من کاکرم اگر بجز این کارم آرزوست  
با من مگو حدیث گل ای باغیان که من  
مست جمال یارم و دیدارم آرزوست  
حسرت نگر که هامن کلچینم براوکل است  
من یک نظر ز رخه دیوارم آرزوست  
( مایل شیرازی )

چون خون خصم همچو صراحی بریختی با دوستان بعیش و طرب گیر جام جم  
(شلی)

جام میگیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم  
(جامی)

نه وصل حور و روضه رضوانم آرزوست با سرو خویش گشت گلستانم آرزوست  
ساقی بآب باده بشو زنگ هشتم کآینه داری رخ جانانم آرزوست  
من کیستم که آرزوی وصل او کنم سگی برق خویش ز دریانم آرزوست  
پیرون از این جهان ز خیابان عصری تا بیخ یک سراسر میدانم آرزوست  
معلوم باد از غم دردت وجود من گر با وجود درد تو درمانم آرزوست  
ای صبر بر سر آ که به تنگم از این جهان ای جان برو که صحبت جانانم آرزوست  
دولت ز شهر و خانه دلم تنگ گشته است بخون صفت فضای بیانم آرزوست  
( دولت شاه )

بنمای رو که رؤیت جانانم آرزوست دیدار خوب آن شه خوانم آرزوست  
تا قند و شکر اینهمه داری در آن دغان گویم چه قند و شکر ارزانم آرزوست  
لعل و درخت آن لب و دندان چه گویت در تنین و لعل بدشانم آرزوست  
هجرت بسوخت جانم و این درد بندواست درمان من تویی تو و درمانم آرزوست  
مبوزم از غمت شب و روز خوشدلیم روز وصالی از یس هجرانم آرزوست  
جانم بسوخت ز آتش هجران و یاک نیست دانی که آب چشمه حیوانم آرزوست  
دانی که روز بی تو مرا شام تیره است بنمای رو که مهر درخشانم آرزوست  
غمگینم از فراق و چکوبم ز ناکسان بکچند هشتبنی یا رانم آرزوست  
گو شمع گرفت زینهمه فریاد و قبل و قال الحان آن نواگر بنشانم آرزوست  
از قبل و قال مدرسه آسوده کی شوم اشراق یزبان فروزانم آرزوست  
شب تیره راه دور و فروغی کجا ز عقل خود نور پر شراره عرقانم آرزوست  
تا دامن آنکه هیچ ندانم چه رنجیاست تا چند آه و ناله که انسانم آرزوست  
صورت پسان آدم و خود دیو سیرتم انسان دیو روست که من آنم آرزوست  
«یکتا» بچند لکنت گفتار و فکر تو آن گفته های مرغ غزلخوانم آرزوست  
( آقای مجیدکنانی متخلص به یکتا معاصر )

جام بلور از رخ شراب برآمد ماه فرو رفت و آفتاب برآمد  
(تالی جغتالی)

\*\*\*

باده از کاس سفالین خورم و از مستی به یقین جام جهان بین بسر جم شکتم  
( صیوحی قمی )

\*\*\*

قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است رقباد  
(حافظ)

\*\*\*

جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر داده بریاد بسی تخت کی و تاج قباد  
( فرصت شیرازی )

\*\*\*

ایکه در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی از دست بجایمی داری  
(حافظ)

\*\*\*

پیر میخانه همی خواند معشائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن  
(حافظ)

\*\*\*

ایدل صفای روضه رضوانم آرزوست دیدار روی حوری غلطانم آرزوست  
دیوانه و از گر بنهم سر یکوه و دشت عیبم میکن که چهره جانانم آرزوست  
من عمر خود تار نکویان نموده ام عمری دگر تار نکویانم آرزوست  
آمد بهار و لاله و گل در چمن میدستان و باغ خرم و خندانم آرزوست  
از نوبهار و باغ و گلستان صفا گرفت با دوست سیر باغ و گلستانم آرزوست  
بر لب رسیده است مرا جان زودر عشق از لعل روح بنش تو درمانم آرزوست  
ساقی یار می که بدوران زندگی همچون امین نشاط فراوانم آرزوست  
( آقای امین میرهادی معاصر )



بخش پنجم

در تعریف می

باده بر مرده صد ساله روان می بخشد نگذارید ز دستش که عجب اکبر است  
(دعای اصفهانی)

می خور ای عاشق شوریده که بر شاهد گل باده را بوئی و رنگی و هوائی دگر است  
آب از آن روی حال است که مصنوع خداست می چکرده است نه مصنوع خدائی دگر است  
(شرف اصفهانی)

می حرمت ولی اهل خرد را نبرد عیب چیزی که بکش عیب و هزارش هنر است  
(ابیرالدین اومانی)

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سر است که از خاک مابازد خشت  
(حافظ)

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بمی صاف سرشت  
(حافظ)

کو باده تا که شبیه گردون ز بیم سنگ تا کی زمانه سنگ زند بر سبوی ما ؟  
(رافعی قزوینی)

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد تعمیر سد کف آبی ز جو بیار بهشت  
(منصف تاجار)

ز باده هیچ اگر نیست این نه بس که ترا دمی و وسوسه عقل بی خبر دارد  
(حافظ)

بخش پنجم

تعریف جام باده همین بس بود که آن بر حسن پرده در شد و بر عیب پر ده پوش  
(وصال شیرازی)

فصل گل داد فراغت ز می ناب دهید نخل عشرت بشانید و ز می آب دهید  
(واله شیرازی)

دل شکسته ما را شراب کرد علاج شکست توبه من کم ز مومعنائی نیست  
(میرزا محمد تبریزی تخلص مجذوب معاصر صفویه)

تالب لعلی نباشد کردن مینا مگیر باد بوی معشوق خوردن خون عشرت خورد دست  
(ملازمان تخلص ناظم)

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد  
(میر غیاثی ابرقوی)

مغان که دانه انگور آب میسازد ستاره می شکند آفتاب می سازد  
(فرج الله شوشتری)

هر شد ماست خم باده که در روی زمین نیست پیری به ازوصاف دل و گوشه نشین  
(صوفی اردستانی معاصر صفویه)

فقیه مدرسه دی مست بود و قوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقافست  
(حافظ)

زدست خضر بیاله با احتیاط بگیر مباد آب حیات دهد بجای شراب  
(صائب تبریزی)

خم می گر شکند شیخ بما عرضه کنید طلب خون سیاوش کند کی خسرو  
(وصال شیرازی)

در تعریف می

بعد ازین باده پنهان نخورم ای زاهد گنهی را که دهد بوی ریا توان کرد  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

گر باده خرابت کرده هم باده کند آباد این خانه خرابان را تعمیر چنین باشد  
(بحوی استرآبادی)

\*\*\*

راحت کردم زده کشته کردم بود می زده را هم بمی دارو و مرهم بود  
(منوچهری دامغانی)

\*\*\*

خیز و تقال مژن باده کساری کار با این خوبی استخاره ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

درین فصل گدل هر چه داری بمی ده مبادا که دیگر بهاری نباشد  
(مهری طهرانی)

\*\*\*

گریباده لب او جام دهد باده فروش توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود  
(طبعی قزوینی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

به غیر از باده داروی طرب چیست بیا ساقی تعلل را سبب چیست  
به می ده هر چه داری تا بدانی به گیتی حاصل رنج و تعب چیست  
(غیاث هدائی)

\*\*\*

باده را عیب نگفانند بجز تلخی طعم بی خبر کز کف شیرین دهان شیرین است  
(طراز پردی)

\*\*\*

از شراب سودمندم بخت بد پرهیز داد می که میخوردم نمی خوردم غم بهوده را  
(ظفری نیشابوری)

\*\*\*

گر کسی می نخورد غم مخور ای باده فروش این مناعی است که چون کهنه شود پیش نه است  
(غنی کشمیری)

در تعریف می

مغیجگان یای از نشاط بگویند دختر رز میرود بحجله چرخش  
(صبوحی نمی)

\*\*\*

مقتی از حرمت می گفت من از حکمت دی بحث با جاهل این مسئله تا چند کنم  
(صبوحی نمی)

\*\*\*

بامی از این بدیم که غم میبرد زدل عیبی جز این بمذهب ما در شراب نیست  
(سید محمد رفیع)

\*\*\*

خضر پنداری نهانی کرده قدری می در آن ورنه بودستی بقای زندگانی کی در آب  
(شعاعی جندی)

\*\*\*

عیب می جمله بگفتی هارش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند  
(حافظ)

باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست  
(حافظ)

\*\*\*

خود گرفتار رفت آن انگور در خم تا شود می باز ترسم کو نکرد تلخ و نا که شور گردد  
(آقای سید رضی متخلص به اقبال مقیم شیراز)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

|                                            |                                        |
|--------------------------------------------|----------------------------------------|
| تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور گردد     | چشمها باید براه انتظارش کور گردد       |
| خود گرفتار غوره شد انگور تا گردیده صهبا    | ترسم از آن کو خوراک موریا ز نور گردد   |
| خود گرفتار باده گردد تلخ و شیرین نشاء گردد | لعل کون گردد بوی چون عنبر و کافور گردد |
| کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بهالم        | ور شود شاید به بامه طلعتی چون حور گردد |
| ساقی امشب گر بیا روزیست خم را ساز ساغر     | تا سبو را بر کنی از خم زمانی دور گردد  |
| ده بلند اقبال را می می بیایی می دما دم     | تا ز دل ظلمت پرد و زبای تاسر نور گردد  |



## بخش پنجاه و یکم

### میخانه و خرابات

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدای اجر دهد آنکه این عمارت کرد  
(حافظ)

در میخانه به بستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند  
(حافظ)

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم  
(حافظ)

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر بحوش کوثر اندازیم  
(حافظ)

هر که بینی در جهان مدحی کند میخانه را من همیگویم که عاقل میکند دیوانه را  
(خسروی قاجار)

بحیرتم که خرابات را چه بنیاد است که اهل خانه خرابند و خانه آباد است  
(وصال شیرازی)

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه کایجا سیاهکارانند  
(حافظ)

صوفی بیا بسوی خرابات رو کنیم آلوده است خرقه بمی شستشو کنیم  
(وصال شیرازی)

بر خیز تا بگوشه میخانه جا کنیم خود را ز چنگ زهد فروشان رها کنیم  
(سرخوش)

### میخانه خرابات

می بده می بستان دست بزنی پای بکوب در خرابات نه از بهر نماز آمده ایم  
(صائب تبریزی)

دو که میکده نازم که ز رفعت بامش خاک بر تارک خورشید و قمر می ریزد  
(دهقان سامانی)

انصاف کجا رفت به بین مدرسه کردند جایی که در آن میکده بنیا توان کرد  
(صفائی زرقانی)

زاهدان دوش دم از حرمت میخانه زدند خشت از خم بگرفتند و به پیمانه زدند  
تا ز پیمانه به پیمانه دهان توبه دهند خوش را از ره این حبله به میخانه زدند  
شست تا خرقه سالوس بمی زاهد شهر صوفیان رقص کفان ساغر شکرانه زدند  
(ذوقی اسفغانی)

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است از خانه ماکش میخانه دری بود  
(صفائی زرقانی)

در میخانه به بستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند  
(حافظ)

بودم آنروز درین میکده از درد کشان که نه از تک نشان بود و نه از ناکشان  
(جامی)

بر فروز از می چراغی من ز مسجد نیمه شب آمدم بیرون و گم کردم ره میخانه را  
(حاجی میرزا حبیب خراسانی «مجتهد»)

خانقاهای که بخرجش نلکند دخل وفا صرفه وقف در آنست که میخانه شود  
(میرزا محمد تبریزی تخلص مجنوب معاصر صفویه)

به بین شرافت میخانه مرا ایشیخ که چون خراب کنی خانه خدا گردد  
(لاادری)

•••

در خرابات معان بی عصمتی در کار نیست دختر رز با سیه مستان بخاوت میروید  
(صائب میرود)

•••

دوش رقتم بخرابات و مرا راه نبود میزدن نعره و فریاد کس از من نشنود  
(نظامی گنجوی)

•••

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطلب کاری ترسا بچه باده فروش  
(خواجگ عسکری بخارا)

۱ - این شعر اشاره به تصادف ساختن مسجد و الحاق معان است مسجد  
۲ - بقیه آن اینست:

بنا شد هیچ کس از باده فروشان بیدار یا نه من هیچ کم هیچکس در نکشود  
نصفی از شیخ به شد بیشترک تا کسک رفتی از غره در آورد سر و رخ بنود  
گفتش در کشاکش پرو یاوه مگوی که اندرین وقت برای تو کسی در نکشود  
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشاند که تو در آئی اندر صف پیش آئی زود  
این خرابات معان است در آن رفتانند شاهد و شمع و شراب و شکر وای و سرود  
هر چه از جمله آفاق در این جا حاضر بنده و هرمزی و مؤمن و ترسا و بهود  
گرتو خواهی که دم از صحبت اینها زنی خاک پای همه شو تا که نیای مقصود

۲ - بقیه غزل اینست

پیشم آمد بر کوچه یری رخساری کلفی عثره گری زلف چو ز آره و ش  
گفتم این کوچه چه گوشت و ترا خاه کجاست ای مه تو خیم ابروی تو را حلقه بگوش  
گفت تسبیح با خاک افکن و زنا به شد سنگ بر شیشه تقوی زن و باده بنوش  
بعد از آن پیش من آ تا تو گویم سخنی سخن این است اگر بر سختم داری گوش  
زود دیوانه سر مست دودیم سویش بقایم بر رسیدم که نه دین ماند و نه هوش  
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست وز تفت باده عشق آمده در جوش و خروش  
بی دلف و ساقی و مطرب همه در زمین و سام بی می و جام صراحی همه در نوشا نوش  
چون سر رشته ناموس بشد از دستم خواستم تا سخنی پرسم از او گفت خوبوش  
این نه کعبه است که بی یا و سرانی بطواف وین نه مسجد که در آن بی خیر آئی بفروش  
این خرابات معانست و در آن میخانه گر ترا هست درین شبوه سر یکرنگی  
از دم صبح ازل تا بقیامت مدعوش از دین و دانش یکی جرعه چو عصمت بفروش

فیض عجیبی یافتم از صبح ببینید این جاده روشن ره میخانه نباشد  
(سرور قزوینی)

•••

شب عیدم بقدح کرد اشارت مه او من و میخانه دگر جان گرو و جامه گرو  
(ملک سپهری)

•••

اچو تعمیر خرابات اگر میدانست والی شهر کجا مدرسه بر پا نمیکرد  
(سجستان لاری)

•••

در میکده دست می فروش است دستی که هزار دست گیرد  
(مونس نیاوندی)

•••

خواستم بهر فراق بجایان ماوانی خوشتر از گوشه میخانه تدبیرم جانی  
(شرف پوری)

•••

بک زلفه مستانه ز جانی نشنیدیم ویران شود این شهر که میخانه ندارد  
(کاسطی)

•••

در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست  
گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت از میکده هم بسوی حق راهی هست  
(بهائی مامی)

•••

شد عالمی خراب بجز طاق میکده نازم با بن بنا که چنین محکم اوقند  
(آشفته پروانی)

•••

زمین میکده گر تا بخشد بکاروی بجای ریزه خم توفه شکسته بر آید  
(نظیری مشهدی)



## بخش پنجاه و دوم

### ساقی

قاضی شرع ز می خوردن اگر سو کند داد میخورم ای ساقی از دست تو سو کنند دگر  
(احمد کانی معاصر صفویه)

غبار از عشق دارد کنجی اندر دل تهن ساقی خرابش ساز تا پیدا کند آن گنج پنهان را  
(غبار همدانی)

بیا ساقی بیاور کشتی می که طوفان غم از کاشانه بر خاست  
(غبار همدانی)

ساقی بیاور باده که بمن پیر می فروش در جام باده داد نشان جمال دوست  
(غبار همدانی)

ساقی قدحی پر کن مطرب بدقی کفزن در پیش سپاه غم با خیل طرب صف زن  
(غبار همدانی)

ساقیا باده گلاگون نقد کن تا کی قصه از جام جم و خون سیاوش کنم  
(ستا)

ساقی در آر جام بگریش که فصل گل از قول زاهدان نتوان ترک جام کرد  
(زرگر استهبانی)

گذشت عمر دگر ساقیا مکن تاخیر بیاور باده که دل در کف غم است اسیر  
(آقای سید حسین لامع معاصر)

### ساقی

ساقیا زاهد بپچاوه بود مست غرور بدهش جرعه از باده که هشیار شود  
(صفائی زرقانی)

ساقیا فصل گل آمد می کلفام تو کو آب تو آتش تو یخنه خام تو کو  
(آقای میرزا محمد تقی خان دیر متخلص به واصل کابل)

ای ساقی سیمین من پر کن دل خونین من مستی بود آئین من دنیا فنا دار آمده  
(حسین مکی - کرد آورنده این گزاره معاصر)

ساقی نبود بی ادبی ها عجب از ما ما مردم مستقیم نباید ادب از ما  
(مهدی استرآبادی)

ساقی بیا که موسم عید است و ماه دی پروانه فرست بروح از چراغ می  
(سپهر استرآبادی)

بیاور ساقی آنجام صفا را دمی از ما رها می بخش ما را  
(مفتری)

بیاور ساقی از آن می که هست آب حیات بده بخضر دلم وارهانش از ظلمات  
(سنری)

ساقی بده آن کوزه یا قوت روان را یا قوت چه باشد بده آن قوت روان را  
(سعدی)

ساقی امشب می بیدایی ده که من بر جای آب نذر کردم کزین پس می نوشم جز شراب  
(فا آبی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

گر ترا همسری سرو من است ایستاد سبب تو ناز تو عتاب تو بادام تو کو  
گفته بودی سرت آیم اگر جان بدمی خط تو نامه تو بیک تو پیام تو کو  
در چمن پیشتر ندان همه رهال است وایغ کار تو بیشه تو شیشه تو جام تو کو  
کز تو خواهی که یابی بر کشته واصل بشاز کیش تو منصب تو دین تو اسلام تو کو

اجلاوت بخوم زهر که شاهد ساقی است بارادت بکشم دله که در مانم از اوست  
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین دم از اوست  
(سعدی)

عمر گذشته آب ز جو رفته شد کجاست ساقی که بار دیگرش آرد بجوی ما  
(وصال شیرازی)

ساقیا بر خیز و در ده جام را خاك بر سر کن غم آبان را  
(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که دور جهان شد بکام ما  
(حافظ)

ساقی بیار باده که ماه صیام رقت در ده قدح که موسم ناموس و نام رقت  
(حافظ)

ساقیا جام عیم ده که تکارلده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چکرده  
(حافظ)

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی من نگویم چه کن از اهل دلی خود بگوی  
(حافظ)

ساقیا عمر دراز و قدحت بر می باد که بسی توام اندوه جهان آخر شد  
(حافظ)

ساقی معرود کانی عیش از حرم در آی نا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری  
(حافظ)

۱ - این غزل را بعد از شعرا استقبال نمودند که با برترتیب تقدم و پس از تمام غزل  
سعدی ذیلا ذکر میگرد

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
بیت شعر ایندوست دم عیبی صبح نادل مردم مگر زنده کند کین دم از اوست  
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سوید ای بنی آدم از اوست  
زخم خونیم اگر به نشود به باشد خنک آفرینم که هر لحظه مرا مرحم از اوست  
پادشاهی و گدائی بر ما یکسانست که بدین در همرا پشت عبادت خم از اوست  
سعدیا سبیل فنا گر بکند فناه عمر دل قوی دار که بناد بقا محکم از اوست

ساقی بیمان شکن گر بشکند پیمانه را نشکنم بیمان خود کو شکند پیمانه ام  
(آقای جلال قالی معاصر)

ساقی بریز باده بجام از سبو که جم مشهور در میان سلاطین ز جام شد  
(منعم اصفهانی)

ای ساقی گلچهره دو صد شکر که ساغر از باده تهی بود چو افتاد ز دست  
(آقای حالت معاصر)

مقیم میکده ام سر بریز از آن دارم که بار منت ساقی بگردنت مرا  
(آقای گلچین معاصر)

ساقی بشو دو رنگی آید و بدم را بشما بما حقیقت عهد قدیم را  
(نظیری نیشابوری)

بیا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها که دیگر نگذرد در خاطر من دنیا و مافیها  
(میرک خورد)

ای خوش آن جلوه که آهوی حرم را رم از اوست ای خوش آن چهره که گلزار ارم خرم از اوست  
امر عالم که منظم شود از عالم امر عالم امر زما و همه عالم از اوست  
خاک تن در وسط مکّه و طایف برشت آب سرچشمه دلرا مرقه زمزم از اوست  
آشنا وش بهم آمیزش و الفت چه عقل مسکین چه کنند پیش محبت آری  
رشته رشته مدد قبض که دارد میلان بر سر سروسن ریش آن شبنم از اوست  
عرض حاجت چه کنی پیش کسی کن تو را راحت ورنج و غم و شادی پیش و کم از اوست  
کشت و کز اخقی در خور خرگاه وی است کل یوم همه فی شان ظهوری هم از اوست  
سرد بشتن که پیر همان تقد کر منا برتر و خشک جهان باقی غی آدم از اوست  
تا سرانگشت خرد عتده گشائی نکند بر سر زلف سخن این کره محکم از اوست  
چشم سرتاپ تجلیش نیارد صحبت ایک در خانه سر دیده دل مجرم از اوست  
(صحبته لاری)



ساقی میخانه داد جام شرابم خانه اش آباد باد ساخت خرابم  
( شکسته قاجار )

\*\*\*

نگاه کن که فرزند دهی چو باده بدستم غذای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم  
( عشای جندی )

\*\*\*

از دو عالم رسته و دریای خم افتاده ایم ساقیا مه ده که ما دردی کسر میخانه ایم  
( خسروی قاجار )

\*\*\*

ساقیا می ده که مادر دی کس میخانه ایم با خرابات آشنا و از خرد بیگانه ایم  
( سمدی )

رتج از اوراقحت از اوزخم از اوزم از اوست  
که فروغمه و خورشید فروزان هم از اوست  
که چه ابروی بقان پشت مه تو خم از اوست  
که نفس تازه و جان زنده و دل خرم از اوست  
نهالجمه که این رشته قوی محکم از اوست  
زده باز که کار دل من در هم از اوست  
شده مرغان چمن نغمه سر آکین دم از اوست  
که دل درد کشان زنده چو نامجم از اوست  
بدهید آن می درینه که دفع غم از اوست  
که در این دایره مسجود ملک آدم از اوست  
( روشن معاصر قافیه )

شاد زی ایدل غمکین که نشاط و غم از اوست  
آفتابی بودم ساکن غلوتکه دل  
سر من گوی صفت در خم چوگان کسی است  
شده ام خاک ره سرو سهی بالائی  
نکنه تا نکشد پای من از بند رها  
مگر ای باد بهم زلف شکن در شکنش  
بامداد است هوا دلکش و پر منبر شاخ  
من و آن جام جهان بین پس از این و لب جوی  
در میخانه مبتدی و سر خم منهد  
کرده روشن طلب نکنه و اسرار وجود

نه همین سرکه تن و جان جهان بکسر از اوست  
مجلس و ساقی و مینای رمی و ساغر از اوست  
ناخندائی است که هم کشتی و هم صرصر از اوست  
آنچه پروانه دلسوخته را در بر از اوست  
غم مدارید که گر جرم زما آذر از اوست  
غلتک آن سوخته کش سود غمی بر سر از اوست  
ممنی و لفظ و مداد و قلم و دفتر از اوست  
کین فروغیت که بر خلق صبا گستر از اوست  
( مستمده الدوله نشاط )

سر نهادیم بسودای کسی کین سر از اوست  
گر گل افشاند و کر سلتک زند چتوان کرد  
گر بطوفان شکلد یا که ساحل فکند  
من بدل دارم و شاهد بروج و شمع بر  
از من ای باد بگو حال کنه کارانرا  
هوسی خام بود شادی دل جو بخش  
چه نویسم که سزاوار سیاحتش باشد  
خرم از دولت شه تا باید باد جهان

من مست صهبای باقی ز آن ساد کین رواقی ذکر تو در بزم ساقی فکر تو را منکر من  
( صفای اصفهانی از متأخرین )

\*\*\*

ساقی من از خود رفته ام در بزم پر جامم مده اما بار چون میرسی پیمانه را سرشار کن  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

ساقی که در باری ازو باری ندارم یاد به هر روزش از روز ذکر یارب بدولت باده  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

گفته بودیم بخلوت که دگر می نخوریم ساقیا باده بده کر سر آن در گذریم  
( سمدی )

\*\*\*

چند روزیست که دورم ز رخ ساقی و جام بس خجالت که پدید آید از این تقصیرم  
( حافظ )

\*\*\*

ای خوش آن ساقی که ما را جام بهوشی دهد تا ز غمها یک نفس ما را فراموشی دهد  
( نامی تبریزی معاصر صفویه )

\*\*\*

ساقیا می ده که جز می عشق را بدنام نیست وین دلم را طاقت اندیشه ایام نیست  
( ساقی )

\*\*\*

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعین کرده اند  
( فروغی بطنامی )

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل این است

دل بردی از من به یغیا ای ترک غار کرم  
دل را خرید از کیشم سرگرم بازار خویشم  
اول دلم را صفا داد آئینه ام را جلا داد  
میسوزم از اشتیاق در آتشم از فراق  
در عشق سلطان و قتم در باغ دولت درختم  
دیدم چه آوردی ای دوست از دست دل بر سر من  
اشک میبه و رخ زرد سیم من است و زرم من  
آخر بیاد فنا داد عشق تو خاکش من  
کانون من سبزه من سودای من اشک من  
خاکش فقر تقم خاک فنا افسر من

بخش پنجاه و سوم

سیل

سیل را نعره از آنست که از بحر جداست هر که با بحر در آمیخته خاموش شود  
(معدن چشتی هروی)

\*\*\*

سیل دریا دیده هرگز بر نمیکرد بجوی نیست ممکن هر که مجنون شد در عاقل شود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کنونکه سیل ز سر شد چه سود پنداید دوست کز دست بر آید بگیر دست غریق  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

سیل بر خانه من روز چرا میآید منکه بی وقت در خانه بازی نردم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

از اضطراب کار مهیا نمیشود سیل از دودنست که دریا نمیشود  
(علی رضائی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

راه رو چون سیل میآید که بر دریا زند پیش پای خویش دیدن راه مارا دور کرد  
(صائب تبریزی)

عشق از ره تکلیف بدل یا نگذارد سیلاب نپرسد که در خانه کدامست  
(صائب تبریزی)

که میآید بسر وقت دل ما جز پریشانی که میپرسد بغیر از سیل راه خانه ما را  
(صائب تبریزی)

بخش پنجاه و سوم

خوشا سیلی میداند بدریا میرسد آخر مال این تکابو را نمیدانم نمیدانم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در بر باد دمام نکند شمع ثبات در ره سیل بیا پی نکند خانه دوام  
(نشاط)

\*\*\*

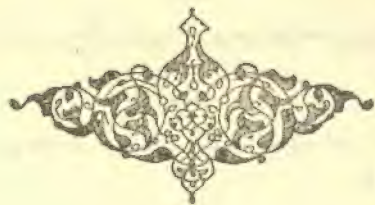
می زبر دست خود نکند هوشمند را پروای سیل نیست زمین بلند را  
(صائب تبریزی)

دولت سنگدلان زود بسر میآید سیل از سینۀ کهسار بسرعت گذرد  
(صائب تبریزی)

چون سیل گذشت از سر چه یکتا وجه صدنی دیربست که این آتش در پیرهن افتاده  
(آقای یرتو طلوی معاصر)

۱ - مطلع غزل این بیت است

تا کار دلم با آن شیرین دهن افتاده از لعل لبش آتش در جان من افتاده





## بخش پنجاه چهارم

تسبیح

زاهد چه بلای تو کین دانه تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد  
(قائم مقامی فرامانی)

رشته سبجه که از کوه را خلاص نهی است مهره اش کرچه هزار است کم از تار است  
(جامی)

سبجه تزویر شیخ شهر را کردم شمار باطن او دام بود و ظاهر آن دانه بود  
(حاجی حبيب خراسانی «مجتهد»)

در مزرعه طاعت ما تخم ربا نیست اینجا است که تسبیح عمل دانه ندارد  
(کلیم مهدانی)

مرا چو سبجه کره آزمان بکار افتاد که کار من ز توکل باستخاره کشید  
(صائب تبریزی)

سرگشتگی چو سبجه ز صد رهگذر کشد در هر دلی که رسوخه استخاره نیست  
(صائب تبریزی)

طایر قدسی به تسبیح فقیه از ره مرده دانه میریزد اسیر دام میسازد ترا  
(اسافی شیرازی)

دانی بکنج صومعه ام ذکر سبجه چیست ای کاتب برده بود زندان عس مرا  
(یشای جندی)

تسبیح

گر چنین آرند بر زلفش گرفتاران هجوم رشته چون سبجه از زلفش بعد دل میرسد  
(صائب تبریزی)

تا تکه دارم شمار گردش بیمانه را راست گویم دوست دارم سبجه صد دانه را  
(یشای جندی)

رشته راباری کشش شرطت کرخوش بگری چیست اندر سبجه زاهد که در ز تار دست  
(عنان بخندای سامانی)

زاهد و سبجه صد دانه و ذکر سحری من و بیمودن بیمانه و بیمانه گری  
(فروغی سطلانی)

گواه اینکه نه بلد و نه زاهدیم بی است بیالته نهی و سبجه گسسته ما  
(اسیرای اصفهانی)

دانه خالی چنانم رشته تقوی کشیدت گر کف طاعت رها شد سبجه صد دانه ام  
(فرصت شیرازی)

دل که از رشته صد دانه زاهد بگریخت سر زلف تو بدامش به یکی دانه کشید  
(توحید شیرازی)

سبجه در دست و دعا برب و سجاده بدوش بی تزویر ربا نازه مسلمان شده ایم  
(فرصت شیرازی)

آه از این سبجه صد دانه که شیطان صفتان راه بس مردم هشیار از این دانه زدند  
(وصال شیرازی)

بخش پنجاه و پنجم

بخل

بخل آنروز دواند رگ و ریشه بخاک که زمین پرده مستوری قارون کردید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

خداوند خرمن زبان میکند که بر خوشه چین سرگران میکند  
(سعدی)

\*\*\*

بهیچ جا نرسد هر که همتش پست است بر شکسته خس و خار آشیانه شود  
(صائب تبریزی)

با نهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین سیری از خرمن نباشد دیده غریبال را  
(صائب تبریزی)

بر زمین بُرد فرد خجالت محتاجانم بی ذری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد  
(صائب تبریزی)

عیشود از لقمه اول ز جان خویش سیر بر سر خوان لثیان هر که هجمان میشود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

لب بهر طعمه میالای که دندان شکند بر سر خوان فرومایه ز بالوده قند  
(جامی)

\*\*\*

ریزش بسیار کی میآید از هر تنگ چشم یرتو از روزن بقدر روزن افتد بر زمین  
(نصیر مای توسر کاف متخلص به مشتاق معاصر صفویه)

بخش پنجاه و ششم

مغترقه

مایه داران مروت با لب خندان چو گل خون خود با خونبها در دامن گچین کند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آنچه هجران توشبها با دل من میکند کافرم گر چرخ دون پرور بداننا میکند  
نرمی بسیار باید با درشتان ساختن مغز خونها خورده تا در استخوان جام میکند  
روکناری گیر اگر سیر جهانت آرزوست کس در انشای شنا کی سیر دریا میکند  
(میر یحیی قلی معاصر صفویه)

کرد سر خیال تو گروم که میزند روزی هزار حرف بمن از زبان تو  
(قاسمی میر تقی قلی معاصر صفویه)

مبادا هیچ کس را روز سختی در کمین یارب دل گندم دو نیم از نیم سنگ آسیا کرد  
(صائب تبریزی)

هر دم بصورت دکرم دل رود زدست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست  
(امیر مقبول معاصر صفویه)

خران آمد که هر بر کی بگلشن رنگ من گیرد صبا تاوان حسن رفته گل از چمن گیرد  
ندانم سربکوی کیست این زرها که از غیرت قدم هر جا نهم دامن سر راهی بمن گیرد  
(نوری قزوینی)

درون جامه اگر مو بمو مرا بشکافی نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا  
(طلعت اصفهانی)

چون بگذرد بخاک من زار دلبرم کر سر ز خاک بر کنم ای خاک بر سرم  
(عشق تبریزی معاصر صفویه)



بی کیمیا میستی تبدیل غم محالست با می حلال فرما یا غم حرام گردان  
 بی توبه تلخکامی شبها بروز بردم با ما بشادمانی روزی بشام گردان  
 (نظیری نیشابوری)

کهی دل بشکند که ساغر عیشم ز دست افتد مباد آذر دمنده را شکست اندر شکست افتد  
 (مستوفی نیشابوری معاصر صفویه)

هر شکاف خرابه می ده نیست که بمعموری جهان خند  
 (جعفری)

تا نداند مرده ام ناید بیرستی ای رفیق از سر بالین من برخیز و فریادی بکن  
 (حالی ترکان)

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت  
 (حسن خان شاملو معاصر شاه عباس ثانی)

اینکه می بینی خموشم در وداع دوستان گریبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست  
 (شانی تکلر)

بختم اگر تلافی شهای غم کند بکروز خوش بمردم عالم نمیرسد  
 (شانی تکلر)

با من چرا مضایقه از جور میکنی چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست  
 (عرشی)

هر که حدیثی از من آن دلنواز پرسد عمداً کنم تغافل شاید که باز پرسد  
 (واقعی خراسانی)

بیش نظر و فکر دل و زبانی یار است همان بار همان یار و در که هیچ  
 (قاضی بی لاهیجی و یاکاشانی معاصر صفویه)

چنان کنم گله از دوری وصال که عمرم وفا نکرد باین وعده های زود که کردی  
 (قاضی بی لاهیجی)

ای لب خوش دهن خوش قد و بالای تو خوش تا دل ناخوش من هم بشم ناخوش  
 (ملازمانی زدی)

دی صبا خاک سرکوی تو قسمت میکرد مو بمویم بر او دست تمنا برداشت  
 (ملازکی همدانی متوفی سال ۱۰۳۰)

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد میخواست تلافی کند آزرده نرم کرد  
 (ملازکی همدانی)

باس ادب عشق نظر کن که غبارم برخاسته از راه تو تا دور نشیند  
 (ملازکی همدانی)

سرخرش آن وحشی غلام دی چو از بهلو گذشت از بیش رفتم تبسم کرد گفت آهو گذشت  
 (شاهپور طهرانی معاصر صفویه)

لباس سرمه ای کعبه نگاه میبوش بمرگ من که دگر جامه سیاه میبوش  
 (میر عبدالحق تخلص نجف)

میخواست سوی من نگردد سوی خویش دید خود نوش کرد شربت بیمار خویش را  
 (میر عبدالحق)

چنان غبار مرا روزگار داد بیاد که بر زمین نشیند هزار سال دیگر  
 (سایر امشدهی)

در سر کرا غرور ز سودای خام نیست در استخوان کیست که مقز حرام نیست  
 (ملاحاجی محمد کرجی تخلص حاجی)

دل همان روز پدر از من شیدا برداشت که بفرزندیش این عشق جگر خرا برداشت  
 بوی خون از نفس باد سبا می آید کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت  
 آب اگر نیست یازیم بخون جگری نتوان کاسه بدر بوزه دریا برداشت  
 (ملازکی خراسانی معاصر صفویه)

ذوق نزدیک شدن بسکه مرا در دل بود در ره آسایش من بیشتر از منزل بود  
 (قیدی کرمانی)

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار دانه را در کعبه کشت گشت در سخا نه سبز  
 (مولا قاسم تخلص ناصر معاصر صفویه)

با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم  
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست اظهار درد خویش بدووار میکنم  
(شیخانویاری متوفی ۱۰۸۲ هجری)

اضطرابم نگذارد که نشینم جائی انتظارم نپسندد که زجا برخیزم  
(عبدالباقی تبریزی خوش نویس معاصر صفویه)

راستی در جهان کیست ظریف که طبیعت ازو کند تعریف  
(آقای رضا اصلاح معاصر)

مردم ز رشک چند ببینم که جام می لب بر لب گذارد و قالب تهی کند  
(طالب آملی)

دل آشفته چنان شیفته روی شماست که پیرشان در سر گشته نراز موی شماست  
(وصال شیرازی)

سینه صافانغم محنت کسان بیش از خود است آب می نالد از آن باری که بر دوش پل است  
(میرزا زلفی دانش)

لعل تو خنده بر شکر ناب میزند آتش بخرمن گل سیراب میزند  
يك صبحدم بصر کستان گذشته شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند  
(ملال واقف خلخال)

تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی  
(حسن یاک نعلی اتسی معاصر شاه عباس)

شدم موئی و پیچیدم بر آتش بار حاضر شد عزایم خوان پری حاضر کشد چونم و بسوزاند  
(صحبی شیرازی معاصر شاه عباس)

نرسم که بنا کامی من چرخ برد رشک آنهم بمن سوخته خرمن نگذارد  
(امینا و لعل محمود معاصر شاه عباس)

فرستی که شد که گیرم دامن وصلی بکف از کرببان دست اگر برداشتم بر سر زدم  
(امینا و لعل محمود)

طرفه حالیت که آن آتش سوزنده من دور تر میرود و بیشترم میسوزد  
(میرزا اسدالله تبریزی)

کرم عتاب چون شود دیده بهوشم از رخسار پرده کشند مردمان چون شود آفتاب کرم  
(سعدای سرمد نعلی گویا)

بهر گلشن که چه خورشید تابان چه ره بنمائی بروید همچو ترکس از زمین چشم تماشاائی  
(غیرت همدانی)

در خور دخل بود خرج ز دیوان قضا نرود تا نفسی کی نفسی می آید  
(سالک پردی)

هنر از خود گذشتن هست نه در برد باریها گرفتم بل شدی کر گذری از خوشتن مردی  
(فرج الله خوشتری)

جفا و جور تو باید کشید منکه کشیدم طمع ز وصل تو باید برید منکه بریدم  
زبا برای تو باید قتاد منکه قتادم بر کوی تو باید دوید منکه دویدم

بسینه داغ تو باید نهاد منکه نهادم بدیده نقش تو باید کشید منکه کشیدم  
بدل هوای تو باید نهفت منکه نهفتم بجان بالای تو باید خرید منکه خریدم

ز دل برای تو باید گذشت منکه گذشتم بجان برای تو باید رسید منکه رسیدم  
(نورالدین اصفهانی)

ناله پنداشت که در سینه ما جانت گشت رفت و برگشت سر اسبمه که دنیا تنگست  
(باب اصفهانی)

ای غم یار نازنین کر بفروشت آورند هر دو جهان بر ایگان داده و می ستانمت  
(تاری تبریزی)

مفرور حسن خود مشو و قصدا مکن کاین حسن نت از اثر عشق یاک ما  
(وحشی بافقی)

مژده وصل توام ساخته می تاب امشب نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب  
(وحشی بافقی)



ملك دلرا سیه ناز به یغما آمد دیده را مژده که هنگام تماشا آمد  
(وحشی باقعی)

دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری اثر میدارد آری کی شب عاشق سحر دارد  
(وحشی باقعی)

ز باغ وصل چنان بر خورم که گر صدبار نهال مهر نشانم درخت کین خیزد  
(جامی)

چونی هر استخوانم شد ز پیکان تور و زنها کفون کر دم زنده از هر استخوان آید  
(جامی)

عشقی بی جلوه معشوق میسر نشود عقل و دین کی برد آن وصف که دلاله کنند  
(جامی)

ناز آن خورشید درو عکسی در آب افتاده است آب از این حسرت سی در اضطرار افتاده است  
(مدافعی بکشی معاصر شاه عباس)

دلا رهی جو بیابان عشق در پیش است بگو بآلله پا که آب بردارد  
(ملاویزی شیرازی)

ای بوصف لب شیرین سخت ناطقه لال فهم سر دهنش پیش خرد امر محال  
(جامی)

بسکه شبها در از آن گل خاک بر سر میکنم همچو سبز صیعدم از خاک سر بر میکنم  
(جامی)

بسکه درد سر ز فریاد و فغان خود کشم از دهان چون ناله میخواهم زبان خود کشم  
(جامی)

حال دنیا را بیرسیدم من از فرزانه گفت یا خوابست یا وهمی است یا افسانه

گفتمش احوال عمر ایدل بگو یا که چیست گفت یا برقیبت یا شمعیت یا پروانه

گفتمش این پنج روز نحس چون باید گذاشت گفت در حلقی و یادلقی و یا ویرانه

گفتمش ایشان که می بینند چون دل بسته اند گفت یا کورند یا مستند یا دیوانه

(ادیب سرقتی)

از مکافات عمل غافل مشو کاخر سوخت پای تا سر شمع کو خود سوخت بر بر وانه را  
(اسل شیرازی)

شراب عشق عجب سوزشی بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان آورد  
(شهابی معاصر صفویه)

دامم از حال دلم دلداز من آگاه نیست ورنه بی مهر و وفا بینی وین الله نیست

گاهگاهی میبرد از ده سر او را رقیب ورنه بار من خودش اینقدر هابی راو نیست

آه کز بهر وصال دلبر آن جز جان و دل سیم وزر هم باید و من در بساطم آه نیست

(مرحوم حبیب الله بیکده)

بکم از آن نباشد سر و کار آشنائی که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی  
(خواجہ تاج الدین معاصر صفویه)

کسی ز محنت شهبای ما خبر دارد که همچو صبح نهان داغ بر چکر دارد  
(نظام الدین معانی معاصر صفویه)

کس را نه بینم روز غم جز سایه در بهلوی خود آهیم چو بینم سوی او گرداند از من زدی خود  
(امیدی معاصر صفویه)

یا من ناخسور را سوی خود از وفا طلب یا تو که یا کد امنی مرگ من از خدا طلب  
(اعلی شیرازی)

از دفتر وصال تو چون طفل خود نما بک حرف خوانده ایم و بسد جانوشته ایم  
(شکیبایی صفهانی)

بت صراف کافکنندست طرح دلبری با من دمام میکند از ناز جنگ زرگری با من  
(پیرام بیک معاصر صفویه)

دیدم از دورم و دانسته تماثل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم  
(شوکت اصفهانی)

بخش پنجاه و ششم

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تار يك بودی جاودانه  
(شهبلیلی)

دلادوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز کرد تا اعلان تو دامن نمیگردند  
(سید حسین واعظ معاصر صفویه)

ز کار های جهان عاشقی خوشست مرا و گرنه کار در این کار خانه بسیار است  
(قاضی عماد الله معاصر صفویه)

چوبه کشت کوبت آیم بگرشده رخ بیوشی چوروم ملول از این در ز در در آئی  
(قاضی عبدالخالق معاصر صفویه)

فکر جمعیت دل تفرقه مآرد نار قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد  
(مصطفی شیرازی)

تا نبینم پیش و پس صدبار سوت نسکرم مرغ زیرك بی تأمل بر نیچند دانه را  
روشته کر تار يك باشد در محبت يك نیست جهد کن تا از کشا کسی تکسلائی رشته را  
(غانی نکلو)

مهمن کنند بهر کس که رسد شکایت از من که کسی زرحم تا که نکند حکایت از من  
(هاری گلزاره نوی)

بکیجا میروود و با که سخن میگوید هر که با شوق تو از خانه نیاید بیرون  
(شایق ارستانی)

بری دانی چرا در دیده مردم نهان باشد که از شرم تو نتواند میان مرغان باشد  
(میر معزالدین معاصر صفویه)

آدمیزاده بدین خوبی و رعنائی نیست این بری زوی اگر حور نباشد ملك است  
(حسنت شیرازی)

دانت آفتین چرا پیش جمال میبری رسم بود کز آدمی روی نهان کند بری  
(سعدی)

بچه چکس رسد از تو بی خطا زخمی مگر قلم که بری سرش نکرده خطا  
(ابوالعلاء کنجوری)

مفترقه

ز افغان آندل بیررحم را بیرحم تر کردم نینداری ز غم شهبای هجران را سحر کردم  
تو با هر ککه خواهی باد بیما شادمان نشین که من فکر دل خون گشته از جای د کردم  
بزم وصل دیدم از تو آن بی التفانی ها که حسرت های آیام فراق از دل بدر کردم  
شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم  
(شفیع شیرازی نامش میرزا محمد شفیع)

تجارت عشق

تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که بود مشتری تا چه دهد در بها  
(عاشق اصفهانی)

فروخت صبر و قرار و خرید غصه و درد چنین شده است بسودای تو تجارت دل  
(جعفان سامانی)

تا بسودای تو افتادیم در بازار عشق از زبان هر دو عالم فارغیم از سود هم  
(هلال پستانی)

عشق بستان و خوشتن بفروش که از این خویشتر تجارت نیست  
(عماد زینابوری)

غیر داغ تو که سرمایه امید من است نیست چیزی که بسودای تو فروخته ام  
(عاشق اصفهانی)

غمزه خون ریز تو ریخت گرم خون چه غم زلده کند دیگرم لعل سخنگوی تو  
دیده همه دل گتم تو سوی من تنگری دل همه دیده کنم من تگرم سوی تو  
زخم زبو خود بتر میشود و طرفه بین زخم دلم به شود چون شوم بوی تو  
(میر سید علی تخلص بمبئی معاصر سلطان محمود غزنوی)

جذبه مهر و محبت بین که از بهر طلب رو بهر راهی که آرم تا گهان پیدا شود  
(صائب تبریزی)

روی خندان تو تا انجمن آرا کردید خنده شد گوشه نشین در لب شیرین سخنان  
(صائب تبریزی)



رخ زود دارم زفوری آن در زده داغ و دردم درون دل آذر  
 چو من کاست گوئی شب فرقت تو مه تو که باشد بدین گونه لاغر  
 خفت خضر جعد کجست مشک بخت نیت سیم لعل لبت تنگ شکر  
 بخت سیم مقیم محبت بهشت مخلد صیب محشر  
 بلبلها مبخش بکشتن مبخش بطلعت صبحی بکیو معبر  
 (جامی)

به هیچ جا نرود جز باشنای کس بغیر عشق که کارش باشنای نیست  
 (وقایع قرشی)

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالی است شب چنین روز چنان آه چه مشکل حال است  
 (علائق جنائی)

شود با من مهم کرم عتاب آهسته آهسته حرارت مبدع صبح آفتاب آهسته آهسته  
 عرق از عارضش از تاب می در جلوه می آید بلی گل می دهد ز آتش کلاب آهسته آهسته  
 کند تأثیر در دل چون ملازم کو بود واعظ شرمی جا کند در سنگ آب آهسته آهسته  
 (نجای اسفغانی «لبنانی»)

برویش آشنا کردم نگه آهسته آهسته چو آن طفلی که می افتد بر آهسته آهسته  
 بزمی سرمه خود را میکشد بر دیده مردم شدم محرم بان چشم سیه آهسته آهسته  
 زبی صبری کرده در رشته می افتد تحمل کن بر آید یوسف مصری ز چه آهسته آهسته  
 بچشم کوهان تر گنازی را نکه دارد جهانگیری کند شه با سپه آهسته آهسته  
 مرا این بکنه روشن گشت از شع سحرگاهی که عمر خاق می کرد تبه آهسته آهسته  
 زجرم اندک اندک روزگار من تبه کردید ز نادانی شدم غرق آهسته آهسته  
 ره دور و دراز عشق را هموار باید رفت فلک را طی کند خورشید و ماه آهسته آهسته  
 اگر سالک چنین بارد ز دیده اشک نیلی را بگیرد دهر را آب سیه آهسته آهسته  
 (سالک بردی)

دلا بگدم اگر بایاز بشتینی ویر خیزی میان خون چو من بسیار بشتانی ویر خیزی  
 (علاسی سرقندی معاصر صفویه)

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم  
 (هلالی جنائی)

چنان ممکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد برده ام از روی کار برخیزد  
 (داهب اسفغانی)

چو آتش گشت رویش از شراب آهسته آهسته جهانی شد از آن آتش کباب آهسته آهسته  
 حیا فروخت میفرسم که آتش در جهانگیرد برویش می گفتم ابر نقاب آهسته آهسته  
 شرابم کم ده ای ساقی که من بسیار بدمستم چو بیامی بمن جام شراب آهسته آهسته  
 نکبر در دسرمی آورد از مغز بیرون کن در شان را کند خرد آبیاب آهسته آهسته  
 بزمهای خلق خوش جهانگیری توان کردن جهانگیری کند عطر کلاب آهسته آهسته  
 جهان را رفته رفته میکند مهر علی تسخیر که عالم گیر گردد آفتاب آهسته آهسته  
 نیم دلگیر اگر افتد کره در کارم ای سالک کشاید عقده از کار حباب آهسته آهسته  
 (سالک بردی)

نن آدمی شریفست بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
 اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
 خور و خواب و خشم و شهوت و شفت و جمل و خالت حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت  
 بحقیقت آدمی باش و کر نه مرغ باشد که همان سخن بگوید بزبان آدمیت  
 طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آی تا ببینی طیران آدمیت  
 مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد بپیکان آدمیت  
 اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بعبرد همه عمر زنده باشی بروان آدمیت  
 رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت  
 بنصیحت آدمی شونه بخوشتن که سعدی هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت  
 (سعدی)

بود امتیاز آدم بزبان آدمیت نه همین زبان تمناست نشان آدمیت  
 بجز آندلی که جانرا شده راهبر بجانان نبود میان حیوان و میان آدمیت  
 حیوان و آدمی را دل و جان نصیب آمد حیوان نیافت هرگز دل و جان آدمیت  
 دل آدمی بخلقت نه همچون بخلقت که در او دمیده باشند روان آدمیت  
 تو بلاف و هرزه گوئی شده آدم دو روئی نو خوری خوراک حیوان بدهان آدمیت  
 تو بجان روی بجهت نه بن که ره ندارد سگ و کرک و خوک ثعلب بجان آدمیت  
 تو حیات آدمی جوی و مجوی آب حیوان که ندیده است حیوان آدمیت  
 من و تو درین مکانیم نه لامکان چو آدم بجز آدمی ندیده است مکان آدمیت  
 تو بدین بیان آدم که فقیر و نا توانی که بجز خدا نکرده است بیان آدمیت  
 (تفسیر بازی)

چه شرافت است با تو ز نشان آدمیت که بخود کنی ستایش بگمان آدمیت  
 اکرت بکوی جانان گذری بود توانی که شریف خویش خانی به لسان آدمیت  
 بگذر ز خود پرستی قدمی بجز باز آ که مگر رسی تو روزی بگمان آدمیت  
 ز ره تراز بگذر ز صفا سوی حقیقت که شود تورا همه جان چهره روان آدمیت  
 بهمین هوس که داری بسراز طبیعت نفس ز چه روی و اف آبی ز جهان آدمیت  
 گذر از مقام صورت پی سیر سوی معنا که شوی همه سراپا تو بیانی آدمیت  
 ره صدق جوی جمع بگذر ز خویش بینی که شود همه کلام تو زبان آدمیت  
 (مرحوم نجم‌الرضا و جناب ادبی همدان بوده)

هله گوش جان فرا ده بمقال آدمیت بگشای دیده دل به جمال آدمیت  
 ملك العالمك عالم بخدا همان نوئی تو اکرت نصیب باشد ز کمال آدمیت  
 نه ملك توان گذشتن ز سماء قدر انسان نه فلک توان رسیدن بجلال آدمیت  
 بر من زوال اشیاء همه ظاهرند و پیدا بجز از زوال معنی و زوال آدمیت  
 بفتون نقشبندی بقلم توان کشیدن بمثال آدمیرا نه مثال آدمیت  
 چو سعیدی از که جوئی ره و رسم مردمیرا بدر آی نیز لطفی بخیال آدمیت  
 (آقای رضا مقدس متخلص به سعیدی متولد سال ۱۲۷۷ خورشیدی معاصر)

خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال یار مرا  
 (پهاری استغاثی)

نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست  
 (لاادری)

مردم دیده بیای قلم افتد هر دم که مرا نقطه حرفی کن و یا نامه فرست  
 (لاادری)

به خنجر سینه من می شکافت بهانه اینکه پیکان من اینجاست  
 (مظهر تبریزی)

من نه تنهادست خود بلکه صد دست دگر وام میگرم و از دست تو بر سر میزنم  
 (ایمانجی)

اظهار عجزیش شتم پیشه گان خطاست اشک کتاب باعث طغیان آتش است  
 (لاادری)

آه دل مظلوم بسوهان ماند کر خود نبرد برنده را نیز کند  
 (صائب تبریزی)

نامه او رسید کو طاقت و تاب خواندم هوش کجا که بر ورق باز کشم جواب را  
 (صاحب لاری)

می آیم از آن ناخوانده باین شوق در زمش که قدری نیست پیش میزبان ناخوانده همدارا  
 (نشاطی استغاثی)

زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد ناب دیده من می توان تبسم کرد  
 (الهی اسدآبادی همدانی)

گر قرار است چندان سایه را با سرو آزادش که تواند کشیدن بر ورق بی سایه استادش  
 (الهی اسدآبادی همدانی)

آرزو دارم که یکره ز آورم بی غم بسر ای فلک امروز محنتهای فردا می کشم  
 (نیدی کرمانی)



همشبنم بخیال تو و آسوده دلم کاین وصالیست که در پی غم هجرانش نیست  
(ذوقی کاشانی)

زاله ام دل کوه آنچنان بدره آمد که من خموش شدم او هنوز می نالد  
(غضری لاری)

چو بطلعت بدیدم بنمودم اهل دین را که شود بالای دینهاستما سیردم این را  
(لا ادبی)

همی ترسم شود آزرده آن تن درنده میگفتم ترا هر شب درون دیده من جایگاه بادا  
(جامی)

بوفای تو در آمیخت چنان آب و کلم که دمد بعد وفات از گل من بوی وفات  
(جامی)

شدم درمانم هجران دوا برو در خیال آمد بسینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد  
(جامی)

مردم چشم خیال خواب چون بندد دگر کر خیال آن مژه خارش ز بستر میدمد  
(جامی)

هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلاک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند  
(جامی)

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور بشدارم توئی  
(جامی)

من نه آنها خواهم این خوبان شهر آتوب را کجست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوبرا  
(جامی)

وعدۀ علف و کرم امکان آید دوست خلاف کر گریمان نرسد آنچه خلاف کرمست  
(جامی)

آنقدر فیضی که من از می زبانی دیده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند کویا مرا  
(واعظ قزوینی)

لحمۀ افتد ز دهن چون نبود قسمت کس روزی اره نگر از من دندان ریزد  
(واعظ قزوینی)

منم آن درخت بی برگ شکست بار و برگم بامید سایه هر کس که نشست در کنارم  
(والی صفهانی)

وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتاد است و نه که این وعده چه بسیار بعد افتاده است  
(جلالی یردی)

لر زدم دست دهنی چون بکفم دامن وصل چون عطا عمده بود دست گدا میارزد  
(والی قس)

ز دست طالع بد میرویم شهر بشهر چو بد قمار که تغیر میدهد جارا  
(ملاوچی نظری معاصر صفویه)

بسکه نام غمزه اش بر دم لبم ناسور شد آنقدر دیدم لب او را که چشمش شور شد  
(ملاوچی نظری معاصر صفویه)

امروز هم گذشت بهر تلخی که بود در انتظار محنت فردا نشسته ایم  
(منصف شیرازی و باطهرانی معاصر صفویه)

هر دم بصورت دگر من رود ز دست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست  
(امیر متبول معاصر صفویه)

دام از شکوه خالی لبور از حرفت و جبرانم که ساغر خالی و می از لب بیمانه میریزد  
(نظام)

غباری گر نشیند از ره آن نازنین بر من بود باد صبا را منت روی زمین بر من  
(نظام)

گمرد خدمت همی است می ندوم چه شد قدتم بر همین میشدم گر این همه رنار همی بستم  
(نظیری نیشابوری)

توان ایام طفلی چند روزی کوس شادی زد نمیدانند طفلان حیف قدر خرد سالی  
(صائب تبریزی)

تا صاحب فرزند نگریدی نتوان یافت در عالم ایجاد حقوق یدری را  
(صائب تبریزی)

ایمنی جسمم و دیرانی ندانستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج از ملک خراب  
(صائب تبریزی)

ز ارباب تجرد نیست بردل بار عالم را سیکرو حی فزون از حمل عیسی گشت مریم را  
(صائب تبریزی)

شکستن هر کجاری آورد مشکل گشا گردد نمائد عقدۀ در کار نی چون بوریا گردد  
(مصدق طاهر نخعی تسلیم)

در گشاد کار خود مشکل گشایان عاجزند ناخن از انگشت توانست بندی وا کنند  
(شاه معصوم نخعی مشرب)

رخ تو این بود آفتاب تابان است که روشن از نگهش دیده ودل جان است  
بعارض تو هر آنکس نظر کنند ایحور قسم زلف سیاحت که اهل وضو است  
ز باغ حسن تو خواهم که یک تلی چنین اگر نصیب شود چیدن گل آسانست  
بکجا بگری جای گل بود خاری بجای لاله چمن سر بسر مفیلاست  
(آقای سید نورالدین متخلص نواب معاصر)

دردا که جهان گذران است نهاد است بنیاد و بی کیتی عذار بیاد است  
در کیتی دون شادی بی حزن و الم نیست آن کیست که دایم بجهان بی غم و شاد است  
ویران شود از گردش خورشید همه کاخ آن کاخ که ویران نشود نیکی و داد است  
آموز تو غلمی بجهان خواهی اگر نام کاندیر همه عالم جا نام تو از علم بیاد است  
کر راه طریقت طلبی کن عمل نیک کاین غافله را حسن عمل نوشه و زاد است  
نیکی بنما یور شایا که خداوند بر هر عمل نیک تو یادش نهاد است  
(آقای فیروز یور شهاب متولد سال ۱۳۰۱ در کرمانشاه)

همت بلند دار که با همت بلند هر جا روی بتوسن گردون سواره  
(صائب تبریزی)

پشمین کلاه خویشتن از همت بلند با ناج کیقباد برابر گرفته ام  
(دعقان سامانی)

کر مرد همتی ز همت شان مخواه صد جا شهید شودیت از دشمنان مخواه  
(عرفی شیرازی)

نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم چو رفقی از نظر چشم از عمه عالم فرو ساقم  
(آری معاصر صفویه)

فکر سامان دارم و از بار دور افتاده ام من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام  
(یوسفی طیب و ادش خلف معاصر صفویه)

هر که که خشم بر من درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی  
(منال کاشی معاصر صفویه)

بولب بام از فغان من بنا کام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب دم آمدی  
(مجلد خراسانی معاصر صفویه)

آن کرد باد نیست بگرد سرای تو سر گشته ایست و قص کشان در هوای تو  
(واضعی خراسانی معاصر صفویه)

گرفتم خانه در کوی بالای من گرفت آتش کسی کوخانه در کوی بالا کرد چنین گیرد  
(خواجہ جلال الدین طوسی معاصر صفویه)

غم آن نازنین دارم که دل برده است و دین از من تمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من  
(زیمی قزوینی معاصر صفویه)

سرو جان داد از هوای قمت جان پیروش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش  
(مولائی بدیعی همدانی معاصر صفویه)

دوش ایدل دیوانه بدان هست رسیدی او مست و تو دیوانه چه گشتی چه شنیدی  
(همدانی معاصر صفویه)

عکس رخسار آن پریرو تا در آب انداخته از خجالت آب را در اضطراب انداخته  
(بنائی تبریزی معاصر صفویه)

خواهم ایدل که تو حیران نگاهی باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی  
(فتحی قزوینی معاصر صفویه)

۱ - خواجہ جلال الدین تبریزی پس از میرزا شاه حسین یوزارت رسیده وهم در  
آن زمان گرفتار گردید موقعیکه او را در پوریا گذارده بودند که آتش یزدند گویند چند مرتبه  
این بیت را بخوانده تا آنکه سوخت



من میروم و برق زلفان شعله آیم ای هم نسان دور شوید از سر راهم  
(مثنوی هندوستانی)

رنجیده بی گناه من آن تند خوی دمن دارم صد افعال گناه نکرده را  
(میلن ترک)

جلوه کل همه از دولت دیدار منست بلبلان شور برآید که خوابم نبرد  
(آدم لاهیجی)

تا به جفایت خوشم ترک جفا کرده ام این روش تازه را تازه بنا کرده ام  
(فروغی بطنی)

زیر عاشق صادق چه فراق و چه وصال حقیقت چو کشد عشق چه غیبت چه حضور  
(همای مروزی)

در بساط نکته دانان خود فردشی شرط نیست با سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خمش  
(حافظ)

فان میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان ادم زد  
پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک ور نه این سبیل دعام بکند بنیادم  
(حافظ)

خرقه رهن خانه خنار دارد پیر ما ای همه یاران مرید پیر ساغر گیر ما  
(خواجوی کرمانی)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خنار دارد پیر ما  
(حافظ در استقبال خواجوی سروده است)

اگر صواب نلقم و کر خطا کردم اکنون ز کرده بشیمانم و ز گفته ملول  
(شرف قزوینی)

ای اجل چند چنین کرد سرم گردانی فارغم میکنی از درد بیا بسم الله  
(زاد کریمی)

من آن سیم رخ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زیوست  
(اسرار سبزواری)

ز هجر شمع جمالت کنم گریبان چاک مرا فراق تو پروانه وار کرد هلاک  
(آقای ابوالکلام بلادی متولد سال ۱۲۹۱ بندر بوشهر معاصر)

عبادت که نمائی بچشم مردم فاش نه طاعت است و عبادت که ورزش است و تلاش  
نه مردی به تکبر بزرگوار شود بزرگی از طلبی قدسیا فروتن باش  
(آقای مصد علی قدس نبوی متولد ۱۲۸۰ شمس نجف اشرف معاصر)

مریض مصلحت خویش را نمیداند به تلخ و شور طیب زمانه قانع باش  
(صائب تبریزی)

خواهی که دوستدار تو گردد جوان پیر چون نخل بر ثمر بشواعم خمیده باش  
(صائب تبریزی)

دست و پا در کر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن  
(نظامی گنجوی)

طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه کس که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی  
(آکشیازی)

بان آینه با کائنات بکرو باش که شد سیاه رخ کاغذ از دو روئها  
(صائب تبریزی)

جامه گسلگونی در آمد مست در کاشانهام خیز ای همد که افتاد آتش اندر خانهام  
(یعقوب ساوجی)

میدم جان وز گفت پیکان کاری میخرم هر چه دارم میفروشم هر چه داری میخرم  
(یعقوب ساوجی)

ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم غمگین شوی از این غم و آهم غم دگر  
(ناصر مینا)

فرست غنیمت است حر بفان درین چمن فرداست همچو گل همه بر باد رفته ایم  
(ناطق اشفائی)

نکنه کز لب برون نهاده یا داد منست گوش تأثیر آنچه نشنیده است فریاده من است  
(ناصر مینا)

اندیشه کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم چون روز بر آرد سر مهر تو ز سر گیرم  
(نظامی قبی)

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم جان نیست ترا در خور و جز جان چه فرستم  
میخواستم ایدوست که جان زی تو فرستم شرمنده شدم زیره بکرمان چه فرستم  
از بهر خدا بنده ای خواجه عاقل من مور ضعیف سلیمان چه فرستم  
عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر حیران شدم از بهر تو قربان چه فرستم  
(نظامی قبی)

بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای تا نموده رخ تو چه بسیار بوده  
(لا ادری)

جمال زن نه همان زلف پر شکن باشد نه عارض چو مه و غنچه دهن باشد  
نه ژوب اطلس و نه جامه کرب ژورژت نه کفش برقی و نه چین پیرهن باشد  
جمال زن بحقیقت کمال و عفت اوست چنین زنی همه جا شمع انجمن باشد  
صبا ز قول من این نکته را بپرس از شیخ چرا ضعیفه در این ملک نام من باشد  
اگر ضعیفه منم از چه روبروده منم وظیفه پرورش مرد پیل تن باشد  
بکوش ای زن و بر تن ز علم جامه ببوش خوش آن زمان که چنین جامه ات به تن باشد  
به چشم فخری دانش زبسکه شیرین است همیشه در طلبش همچو کوهکن باشد  
(با تو فخر عادل خلعت بری سردیر نامه بانوان معاصر)

ز بسکه خاطر ام آزرده است از خویشان بر آن رسیده که از خویش هم شوم بیزار  
(لا ادری)

دوش در میکده ام گفت بت باده فروش که مر این جام مرصع بدو عالم مفروش  
عمر چون میگذرد خوش بجهان باید بود پس تو رو شاد بزی تا بتوانی می نوش  
می بخور تا هم و غم از دل تو بزداید هست شو مست درین میکده میشود مدوش  
مست بودن بشریعت نبود عیب ولی عیب باشد که پس از باده کنی جوش و خروش  
چون شدی مست برو خدمت مهر و نئی کن تا دم مرگ بکش غاشیه اش را بردوش  
این طبیعت چون کرده است وفا هیچ زمان با تو چون کردستم از گله میشو خاموش  
مرد حق باش ز دلت صاف وز من شنو این که ز عیب دگران چشم ملامت ببوش  
از ره صدق و صفا گفت صفائی شعری ای دل کمنون تو بیاشعر و صفارا بنیوش  
(آقای امان صفائی متولد سال ۱۲۹۹ در فردوس خراسان معاصر)

مردم آزار محالست خجالت نکشد که نمک آب شود چون بهجراحت گذرد  
(صائب تبریزی)

کی فضل و هنر ساخته محبوب کسی را باید که خدا خلق کند خوب کسی را  
(شاه رشید کاشی)

جزای خدمت شایسته است لطف قدیمت ز خدمتم خجل و حقگذار خدمت خویشم  
(وحشی باقی)

هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر من نیز بی نصیب نیم رشک می برم  
(کاکای قزوینی)

رخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی آفرین بر تو عجب کار نمایان کردی  
(مایلی معاصر صفویه)

حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او سرزنش تا کسان خار مغیلان او  
(میر سید جبار پوری)



بسینه سنگ زند طور اگر کلیم شوم      کلید باغ شود کم اگر نسیم شوم

(نصیرای همدانی)

کل و باغ و درخ آن غنچه دهن هر دو یکست      قدر عنای وی و سرو چمن هر دو یکست

(سپهرالدین از سوان)

کیتی است یکی دفتر دیرین که تبیینی      جز رنج در آن هر چه سرا پای بخوانیش

(حکیم شیرازی)

من ز خود بی خبر و آتش هجران در دل      و که این شعله شبی می خیزم خواهد سوخت

(حیرتی مروزی)

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن      ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

(حیرتی استرآبادی)

من کجا لایق آن دست و کمان بودم لیک      بر من این تیر تو نشاخته انداخته اند

(نظیر زنگه)

عارف میان خالق همان با خدا بود      در معدنست لعل و زخار جدا بود

(محمدصادق شیرازی)

در دیده من اگر فروغیست توئی      بر خاطر تو اگر غباریست منم

(امام قلی خان اورنگ والی بخارا بوده)

بچنانان درد دل گفتم ندانستم      که باید داشت پنهان راز خود از یار جانی هم

(امامی شیرازی)

هر دود که بالا رود از سیئه چاکم      ابری شود و گریه کند بر سر خاکم

(ابنلدردم بایزید یادشاه عثمانی)

آرزو دارد که بیند کشته آن بدخو مرا      و که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

(امامی خراسانی)

از بیابان عدم تا سر بازار وجود      بتلاش کفنی آمده عربانی چند

(صائب تبریزی)

به پستی چشم یعنی وقت خواب است      نه خوابست این حریفان را جوابست

(مولوی بلخی معروف به رومی)

شراب عشق توام سوزشی بجان آورد      که هر چه در دل من بود بر زبان آورد

(شهابی معاصر صفویه)

بسکه گردیده عیان بی سرو سامانی ما      باد بر آب کشد نقش پریشانی ما

(مسح کاشانی)

آفرین که دور از تو شدم دانستم      غم می کشدم ولی باین زودی نه

(ملکت اسفغانی)

بارها بگویم یار و دیدم یار نیست      باز میگویم برو کین بار چون هر بار نیست

(شایق کردستانی)

رخ به پیران و جوانان بنما تا گشاید      یدران از پسران و پسران از یدران

(شانی تکیو)

بی حاصلی نگر که شما زیم مفتنم      از عمر آنچه صرف خور و خواب کرده ایم

(صائب تبریزی)

یا ک کن از غیبت مردم دهان خویش را      ای که از سوال مردم می کنی دندان سفید

(صائب تبریزی)

چون دانمیکنی گریه خود گریه مباحث      ابرو کشاده باش چو دست کشاده نیست

(صائب تبریزی)

ز سادگی است بفرزند هر که خرسند است      که مادر و پدر غم وجود فرزند است

(صائب تبریزی)

در چشم پاک بین نبود رسم امتیاز      در آفتاب سایه شاه و گدا یکست

(صائب تبریزی)

از حرف خود بنبغ نگردیم چون قلم      هر چند دل دو نیم بود حرف ما یکست

(صائب تبریزی)

در روز وعده جان بخدا هم تمیدم جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد  
 (حکیم رکنای کاشی)

کر فلک يك صبحدم بامن کران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش  
 (لا ادری)

بر دای باد صبا بآن کوی و بگوی ای نگارا که نیامدی و هجر تو بسوخت جان مارا  
 با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حورکی چون تو و چون کوی تو کی هست بهشت  
 (اسطان)

این کرد باد نیست که بالا گرفته است از خود رمیده است که صحرای گرفته است  
 (صائب تبریزی)

چون شجاعت نبود تیغ کند کار نیام جوهر مردی اگر هست عصا شمشیر است  
 (صائب تبریزی)

سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق با چنین آتش جان سوز چنان ساخته اند  
 (املی خراسانی)

آجفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه که من بجور و جفا نیز خوشدم از تو  
 (املی خراسانی)

آنکه رخسار تو با زلف گره گیر کشید فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید  
 مدتی چند به پیچید به خود آخر کار ماه را از فلک آورد بزنجیر کشید

خامه میخواست که مژگان تو را بردارد راست بر سینۀ عشاق تو صد تیر کشید  
 چون بیاراست بدان حسن دلاویز تو را قلم اندر کف نقاشی تو تکیه کشید

گردش خامه تقدیر غرض نقش تو بود کز ازل تا به ابد این همه تأخیر کشید  
 دیده از ثابت و سیار چه شبها که گشود که انتظار تو بسی این فلک پیر کشید  
 (صوحی قمی)

۱ - سلطان تغلای دختر محمود میرزا میباشد که تذکره نقل مجلس را تألیف نموده  
 شرح حالت در آنجا ذکر شده دیوانش قریب هزار بیت میباشد  
 ۲ - این بیت را بشهاب الدین معانی هم نسبت داده اند

گفتی که عهد مهر کنیم با تو و هنوز بیمان بسته رشته الفت گسته ای  
 (حقیقت بخارا ای)

دیدند مهربانی از آن پاره میکنم تا باز بندم و بتو نزدیکتر شوم  
 (ذوقی اردستانی)

گشت کوتاه چنان رشته مهرت که ز دستم شد رها عاقبت از بسکه تو بکستی و بستم  
 (مجنون اصفهانی)

گمندی مهر چنان پاره کن که گر روزی شوی ز کرده یشیمان بهم توانی بست  
 (مختم کاشی) - (وصال شیرازی)

من رشته محبت تو پاره میکنم شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم  
 (ذوقی اردستانی)

ندارد چشم احسان از خسیان همت قانع مجالست استخوان را از دهان سگ هما کرد  
 (صائب تبریزی)

رسد چون روز بد دولت بکس همدم نخواهد شد هما گرزخم بابد سایه اش مرهم نخواهد شد  
 (مجدد زمان يك تغلای همت)

بچشم همت من استخوان بی مغزی است سعادت که ز بال هما میسر شد  
 (صائب تبریزی)

از غرور بی نیازی بارها بال هما بر سر من سایه افکنده است و سر پیچیده ام  
 (صائب تبریزی)

استخوان من و مجنون بتفاوت بردار ای هما چاشنی درد فراموش مکن  
 (ملا سالک قزوینی)

همای دولتی تا سایه بر فرق که اندازی خوشابخت بلند او که سوی اوست پروازت  
 (لا ادری)



ندیده روی تو را دل بقار موی تو بستم ملامت نکند کس که من ندیده پرستم  
(اعتقاد پریشان - والد آقای اعتقاد پریشان معاصر)

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد  
(سید یعقوب معاصر صفویه)

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش ذکر ره باز میکردم که شاید بینم این بارش  
(قطبی)

در عین عیالی تو در دیده نهانی کس صورت زبانی تو با دیده ندیده  
(فتیر شیرازی)

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست دو غنچه هنوز و صدت غنایب هست  
(جامی)

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست  
(نظیری نیشابوری)

کل ز دست غیر میگیری و مرسمیزی در میان عاشقان این سرزاش ما را شست  
(سپهری سنائی)

زاهد از صومعه ام راند و از دیر کشیش مژده ای عشق که کافر شده ام در همه کیش  
(معاون الکنکا)

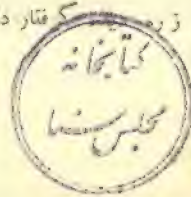
خوانده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف هر کجا حرف وفا آمده منها زده ئی  
(مظفر تبریزی)

سر دل یاد سلامت که اگر بیر شوم آنقدر عشق بورزم که جوان کردم باز  
(لاادری)

دست بردم بدل خویش که تیرش بکشم تیر دیگر زد و بر دوخت دل و دست بهم  
(وصال شیرازی)

دره عشق تو بتدبیر مداوا نشود من در این واقعه بیچاره تر از تدبیر  
(دهقان اصفهانی)

هر که بینی ز روی من که قنار دلت آنکه دل داده و روی تو ندیدم منم  
(دهقان اصفهانی)



فهرست اسماء

الف

ادیب آزاد آقای محمد حسین معاصر ۱۶۰

ادیب کلیانکی محمد باقر ۱۶۲

ادیب صابر ترمذی ۲۷۴

ادیب آقای عبدالعزیز فرمند معاصر ۳۴۹

ادهر میرزا ابراهیم ۳۹۵

آذری بیکندل لطفعلی ۱۱۷۰۱۱۶۰۸۹۰۷۳۰۲۱

۳۴۳۰۳۴۳۰۳۴۱۰۳۳۸۰۳۳۷۰۲۹۱۰۲۸۱

۳۳۶۰۳۳۶۰۳۳۵۰۳۳۴۰۳۳۱۰۳۳۰۰۳۲۷

۴۰۱

آذری طوسی ۶

ارسلان مشهدی ۲۵۶

آزاد پردی معاصر صفویه ۷۴

آزاد کشمیری ۳۵۳

آزاد افغانی ۱۷۰۰۲۶۶

اسیری اصفهانی معاصر افشاریه ۴۲۱۰۳۲۹۰۷۷۰۱۸

اسفندیاری آقای ناصر فنی معاصر ۲۰۶

اسرار سوزواری حاج ملاهادی ۱۸۱۰۱۱۸۰۱۱۲

۴۴۱۰۳۸۲۰۲۱۸۰۲۰۳

اسیر شاه عبدالغیاث خان ۱۱۹

اشرف احمد بهبهانی ۱۷۷

آشوب ملازمرانی ۲۶۶

آشنا ۱۱۳

آشفته ایروانی ۴۱۱۰۳۸۵۰۳۶۹۰۷۷

اصلاح آقای رضای اصلاح معاصر ۴۲۶۰۳۰۴

آصف بختیاری ۲۶۸

آصفی هروی ۳۹۱۰۲۹۱

ایانی ۱۹۲

ابوزراب جوشقانی ۱۷۳

ابوالعلاء کنجوی ۴۳۰

ابوالقاسم شیرازی میرزا ابوالقاسم ۵۲۵۰۹۱

ابوالکلام آقای ابوالکلام بلادی معاصر ۴۱۴

آتش اصفهانی ۲۲۲

اثر شیرازی ۱۹

اثر میرزا جلال ۱۱۳

امیرالدین اومانی ۴۰۴۰۳۵۷

امیرالدین اخبکتی ۲۹۸۰۲۹۵۰۱۹۸۰۱۰۶

۴۰۳۰۳۷۳

اجری پردی ۲۵۴

احمد کافی معاصر صفویه ۴۱۲

احمد بختیاری آقای عبدالعزیز معاصر ۳۰۷

احسان میرزا مقبلا معاصر صفویه ۸۰

احسان الله ۱۵۹

اختری بختیاری ۲۱۷

اختری پردی معاصر صفویه ۶۱

اخگر بختیاری ۳۰۹

اخگر آقای سرهنگ اخگر معاصر ۲۷۱

اختر قشائی ۱۸۷۰۱۶۸

ادائی اصفهانی معاصر صفویه ۳۸۵۰۲۲

ادیب سرقندی ۴۲۸

ادیب پیشاوری ۱۸۱۰۱۰۷۰۱۰۱

ادیب المالک ۳۱۴۰۳۱۳۰۱۹۷۰۱۵۱



|                                              |                                           |
|----------------------------------------------|-------------------------------------------|
| آصفی معاصر صفویه ۲۷۹۰۲۳۵۰۴۱                  | امجد آقاي امجد معاصر ۲۱۱                  |
| اصغر اکبر میرزا صفوی ۳۳۰                     | امیر اتابکی ۱۷۷                           |
| اعتصامی بانو پروین اعتصامی از نسوان معاصر ۵۷ | امیر الهی استرآبادی معاصر صفویه ۴۰        |
| ۳۹۱                                          | امیر عمر خان ۵۰                           |
| اعتقاد یریشان ۴۴۸                            | امیر قیروز کوهی ۲۳۴                       |
| آقا یکم از نسوان ۲۵۳                         | امیر مقبول معاصر صفویه ۴۳۷۰۴۲۳۰۱۷۴        |
| آقا باجی از نسوان ۳۰۹                        | امیر نورالله معاصر صفویه ۱۱۸              |
| آقا دوست از نسوان ۱۷۸                        | امیر ابوالحامد ۴۹                         |
| آقابلی سارودی ۹۹                             | امیری آقاي امیر قلی معظمی معاصر ۲۴۱       |
| اقر کرمانی ۳۴۹                               | امیدی طهرانی معاصر صفویه ۴۲۹۰۷۹           |
| اقر محمد هاشم میرزا ۸۵۰۸۰                    | امید اصفهانی ۲۲۳                          |
| اقر اصفهانی ۱۹۳                              | امید کرمانشاهی ۲۶۳                        |
| اقر قاجار ۲۸۶۰۱۷۸                            | امین الدین ۲۰۹                            |
| افضل الدین خلجالی ۲۱۲                        | امین میرزا محمد معاصر صفویه ۸۶            |
| افصح سمرقندی ۱۹۰                             | امین آقاي امین میر هادی معاصر ۱۳۹۰۱۰۷     |
| انلاکی بختیاری ۲۵۸                           | ۴۰۳۲۹۵۲۰۹۱۹۸۰۱۷۵۰۱۴۱                      |
| انلاکی تبریزی ۲۵۶                            | امینا ولد محمود معاصر شاه عباس ۴۲۶        |
| اقبال آقاي سید رضی معاصر ۴۰۷                 | امینای نجفی ۴۳۵                           |
| آگاه قاجار ۲۶۸۰۲۴۵۰۲۳۴۰۱۷۱                   | امینای رشتی ۲۶                            |
| آگه شیرازی ۴۴۱                               | املی شیرازی ۱۹۸۰۱۶۸۰۱۵۰۰۱۳۱۰۱۱۷           |
| الجان آقاي غلامعلی شوقی معاصر ۶۵             | ۴۴۴۰۳۳۹۰۳۶۹۰۲۲۴۰۲۹۱۰۴۵۵۰۲۰۹               |
| امیر سید معاصر صفویه ۵۱                      | املی خراسانی معاصر صفویه ۴۴۴۲۷۶۰۲۳۶۰۵۴۰۵۱ |
| الفت بهمانی ۱۵۲                              | املی ترشیزی ۴۸۲۰۲۷۹                       |
| الفت اصفهانی ۱۹۳                             | امی معاصر صفویه ۸۸                        |
| الفت کردستانی ۲۴۷۰۲۴۵۰۳۰۹۰۱۷۵۰۱۶۴            | اوحدی مراقه ۷۷                            |
| الفت کاشی ۷۷                                 | اورنگ امام قلی خان ۴۴۴                    |
| الفت آقاي الفت اصفهانی معاصر ۴۸              | انور زند ۱۲۱                              |
| الهی آقاي مهدی قشقه الهی معاصر ۵۴۰۵۲۰۴۸      | انوری ۳۸۶                                 |
| ۲۷۰۰۲۰۹۰۲۰۱۰۱۹۷۰۱۶۸۰۱۳۲۰۱۰۵۰۸۸               | انیسی قندهاری ۲۵۴                         |
| ۳۱۰                                          | انیسی حسن یک معاصر شاه عباس ۴۲۶           |
| الهی اسد آبادی ۴۳۵                           | ایرج میرزا ۳۹۰                            |
| امیر حسن معاصر صفویه ۳۰۶                     | ایوب ترک ۲۹۸                              |
| امیر خسرو دهلوی ۲۷۲۰۲۶۰۱۰۲۱۳۰۱۸۰۰۱۷۱         | ایلدرم بازید ۴۴۴                          |

|                                                |                                        |
|------------------------------------------------|----------------------------------------|
| بهاری کازرونی ۴۳۰                              | باباقلی شیرازی ۱۴۹۰۱۱۰۰۷۰۰۶۱۰۵۲۰۱۵     |
| بجعت شیرازی ۲۵۷                                | ۳۷۷۰۳۳۹۰۳۳۳۰۳۲۹۰۳۸۷۰۲۳۴۰۱۴۵            |
| بهبودی آقاي علی اکبر بهبودی معاصر ۲۳۰          | ۴۳۹۰۳۸۳                                |
| بیش ۳۹۸                                        | بابانصیبی ۳۶۰۰۳۴۴۰۲۷۲                  |
| بدل کرمانشاهی ۳۷۸۰۳۰۱۰۲۰۹                      | باستانی آقاي حسین باستانی معاصر ۴۶     |
| بدل نیشابوری                                   | باقر شیرازی میرزا باقر ۲۶۳             |
| بیخودی معاصر صفویه ۳۲۹                         | باقر سید باقر معاصر صفویه ۸۶           |
| بیضائی آقاي بیضائی کاشانی معاصر ۱۸۶            | باقر اصفهانی ۷۷                        |
| بیانی استرآبادی معاصر صفویه ۴۹                 | باقر تبریزی ۳۸۴                        |
| بی نوا ۸۱۰۶۸                                   | باقر کاشانی ۲۷۲                        |
| بیضای قاجار ۱۰۵                                | بدر شیروانی ۲۳۰                        |
| بیمار آقاي حسین شیرازی معاصر ۱۲۱               | برهان ابرقونی ۱۳۴                      |
| ب                                              | برقی قبی ۳۸۹                           |
| برتو آقاي سید عبدالعلی برتوعلوی معاصر ۴۹۹۰۳۰۴  | برمی قزوینی معاصر صفویه ۴۳۹            |
| برتو اصفهانی ۱۹۸۰۱۹۲                           | بصل شیرازی ۴۲۹۰۳۱۳                     |
| برمان آقاي حسین برمان معاصر ۱۵۹۰۱۴۳۰۱۳۱        | بساطی سمرقندی ۲۳۹                      |
| ۳۰۹۰۳۶۸۰۲۳۸                                    | بقالی آقاي جلال بقالی معاصر ۴۱۵۰۲۱۴    |
| بروین آقاي محمد جعفر ایران پوز معاصر ۳۵۸       | بنائی هراتی ۲۳۳                        |
| بروین شیرازی ۲۸۶                               | بنائی معاصر صفویه ۴۳۹۰۸۹۰۱۵            |
| بریشان آقاي اعتقاد یریشان کلیایکانکی معاصر ۱۶۵ | بنائی هروی ۲۳۳۰۱۲۰                     |
| ۲۷۹۰۲۰۵                                        | بناه یزدی ۲۳۰                          |
| بور بهاء جامی ۲۸۴                              | بهار شیروانی ۲۳۲۰۲۲۱۰۱۳۱۰۱۰۹           |
| بورشهاب آقاي فیروز پور شهب معاصر ۴۳۸           | بهائی عاملی شیخ بهائی ۳۱۳۰۳۷۱۰۱۵۴۰۱۲۸  |
| ب                                              | ۴۱۱                                    |
| تاراج شیرازی میرزا خسرو ۱۶۰                    | بهار دارا بجردی ۱۳۰                    |
| تاراج آقاي تاراج قشقه معاصر ۲۱۰                | بهار خراسانی آقاي ملک الشعرا معاصر ۱۳۲ |
| تجلی آقاي رجبعلی معاصر ۲۳۸۰۴۴                  | ۳۳۷۰۲۳۵۰۳۰۱۰۱۹۸۰۱۷۳                    |
| تجلی علی رضا معاصر شاه عباس ۴۱۸                | بهار اصفهانی ۴۳۵                       |
| تلی شیرازی ۲۴۱                                 | بهرام یک معاصر صفویه ۴۴۹               |
| تسلیم شیرازی میرزا محمدعلی ۳۲۱۰۱۷۰             | بیروزی آقاي محمود معاصر ۱۷۷            |
| تسلیم محمد طاهر ۴۳۸                            | بهاء الدین محمد ۱۴۳                    |
| تقی حلوانی معاصر صفویه ۳۴                      |                                        |



تقی اوحدی ۳۴۰  
تقیامشهور بدکنی ۱۲۴  
توحید شیرازی ۴۳۱۰۲۲۰۰۵۸۰۴۹

ثابت بختیاری ۱۹۰  
ثروت آقای فروزان معاصر ۲۶۷

جامی مولانا عبدالرحمن جامی ۳۲۰۳۱۰۲۹۰۲۳  
۶۹۰۶۰۶۱۰۵۹۰۵۷۰۵۵۰۵۲۰۴۶۰۴۴۰۴۲۰۳۳  
۱۰۰۰۹۸۰۹۵۰۹۳۰۹۱۰۸۹۰۸۷۰۸۶۰۸۰۰۷۳  
۱۳۰۰۱۱۸۰۱۱۶۰۱۱۳۰۱۱۰۰۱۰۰۱۰۰۱۰۰  
۳۳۳۱۲۰۰۰۱۷۳۰۱۶۹۰۱۶۴۰۱۵۳۰۱۳۳  
۲۸۷۰۲۷۴۰۲۷۱۰۲۷۰۰۲۳۷۰۰۲۳۱۰۰۲۳۴  
۳۳۷۰۳۳۳۰۳۱۹۰۳۱۷۰۳۱۵۰۰۳۱۲۰۰۳۱۰۰  
۳۸۶۰۳۷۹۰۳۷۸۰۳۶۹۰۳۶۸۰۳۶۰۰۳۳۸  
۴۳۱۰۴۲۰۴۰۰۴۰۹۰۴۰۲۰۳۹۸۰۳۹۴۰۳۹۳  
۴۳۶۰۴۳۲۰۴۲۸

جانان بیگم از نسوان ۳۵۷  
جاوید ملا علی دانش ۲۷۲۰۴۰  
جانلی تبریزی ۵۱  
جامع شیرازی ۲۷۲  
جدائی خوشناری ۵۸  
جذبه کشانی ۱۷  
جسمی همدانی ۲۵۷  
جعفر تبریزی ۱۲۹  
جعفر آقای جعفر قاجار معاصر ۴۰۰  
جعفر یگ ۴۴  
جعفر طهرانی ۱۹۰  
جلال الدین بلخی ۱۵۳۰۱۵۰  
جلال الدین محمد ۳۸۸  
جلالی ۱۲۹

جلال یردی ۳۵۷۰۲۵۰۰۲۳۲۰۱۱۷  
جلال عصف یردی ۳۳۷۰۲۰۳۰۱۸۸۰۹۶۰۹۲  
جلال اردستانی ۲۳۴  
جلی آقای ابوتراب جلی معاصر ۲۳۵۰۱۲۵  
جلال اسیر ۱۵۳۰۱۵۲  
جلال الدین قاجار ۲۷۴۰۲۳۴۰۲۰۲  
جللی آقای مرتضی جللی معاصر ۲۸۵  
جللی آقای تورالدین معاصر ۱۳۲ ۱۷۴  
جلوه میرزا ابوالحسن جلوه ۳۳۰  
جنوبی همدانی معاصر صفویه ۲۷۵  
جنوبی آقای متوجهر یگتانی معاصر ۱۴۰  
جنی اصفهانی معاصر صفویه ۱۶۱  
جهانی دهلوی از نسوان ۴۴۴  
جنت بانو از ان الدوله از نسوان معاصر ۱۰۶ ۳۱۴  
جواد آقای محمد جواد معاصر ۱۸۰  
جواد بختیاری ۱۲۹  
جهانبانی بانو مهر ارفع از نسوان معاصر ۴۰ ۱۰۱

چاقلو بازقروشی ۲۵۸  
چشمه ابروانی ۳۱۶۰۲۷۵

چاقلو ۴۸  
چاقوری سمنانی ۱۷۱  
چاقوری شوکت بخارانی ۳۹۸  
حاجی ترکان ۱۳۵۰۹۸۰۱۲۶ ۳۲۷۰۱۴۳۱۳۰  
۴۲۴۰۳۵۴۰۲۹۱۰۳۵۸  
حاجی آقای ابوالقاسم قردمعاصر ۱۱۷ ۱۹۴۰۱۴۹۰۱  
۴۱۵۰۳۱۶۰۲۶۹۰۲۱۱۳۰۱  
حامد آقای محمد کریم پوردادبان معاصر ۲۰۷  
حاجب شیرازی ۵۲۳۰۳۷۴۰۳۱۶  
حاجب اصفهانی ۳۵۰۰۲۳۹

حاجت شیرازی ۳۵۵  
حاجتی بندگان امیر قیاس الله ۷۷  
حاجی محمد خان ترکان ۲۷۳  
حاجی هندوستانی ۲۴۰  
حاجی محمد کریم خان ۵۳  
حاجی طیبی ۱۹۰  
حاجی ملا محمد کرجی ۴۲۵  
حاجی گوهر خانم از نوان ۳۰۰  
حافظ ۱۴۰۱۱۱ ۱۴۰۱۱۸ ۱۴۰۱۱۹ ۱۴۰۱۲۰ ۱۴۰۱۲۱ ۱۴۰۱۲۲ ۱۴۰۱۲۳ ۱۴۰۱۲۴ ۱۴۰۱۲۵ ۱۴۰۱۲۶ ۱۴۰۱۲۷ ۱۴۰۱۲۸ ۱۴۰۱۲۹ ۱۴۰۱۳۰ ۱۴۰۱۳۱ ۱۴۰۱۳۲ ۱۴۰۱۳۳ ۱۴۰۱۳۴ ۱۴۰۱۳۵ ۱۴۰۱۳۶ ۱۴۰۱۳۷ ۱۴۰۱۳۸ ۱۴۰۱۳۹ ۱۴۰۱۴۰ ۱۴۰۱۴۱ ۱۴۰۱۴۲ ۱۴۰۱۴۳ ۱۴۰۱۴۴ ۱۴۰۱۴۵ ۱۴۰۱۴۶ ۱۴۰۱۴۷ ۱۴۰۱۴۸ ۱۴۰۱۴۹ ۱۴۰۱۵۰ ۱۴۰۱۵۱ ۱۴۰۱۵۲ ۱۴۰۱۵۳ ۱۴۰۱۵۴ ۱۴۰۱۵۵ ۱۴۰۱۵۶ ۱۴۰۱۵۷ ۱۴۰۱۵۸ ۱۴۰۱۵۹ ۱۴۰۱۶۰ ۱۴۰۱۶۱ ۱۴۰۱۶۲ ۱۴۰۱۶۳ ۱۴۰۱۶۴ ۱۴۰۱۶۵ ۱۴۰۱۶۶ ۱۴۰۱۶۷ ۱۴۰۱۶۸ ۱۴۰۱۶۹ ۱۴۰۱۷۰ ۱۴۰۱۷۱ ۱۴۰۱۷۲ ۱۴۰۱۷۳ ۱۴۰۱۷۴ ۱۴۰۱۷۵ ۱۴۰۱۷۶ ۱۴۰۱۷۷ ۱۴۰۱۷۸ ۱۴۰۱۷۹ ۱۴۰۱۸۰ ۱۴۰۱۸۱ ۱۴۰۱۸۲ ۱۴۰۱۸۳ ۱۴۰۱۸۴ ۱۴۰۱۸۵ ۱۴۰۱۸۶ ۱۴۰۱۸۷ ۱۴۰۱۸۸ ۱۴۰۱۸۹ ۱۴۰۱۹۰ ۱۴۰۱۹۱ ۱۴۰۱۹۲ ۱۴۰۱۹۳ ۱۴۰۱۹۴ ۱۴۰۱۹۵ ۱۴۰۱۹۶ ۱۴۰۱۹۷ ۱۴۰۱۹۸ ۱۴۰۱۹۹ ۱۴۰۲۰۰ ۱۴۰۲۰۱ ۱۴۰۲۰۲ ۱۴۰۲۰۳ ۱۴۰۲۰۴ ۱۴۰۲۰۵ ۱۴۰۲۰۶ ۱۴۰۲۰۷ ۱۴۰۲۰۸ ۱۴۰۲۰۹ ۱۴۰۲۱۰ ۱۴۰۲۱۱ ۱۴۰۲۱۲ ۱۴۰۲۱۳ ۱۴۰۲۱۴ ۱۴۰۲۱۵ ۱۴۰۲۱۶ ۱۴۰۲۱۷ ۱۴۰۲۱۸ ۱۴۰۲۱۹ ۱۴۰۲۲۰ ۱۴۰۲۲۱ ۱۴۰۲۲۲ ۱۴۰۲۲۳ ۱۴۰۲۲۴ ۱۴۰۲۲۵ ۱۴۰۲۲۶ ۱۴۰۲۲۷ ۱۴۰۲۲۸ ۱۴۰۲۲۹ ۱۴۰۲۳۰ ۱۴۰۲۳۱ ۱۴۰۲۳۲ ۱۴۰۲۳۳ ۱۴۰۲۳۴ ۱۴۰۲۳۵ ۱۴۰۲۳۶ ۱۴۰۲۳۷ ۱۴۰۲۳۸ ۱۴۰۲۳۹ ۱۴۰۲۴۰ ۱۴۰۲۴۱ ۱۴۰۲۴۲ ۱۴۰۲۴۳ ۱۴۰۲۴۴ ۱۴۰۲۴۵ ۱۴۰۲۴۶ ۱۴۰۲۴۷ ۱۴۰۲۴۸ ۱۴۰۲۴۹ ۱۴۰۲۵۰ ۱۴۰۲۵۱ ۱۴۰۲۵۲ ۱۴۰۲۵۳ ۱۴۰۲۵۴ ۱۴۰۲۵۵ ۱۴۰۲۵۶ ۱۴۰۲۵۷ ۱۴۰۲۵۸ ۱۴۰۲۵۹ ۱۴۰۲۶۰ ۱۴۰۲۶۱ ۱۴۰۲۶۲ ۱۴۰۲۶۳ ۱۴۰۲۶۴ ۱۴۰۲۶۵ ۱۴۰۲۶۶ ۱۴۰۲۶۷ ۱۴۰۲۶۸ ۱۴۰۲۶۹ ۱۴۰۲۷۰ ۱۴۰۲۷۱ ۱۴۰۲۷۲ ۱۴۰۲۷۳ ۱۴۰۲۷۴ ۱۴۰۲۷۵ ۱۴۰۲۷۶ ۱۴۰۲۷۷ ۱۴۰۲۷۸ ۱۴۰۲۷۹ ۱۴۰۲۸۰ ۱۴۰۲۸۱ ۱۴۰۲۸۲ ۱۴۰۲۸۳ ۱۴۰۲۸۴ ۱۴۰۲۸۵ ۱۴۰۲۸۶ ۱۴۰۲۸۷ ۱۴۰۲۸۸ ۱۴۰۲۸۹ ۱۴۰۲۹۰ ۱۴۰۲۹۱ ۱۴۰۲۹۲ ۱۴۰۲۹۳ ۱۴۰۲۹۴ ۱۴۰۲۹۵ ۱۴۰۲۹۶ ۱۴۰۲۹۷ ۱۴۰۲۹۸ ۱۴۰۲۹۹ ۱۴۰۳۰۰ ۱۴۰۳۰۱ ۱۴۰۳۰۲ ۱۴۰۳۰۳ ۱۴۰۳۰۴ ۱۴۰۳۰۵ ۱۴۰۳۰۶ ۱۴۰۳۰۷ ۱۴۰۳۰۸ ۱۴۰۳۰۹ ۱۴۰۳۱۰ ۱۴۰۳۱۱ ۱۴۰۳۱۲ ۱۴۰۳۱۳ ۱۴۰۳۱۴ ۱۴۰۳۱۵ ۱۴۰۳۱۶ ۱۴۰۳۱۷ ۱۴۰۳۱۸ ۱۴۰۳۱۹ ۱۴۰۳۲۰ ۱۴۰۳۲۱ ۱۴۰۳۲۲ ۱۴۰۳۲۳ ۱۴۰۳۲۴ ۱۴۰۳۲۵ ۱۴۰۳۲۶ ۱۴۰۳۲۷ ۱۴۰۳۲۸ ۱۴۰۳۲۹ ۱۴۰۳۳۰ ۱۴۰۳۳۱ ۱۴۰۳۳۲ ۱۴۰۳۳۳ ۱۴۰۳۳۴ ۱۴۰۳۳۵ ۱۴۰۳۳۶ ۱۴۰۳۳۷ ۱۴۰۳۳۸ ۱۴۰۳۳۹ ۱۴۰۳۴۰ ۱۴۰۳۴۱ ۱۴۰۳۴۲ ۱۴۰۳۴۳ ۱۴۰۳۴۴ ۱۴۰۳۴۵ ۱۴۰۳۴۶ ۱۴۰۳۴۷ ۱۴۰۳۴۸ ۱۴۰۳۴۹ ۱۴۰۳۵۰ ۱۴۰۳۵۱ ۱۴۰۳۵۲ ۱۴۰۳۵۳ ۱۴۰۳۵۴ ۱۴۰۳۵۵ ۱۴۰۳۵۶ ۱۴۰۳۵۷ ۱۴۰۳۵۸ ۱۴۰۳۵۹ ۱۴۰۳۶۰ ۱۴۰۳۶۱ ۱۴۰۳۶۲ ۱۴۰۳۶۳ ۱۴۰۳۶۴ ۱۴۰۳۶۵ ۱۴۰۳۶۶ ۱۴۰۳۶۷ ۱۴۰۳۶۸ ۱۴۰۳۶۹ ۱۴۰۳۷۰ ۱۴۰۳۷۱ ۱۴۰۳۷۲ ۱۴۰۳۷۳ ۱۴۰۳۷۴ ۱۴۰۳۷۵ ۱۴۰۳۷۶ ۱۴۰۳۷۷ ۱۴۰۳۷۸ ۱۴۰۳۷۹ ۱۴۰۳۸۰ ۱۴۰۳۸۱ ۱۴۰۳۸۲ ۱۴۰۳۸۳ ۱۴۰۳۸۴ ۱۴۰۳۸۵ ۱۴۰۳۸۶ ۱۴۰۳۸۷ ۱۴۰۳۸۸ ۱۴۰۳۸۹ ۱۴۰۳۹۰ ۱۴۰۳۹۱ ۱۴۰۳۹۲ ۱۴۰۳۹۳ ۱۴۰۳۹۴ ۱۴۰۳۹۵ ۱۴۰۳۹۶ ۱۴۰۳۹۷ ۱۴۰۳۹۸ ۱۴۰۳۹۹ ۱۴۰۴۰۰ ۱۴۰۴۰۱ ۱۴۰۴۰۲ ۱۴۰۴۰۳ ۱۴۰۴۰۴ ۱۴۰۴۰۵ ۱۴۰۴۰۶ ۱۴۰۴۰۷ ۱۴۰۴۰۸ ۱۴۰۴۰۹ ۱۴۰۴۱۰ ۱۴۰۴۱۱ ۱۴۰۴۱۲ ۱۴۰۴۱۳ ۱۴۰۴۱۴ ۱۴۰۴۱۵ ۱۴۰۴۱۶ ۱۴۰۴۱۷ ۱۴۰۴۱۸ ۱۴۰۴۱۹ ۱۴۰۴۲۰ ۱۴۰۴۲



خسروی قاجار ۳۹۹ - ۴۰۸ - ۴۱۶  
خضوری قی ۱۳۴ - ۳۲۳  
خضری قزوینی ۶۵  
خضری خوانساری ۴۲  
خضر خراسانی ۲۸۰  
خضر لاری ۴۳۶  
خطائی شاه اسمعیل صفوی ۳۲  
خلعت بری بانو نصر عادل از نسوان معاصر  
۴۴۲، ۲۱۱  
خلیفه میرک ۶۹  
خوش، تهرانی ۱۹۱ - ۲۰۸  
خواجوی کرمانی ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۲۳ - ۲۸ - ۱۸۴  
۱۹۱ - ۱۹۵ - ۲۰۸ - ۴۴۰  
خواجه درویش ۱۶۷  
خواجه سمنانی ۳۰۷  
خواجه شفیق معتمد ۲۷۹  
خواجه جلال الدین طوسی ۴۳۹  
خواجه محمود ۳۸۵  
خواجه همت بخارانی ۴۱۰  
خواجه تاج الدین ۲۷۹ - ۴۲۹  
خورشید بختیاری ۳۳۳  
خبری تبریزی ۱۷۹  
دارا ۳۷۱  
داعی دزفولی ۲۲۹  
داعی اصفهانی ۱۱۶  
دامی همدانی ۱۲۹ - ۲۹۱  
دانش ۲۴ - ۴۰ - ۳۹۳  
دانش میرزا رضی ۲۴۱ - ۴۲۶  
داوری کاشانی ۱۲۹  
داوری شیرازی میرزا معتمد ۲۱۹  
داور قاجار ۲۱۰

ذوقی اصفهانی ۳۹۷ - ۴۰۹  
ذوقی کاشانی ۴۳۶

۳

رابنه قرداری ۴۰  
راجی تبریزی ۳۴۷، ۲۹۱  
راجی دزفولی حاج سید مرتضی ۲۶  
رازی سبزواری ۲۸۶  
راشی اصفهانی  
رافعی ابوسعید بالویه ۷۷  
رافعی قزوینی  
راغب لائیشی ۱۹

راغب اصفهانی ۴۳۳

راقت لکناموری ۲۵۱

رحمت شیرازی ۲۱۰ - ۲۸۳ - ۲۹۹ - ۳۱۱

رجوی آقای کاظم رجوی معاصر ۳۱۱

رئای خراسانی ۳۸۸

رسمی سمرقندی ۴۳۳

رشید یاسی آقای رشید یاسی معاصر ۲۵۶

رشید فارسی ۱۲۱

رشید وطواط ۱۸۰

رشه ۴۷ - ۱۷۵ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۵۸

۲۸۳ - ۳۳۱ - ۳۳۷

رضای کاشی ۱۲۸ - ۲۵۲

رعدی آقای غلامعلی معاصر ۲۸۸

رکن الدین قی ۲۵۲

رفیق اصفهانی معاصر نادرشاه ۱۱۵ - ۱۲۶

۱۳۲ - ۲۲۸ - ۲۵۲ - ۲۶۳ - ۲۸۹

۲۹۲ - ۳۳۰ - ۳۳۳ - ۳۳۵

رفیقی نقرشی ۳۹۳

رفت حاج محمد صادق ۶۰ - ۲۶۳

رفیعی کاشانی ۱۱۵

رمزی شیرازی ۱۲۱ - ۳۲۱

رمزی همدانی ۱۷۹

روسی همدانی ۲۵۹

روشن ۸ - ۲۴ - ۴۵ - ۵۲ - ۶۴ - ۸۴ - ۱۰۶

۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۳۵۱ - ۴۱۶

روغنی بیدادی ۷۰

روغنی همدانی ۲۶۴ - ۲۶۵

روغنی شیرازی ۳۱۸ - ۳۲۰

۳

زرگر اصفهانی ۲۹ - ۷۸ - ۱۱۶ - ۱۵۷

۱۵۸ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۳۰۷، ۲۴۵

۳۲۲ - ۳۲۹ - ۳۵۶ - ۳۷۰ - ۴۱۲

زکی همدانی ۶۳ - ۴۲۵

زندی بیدادی ۱۰۹

زبیل بیك معاصر منقوبه ۱۶۱

زجاجی آقای غلامعلی گویا معاصر ۱۸۱

زائری از نسوان ۲۷۸

زکیا پردی معاصر صفویه ۲۸۵

زبینه از نسوان ۲۹۴

زلالی هروی ۲۹۴

۳

ساجدی آقای احمد ساجدی معاصر ۱۵۵ -

۱۸۸

سافر ۱۳۵

سافر محمود شیرازی ۷۵

سامانی بختیاری ۱۶۵

سالار ناصرالدین شیرازی ۶۶

سالك پردی معاصر صفویه ۱۴ - ۳۱ - ۴۷

۱۴۶ - ۱۶۹ - ۱۷۲ - ۱۸۲ - ۲۱۹ - ۲۸۲

۲۸۹ - ۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۵۹ - ۳۶۴ - ۳۸۱

۳۹۲ - ۳۹۳ - ۴۱۶ - ۴۳۲ - ۴۳۳

سالك آقای عباس سالك معاصر ۲۰



|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| سالک بختیاری ۵۵، ۶۵، ۷۷، ۸۴، ۱۴۳        | ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۷۳ - ۱۷۶      |
| ۱۶۱، ۲۵۹                                | ۱۷۸ - ۱۸۴ - ۲۰۸ - ۲۲۴ - ۲۳۸            |
| سالک اصفهانی ۱۳۰                        | ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۸۱ - ۲۸۸      |
| سالک قزوینی ۴۴۷                         | ۲۸۹ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۱۱      |
| ساکت آقای حسین ساکت اصفهانی معاصر       | ۳۲۰ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۶      |
| ۳۳۸ - ۱۰۱                               | ۳۵۴ - ۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴      |
| سامی صفوی ۳۱۳                           | ۳۶۹ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷      |
| سایل شیرازی ۳۵۹                         | ۳۷۸ - ۳۸۸ - ۳۹۲ - ۳۹۴ - ۴۱۳ - ۴۱۴      |
| سایل معاصر صفویه ۲۷۷                    | ۴۱۷ - ۴۱۲ - ۴۲۲ - ۴۳۰ - ۴۳۳            |
| سایلی ۱۳۵ - ۱۷۰ - ۲۵۵                   | معید نفیسی آقای معید نفیسی معاصر ۳۴۲   |
| سایرا مشیدی ۳۶۴ - ۴۲۵                   | سید حکیم محمد ۱۶۲                      |
| سپهری اصفهانی ۱۴۶                       | سلطان تاجار ۳۹۷                        |
| سجودی سررندی معاصر صفویه ۳۳۰            | سلطان از نسوان ۴۴۶                     |
| صحاب اصفهانی ۸۱، ۸۵، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲  | سلطان سایمان صفوی ۲۸۰                  |
| ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۱۶۱ - ۱۸۶ - ۱۳۸ - ۲۴۷       | سلطان مصطفی میرزا صفوی ۲۵۲             |
| ۲۴۹ - ۲۴۹ - ۲۵۳ - ۲۷۶ - ۲۸۱ - ۳۱۳ - ۳۳۷ | سلطان حسین میرزا باغرا ۳۲۷             |
| ۳۴۳ - ۳۴۶ - ۳۵۰ - ۳۵۴ - ۳۶۰             | سلطان ساروجی ۳۳۳ - ۳۶۸                 |
| ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۷۸ - ۳۸۷             | سلیم ۳۶۱                               |
| سرباز آقای سید مهدی بختیاری معاصر ۵۳    | سلیم همدانی ۱۹۲ - ۳۳۰                  |
| سرو آقای حسین سرو معاصر ۳۳              | سلیم ناملو ۱۲۰                         |
| سرو ۲۳                                  | سنجر کاشی ۲۱۰ - ۲۴۹ - ۲۵۷ - ۲۶۸        |
| سرخوش تفرشی ۴۵ - ۶۷ - ۸۱ - ۸۹ - ۲۱۰     | سنائی ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۳۸۸                  |
| ۲۴۷ - ۲۵۲ - ۲۶۵ - ۲۸۷ - ۳۰۹ - ۳۴۳       | سنا آقای جلال هدایتی معاصر ۲۷۱         |
| ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۹۵ - ۴۰۸                   | سنا میرزا جلال ۲۵ - ۴۶ - ۷۲ - ۹۳ - ۱۶۶ |
| سری آقای ابراهیم معاصر ۶۰               | ۱۹۶ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۲۲ - ۲۵۴ - ۲۵۵      |
| سروش اصفهانی ۲۵۵                        | ۲۶۱ - ۳۱۱ - ۳۱۶ - ۳۲۳ - ۴۱۲            |
| سرخوش آقای عزیز سرخوش معاصر ۳۱۸         | سند میرسند کاشی ۹۹                     |
| سعدی شیرازی ۱ - ۲۰ - ۴ - ۶ - ۱۱         | سپهر آقای خلیل لاریجانی معاصر ۲۳۹      |
| ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۷ - ۳۱ - ۳۲             | سپهری سمنانی ۴۴۸                       |
| ۳۷ - ۴۳ - ۶۱ - ۶۹ - ۸۲ - ۹۳ - ۹۷ - ۹۸   | سوسنی از ترکان آق قویونلو ۳۴۵          |
| ۱۰۰ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۱       | سینا مصطفی قلیخان اصفهانی ۴۱           |
| ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۶ - ۱۴۸       | سپجانی عبدالملی ۳۸                     |

|                                            |                                          |
|--------------------------------------------|------------------------------------------|
| شرف قزوینی ۹۷ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۲۲            | سید اسمیرك اعرج ۴۱۳                      |
| ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۶۹ - ۲۸۶          | سید یعقوب ۴۴۸                            |
| ۲۹۰ - ۳۹۱ - ۴۴۰                            | ش                                        |
| شرف یزدی ۴۱۱                               | شادی هروی ۱۳۴                            |
| شرف اصفهانی ۴۰۴                            | شادکام آقای میرزا محمد معاصر ۱۶۲         |
| شرف مراغه ۳۳۲                              | شاملو حسنخان ۴۴۲                         |
| شریف کاشانی ۱۴                             | شاکری آقای باقر شاکری معاصر ۲۱۶          |
| شریف تبریزی ۲۰۷ - ۸۸                       | شانی نکلو ۱۴۷ - ۴۲۴ - ۴۳۰ - ۴۴۵          |
| شکسته تاجار - ۴۱۶                          | شاه طهماسب صفوی ۱۸۱                      |
| شکیبا آقای حسینعلی آذر غشی معاصر ۲۳ - ۳۱۷  | شاه عباس صفوی ۲۰۰                        |
| شکیبا آقا محمد علی معاصر ۲۰۴               | شاه عباس ثانی ۲۸۳                        |
| شکیبی اصفهانی ۴۲۹                          | شاه نعمت الله ۲۰۴ - ۷                    |
| شکوهی آقای غلامحسین معاصر - ۱۹۱            | شاهپور طبرانی معاصر صفویه ۴۳ - ۱۱۹ - ۱۶۸ |
| شکوهی یزدی معاصر - ۱۵۵                     | ۳۱۲ - ۳۵۸ - ۳۶۵ - ۴۱۵                    |
| شکوهی میرزا عبد الله ۱۱۵ - ۱۵۴ - ۱۷۵ - ۱۹۱ | شاهی سبزواری ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۱۷ - ۱۳۰       |
| شکیب اصفهانی ۳۱۹ - ۳۳۷                     | ۳۱۰ - ۳۵۷ - ۳۷۱ - ۳۷۴                    |
| شعبا غزناری - ۴۶۰                          | شاه وردی بیک ۲۶۲                         |
| شجاع آقای شجاع الملك شیرازی معاصر ۲۴۸      | شاه رشید کاشی ۴۴۳                        |
| شجاع آقای شجاع الدین نفا معاصر ۳۵          | شایق لرستانی ۲۵۲ - ۴۳۰                   |
| شفاعی حکیم شفاعة اصفهانی ۳۶ - ۴۹ - ۱۳۰     | شایق کردستانی ۴۴۵                        |
| ۲۳۳ - ۳۵۸                                  | شهاب کرمانشاهی ۴                         |
| شفق آقای دکتر رضا زاده شفق معاصر ۱۰۱       | شجاعی مشهدی ۱۷۳ - ۱۸۱ - ۱۹۳              |
| شفیع الدین شیرازی ۴۳۱                      | شجاع بختیاری ۱۹۱ - ۱۷۳                   |
| شمس شیروانی ۱۳۵                            | شجاع کاشی ۱۲۸ - ۳۷۲                      |
| شمس آقای اسدالله یزدگشتب معاصر ۳۷۵         | شجاع الدین یرتو ۲۴۲ - ۲۶۰                |
| شمس تبریزی ۴۰۰                             | شیلای ۳۸۱ - ۴۰۲                          |
| شهابی ۴۲۹ - ۴۴۵                            | شیلای توك ۱۱۳                            |
| شهباز بختیاری ۱۷۴ - ۱۸۵                    | شرو بیگدلی ۱۶۹ - ۳۵۳                     |
| شهربار بختیاری ۴۳۱ -                       | شرد خراسانی ۳۵۰                          |
| شهربار آقای شهربار معاصر ۱۳۷ - ۱۸۳         | شرد شیرازی ۹۹                            |
| ۳۸۶ - ۳۹۳                                  | شرف الدین بانقی ۸۰                       |
| شهرت فارسی ۱۹۸                             |                                          |



شهبی شیرازی - ۳۲۴  
شهید بلخی - ۴۳۰  
شهیدی معاصر صفویه - ۳۸۵  
شهیدی قمی - ۳۶  
شوریده شیرازی - ۱۱۴ - ۹۱ - ۷۰ - ۴۸  
شوکت بخارایی - ۳۹۲  
شوکت اصفهانی - ۴۲۹  
شوکت شیرازی - ۳۱۶  
شوکتی اصفهانی - ۷۵۴  
شوکت قاجار - ۳۵۲  
شوکت - ۱۶۹  
شوقی معاصر صفویه - ۱۱۴  
شنائی کابل - ۲۱۴  
شیدای اصفهانی - ۱۱۴  
شیدای نیاوندی - ۸۰  
شیخ شهاب الدین - ۹۳

صائب تبریزی معاصر شاه عباس صفوی  
۱۸ - ۱۷ - ۱۶ - ۱۴ - ۱۳ - ۹۱ - ۱۰ - ۹  
۰۹ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۲ - ۲۰  
۳۹ - ۳۸ - ۳۷ - ۳۶ - ۳۵ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۲  
۵۴ - ۵۳ - ۵۱ - ۴۸ - ۴۷ - ۴۵ - ۴۴  
۷۸ - ۷۱ - ۶۹ - ۶۵ - ۶۳ - ۶۰ - ۵۷  
۱۳۱ - ۱۲۸ - ۱۱۰ - ۸۹ - ۸۶ - ۸۲ - ۸۱  
۱۵۸ - ۱۵۵ - ۱۴۵ - ۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۳۹  
۱۷۸ - ۱۷۵ - ۱۶۵ - ۱۶۲ - ۱۶۰ - ۱۵۹  
۱۸۷ - ۱۸۶ - ۱۸۴ - ۱۸۳ - ۱۸۰ - ۱۷۹  
۲۰۶ - ۲۰۴ - ۲۰۰ - ۱۹۵ - ۱۹۲ - ۱۸۹  
۲۳۱ - ۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۵ - ۲۱۴  
۲۶۸ - ۲۵۲ - ۲۴۶ - ۲۳۸ - ۲۳۳ - ۲۳۲  
۳۰۱ - ۲۹۶ - ۲۹۴ - ۲۸۴ - ۲۸۰ - ۲۷۶  
۳۲۴ - ۳۲۳ - ۳۲۰ - ۳۱۹ - ۳۱۶ - ۳۰۶  
۳۶۱ - ۳۶۰ - ۳۵۸ - ۳۵۶ - ۳۵۵ - ۳۴۶

صاحب همدانی ۷۲  
صاحب آقای صابر همدانی معاصر ۸۴  
صابر ۲۲۷  
صاحب مسجدی کاشانی ۲۳۸  
صاحب از نسوان ۱۹۶  
صالحی مشهدی ۱۲۰ - ۲۶۴ - ۲۹۴  
صادق میرزا صادق دست قیاب ۸۴  
صادق نیشابوری ۳۰۹  
صادقی انشار ۳۰۹  
صادق سبزواری ۲۲۴  
صادقی کازرونی ۴۴  
صادقی اصفهانی ۶۹ - ۸۳ - ۸۵  
صامت حاجی محمد صادق اصفهانی ۸۹  
صبوحی قمی ۵۵ - ۶۱ - ۱۶۴ - ۱۸۶ - ۲۱۲  
۶۱۳ - ۶۱۶ - ۶۹۹ - ۳۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۷  
صیری اصفهانی ۱۲۸ - ۲۳۸ - ۲۹۴ - ۳۱۴  
صیوری طهرانی ۲۷۵  
صیری اراکی ۲۲۵ - ۳۰۹ - ۳۶۱  
صیری طهرانی ۴۰۶  
صیغفی شیرازی ۴۲۹  
صحبث لاری ۱۵ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۸ - ۳۵  
۳۷ - ۳۹ - ۵۰ - ۵۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۸  
۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۴۸ - ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۱۶۴  
۱۶۶ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۱  
۱۸۶ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸  
۲۴۸ - ۲۴۴ - ۲۵۰ - ۲۶۰ - ۲۸۷ - ۲۹۴  
۳۰۱ - ۳۱۲ - ۳۲۸ - ۳۴۵ - ۳۴۸ - ۳۵۴  
۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۸۳ - ۴۱۱ - ۴۱۵ - ۴۳۵

صدرا آقای محمد تقی معاصر - ۲۹۰  
صدرا آقای صدراقی معاصر - ۱۷۷  
صدیقی هراتی ۱۹۹ صدیقی آقای صدیقی  
نخبجویان معاصر ۱۲ ۱۵۹ ۲۳۰ - ۳۸۰  
صغیر اصفهانی ۴۰۱  
صفائی نراقی - ۶۱ - ۸۱ - ۱۲۸ - ۱۷۱  
صفائی ۲۹۹ - ۳۱۷ - ۳۲۲ - ۳۴۶ - ۴۰۹ - ۴۱۳  
صفائی تبریزی ۲۷۴  
صفائی یزدی ۶۴ - ۶۹ - ۱۹۸ - ۳۴۸  
صفائی آقا ابراهیم معاصر ۶۲ - ۷۱۹ - ۱۹۷  
۲۱۹ - ۲۸۳ - ۳۵۶  
صفائی اصفهانی ۱۴۱ - ۳۰۷ - ۳۴۱  
صفا اصفهانی ۴۱۷  
صفا پالاشتری ۲۸۸  
صفی علیشاه ۴ - ۱۹۹ - ۲۰۷ - ۲۲۸  
صفی نیشابوری ۱۷۶  
صفوی اردستانی ۴۰۵  
صفوی قزوینی ۱۲۷ - ۳۵۶  
صفیدی طهرانی ۲۶۴

ش

شیانی ۴۱  
شیانی تبریزی ۱۲۴  
شیانی جهانگیر حسینی معاصر ۲۸۲  
شیانی شیرازی ۱۹۴ ضعیفی نیشابوری ۱۹۴  
شمیری اصفهانی ۲۰۷ - ۲۳۷ - ۲۶۷ - ۲۷۵  
۳۲۹ - ۳۶۰  
شیانی بخارایی معاصر صفویه ۲۴۱  
شیانی فارسی ۳۲۱

ط

طالب حکیم ابو طالب ۱۸ - ۱۵۳  
طالب چاچرمی ۶۶۱  
طالب عاملی ۶۶۳ - ۶۶۹ - ۲۸۸ - ۳۱۵ - ۴۲۶  
طالب نامش عبدالله ۴۷

طاهر آقای ابوالقاسم معاصر ۲۵۰  
طاهره اصفهانی از نوان ۲۶۴  
طاهر ملا طاهر نائینی ۱۰  
طاهر مشهدی ۲۴۰  
طاهری آقای اسمعیل معاصر ۳۷۳  
طایر معاصر فتحعلشاه ۳۸ - ۵۴  
طایر شیرازی ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۳۱  
۱۳۴ - ۱۹۵ - ۳۶۸ - ۳۷۴  
طایر حسن خان طایر ۳۴۸  
طایب هندوستانی ۱۲۳  
طایب اصفهانی ۳۱۲ - ۳۵۶  
طبری ۳۶۶  
طیعی - میدا اصفهانی ۳۴  
طیعی قزوینی معاصر شاه عباس ۸۹ - ۲۶۴  
۳۳۵ - ۴۰۶  
طراز یزدی ۴۰۶  
طرفة نوازندی ۱۹۵  
طلوع آقای سید ابوالقاسم طباطبائی معاصر  
۱۶۵ - ۱۶۶ - ۳۰۱ - ۳۰۵  
طلعت اصفهانی ۲۳۶ - ۲۶۴ - ۴۲۳ - ۴۴۵  
طلوعی خوشنویس ۷۱  
ظفر قاجار ۲۰۷  
ظوفان‌ها از ارجریبی ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۳۵۲۳۲  
ظوفی قرا باغی ۲۰۷  
ظوفی تبریزی ۱۳۴ - ۲۶۱

ظ

ظریفی تبریزی ۲۲۹  
ظهور الدوله ۲۲  
ظهور اصفهانی ۲۳ - ۳۹ - ۴۵ - ۶۸ - ۱۵۵  
۱۶۰ - ۱۷۲ - ۱۹۳ - ۳۰۶  
ظهوری توشه‌نویز ۱۴۴ - ۳۱۲ - ۳۱۵  
ظهور فارابی ۱۷۶ - ۲۰۲ - ۲۷۳ - ۳۸۹  
ظهور آقای مرتضی جلیلی کرمانشاهی معاصر ۲۰۳









گ

مایلی ۴۴۲

مبدع تبریزی ۲۸۵

مجنبدی آقای محمود گروسی معاصر ۲۹۲

مجنوب میرزا محمد تبریزی ۴۰۵، ۴۰۹

مجدالدین یزدانی ۲۳۴

مجد همگر شیرازی ۱۷۰

مجدالدین شیرازی ۱۵۲

مجمع همدانی ۴۳۴

مجدد طالقانی درویش مجید معاصر صفویه ۲۹۳،

۳۳۴، ۳۵۴، ۳۶۳

مجدد اصفهانی ۴۳، ۱۶۳، ۲۵۶، ۲۸۰

مجنون اصفهانی ۴۲، ۱۵۱، ۴۴۷

محبی فارسی ۲۲۸

محبی زورجودی معاصر صفویه ۱۰۹

محبی بیهانی ۲۷۵

محبی لازمی ۲۹۵

مجتهد کاشی ۲۴، ۱۷۶، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۹۲،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۸، ۴۴۷

محبوب ترشیزی ۲۷۳

مخزون همدانی آقای مخزون معاصر ۲۲۰

محمد معصوم قاضی محمد ۲۷

محمدخان معاصر شاه عباس ثانی ۳۱

محمد خان دشتی ۳۸، ۴۱، ۱۶۹

محمد مؤمن معاصر صفویه ۱۸۳، ۷۹

محمد رضا خونداری ۱۹۳

محمد قلیخان کازرونی ۱۹۹، ۳۰۳

محمد زمان یک همت ۴۴۷

محمود مشکلی تبریزی ۲۲۷

محمود کاشی ۲۹۲

محمود قاجار ۱۱۳، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۷

محمود ۳۳۶

محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس ۳۸،

۱۶۹

مختاری شیرازی ۲۸۵

محسن ملک شمس آرا ۱۶۲، ۱۸۷

محمی از نسوان ۳۹۶

محمی استرآبادی ۴۰۶

محمی بسطامی معاصر صفویه ۱۲۹

محقق شیخ جواد اصفهانی ۱۱۷، ۳۰۲

محمط قبی ۲۴۵

مخفی از نسوان ۶۴، ۱۹۹، ۲۴۰، ۲۶۶، ۳۷۶

مخلص زانی ۹۶

مخلص شیرازی ۳۵۵

مخبر آقای محمدعلی شیرازی معاصر ۸۹

مدهوش ۱۸۲

مدهوش خوزستانی ۱۹

مدرک شیرازی ۱۲۷

مدهوش شیرازی ۱۶۳

مغنی نائینی معاصر شاه عباس ۴۲۸

مرادی باقعی ۳۳۵

مرشد آقای محمدحسین محبی معاصر ۱۳۴

مرتضی قلیخان شاملو معاصر شاه صفی ۲۳۰

مسبحای شیرازی ۲۸۵

مسبح کاشانی ۵۹، ۲۹۲، ۴۴۵

مسعود سعد کرگانی ۹۶

مستوفی نیشابوری معاصر صفویه ۴۲۴

متسوره خانم کردستانی از نسوان ۱۷۶، ۱۷۷

۴۰۹، ۴۱۶، ۴۷۴

مسرور قزوینی ۴۱۱

مشتاق اصفهانی ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۵۴، ۵۵،

۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۸۸، ۱۴۱، ۱۴۵،

۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۴۹، ۲۷۱، ۲۹۲،

۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۸۰

مشتقی معاصر صفویه ۸۹، ۹۴

مشتاق نصیریای نویسرکانی معاصر صفویه ۴۲۲

مشرقی ۲۲۰، ۳۰۲

مشرط شاه معصوم ۴۳۸

مشرقی قبی ۳۳۸

مصور کاشانی ۱۹۹

مظفر تبریزی ۴۳۵، ۴۴۸

مظفر ۹۲، ۳۳۱

مظفر همدانی میرزا علی ۱۲۵

مظفر کشمیری ۲۹۶

مظفر مایرآلالتهری معاصر صفویه ۳۰۳

مظفر ترشیزی ۳۸۳

مظفر شیرازی ۱۵۳

معینی آقای صحبت الله معاصر ۲۲، ۵۸، ۱۹۶،

۳۰۳، ۲۱۱، ۳۰۰

معالی کاشانی ۱۴۶

معصوم لاهوری ۳۴۲

معین چشتی هروی ۴۱۸

معنوی بخارایی ۲۶۶

معاون الحکما ۴۴۸

مغربی ۲۰، ۱۵۱، ۴۱۳

مفتون شیخ محمد علی جلوه شیرازی ۲۰۲

مفتون آقای مفتون همدانی معاصر ۱۸۱، ۲۰۱

۳۱۴، ۳۱۲

مفتون همدانی ۱۳۵

مفیدی طهرانی ۳۰۴

مفتون دلبلی ۱۴۷، ۳۱۵

مفرد قبی ۷۰

مفرد همدانی ۸۰، ۸۷

مقدس آقای رضای سعیدی معاصر ۴۳۴

مقصودی سلوچی ۳۴۲

متیم شیرازی ۲۹۷

مقصود کاشی ۲۷۵

متجای مقصود ۴۴

مکرم اصفهانی ۳۱۶

مکنون گرچی ۲۸۷

مکارم قزوینی ۳۳۸



- مکتی شیرازی معاصر صفویه ۷۹-۱۳۷  
ملا رشدی ۳۶۲  
ملا زمانی زدی ۳۸۰-۴۲۴  
ملا علی حالی کاشی ۲۷۵  
ملا محمد شفیع رشتی ۲۷۱  
ملا محمد طاهر شیرازی معاصر شاه عباس ۲۷۱  
ملا درک قبی ۲۶۷-۳۵۰  
مولائی تونی ۳۲  
ملا عامی نهاوندی ۲۴۹  
ملا نویدی شیرازی ۴۲۸  
ملا اوجی نطنزی ۴۳۷  
ملک سبزواری ۴۱۱  
ملکی سیرکانی ۳۴۲  
ملک محشری خوانساری ۲۵  
ملک انجذانی ۲۸۷  
ملک محمود ۲۳۱  
ملک قبی ۲۳۱-۳۶۸  
ملک شمس الدین ۱۱۵  
ملکان آقای محمد علی طالقانی معاصر ۱۰۶  
مکی حسین مکی گردآورنده این گلزار ۱۹۴-  
۴۱۳  
ممتاز گرجی ۲۶۹  
ممتاز غزنوی ۲۶۹  
منعم شیرازی ۴۹  
منعم هندوستانی ۲۳۱  
منعم اصفهانی آقای منعم معاصر ۲۳-۲۵-۱۰۵  
۱۶۵-۲۰۵-۳۲۴-۴۱۵  
منصف شیرازی ۴۲۳-۴۳۰-۴۳۷  
منصف قاجار ۱۶۲-۴۰۴  
منت افشار ۳۳۱  
منافی آقای مناف منافی معاصر ۱۴۰-۲۸۳  
منشی آقای حسینعلی معاصر ۱۸۴  
منوچهر دامغانی ۴۰۶
- مونس نهاوندی ۱۵-۴۱۱  
مونس اصفهانی ۲۲۹  
مؤید مہتہ ۳۳۱  
مؤمن استرآبادی ۱۴۵-۲۹۷  
مولوی مولانا جلال الدین ۹۷-۴۴۵  
مولی اصفهانی ۲۳۱  
موحد بادرئی ۲۹۷  
مہدی استرآبادی ۴۱۳  
مہدی میر سید علی معاصر سلطان محمود غزنوی ۴۳۱  
مہجور اصفهانی ۹۳  
مہری هروی از نوان ۴۹  
مہستی از نوان ۱۶۹  
مہملی اردبیلی ۱۶۸-۲۹۷  
میر عزیر قلندر معاصر صفویه ۲۲۵  
میر صبری اصفهانی ۲۳۳-۲۴۶  
میر غیاثی ابرقوئی ۴۰۵  
میر ولی ۳۸۱  
میر محمد هاشم لاهیجی معاصر صفویه ۳۶۲  
میرزا هادی معاصر صفویه ۳۴۴-۳۵۱  
میر میران ۳۳۵  
میر شوقی ساوه ئی ۴۰-۴۶  
میرک خورد ۴۱۵  
میر یحیی قبی معاصر صفویه ۴۲۳  
میر عبدالعال ۴۲۵  
میرزا اسدالله تبریزی ۴۱۷  
میر معزالدين معاصر صفویه ۴۳۰  
میرک سبزواری ۱۴۶  
میر محمد رضوی خراسانی ۱۲۸  
میر الهی اسدآبادی معاصر صفویه ۱۲۹  
میر محمد استرآبادی ۱۰۱  
میلی ترک ۱۲۰-۱۳۳-۲۹۷-۳۰۸-۳۶۴  
۴۴۰-

- میرزا محمود حکیم شیرازی ۲۲۹  
میکده حبیب الله میکده ۱۰۴-۳۴۸  
میر سید جبار بزدی ۴۴۳  
میر عیدالله معاصر صفویه ۱۶۷-۱۸۳  
مینوی شیرازی ۲۳۷-۲۶۸  
میر عطا طهرانی معاصر صفویه ۳۳۲  
میر تقی ۳۲۷  
میرزا مقیم شیرازی ۲۴۰  
میر عمادالدین موسوی ۲۵۵  
میر عبدالصمد معاصر صفویه ۳۰۷  
میرزا باقر تبریزی معاصر صفویه ۳۲۰  
میر مظفر معاصر صفویه ۹۴
- نادم لاهیجی ۷۴-۸۴-۹۷-۱۳۰-۲۶۱  
۲۹۳-۲۹۷-۴۴۰  
ناصر مولانا عباس ۴۲۵  
ناصر مہتہ ۴۴۲  
ناصر معاصر صفویه ۵۱  
ناصرالدین شاه ۲۴  
ناصر آقای ناصر دولت آبادی معاصر ۲۰۸  
ناصر تبریزی ۱۴۲-۲۶۹-۳۱۷  
ناصر اصفهانی ۴۴۲  
ناصر ملا حسین برازجانی ۶۶  
ناصر هراتی ۷۲  
ناصر هروی ۷۵  
ناصر تبریزی ۴۴۲  
نامی تبریزی معاصر صفویه ۴۱۷  
نامی خلجستانی ۲۶۹  
نار ۱۳۱-۲۹۸-۳۰۸  
ناروی تبریزی ۴۲۷  
ناروی تونی معاصر صفویه ۲۳۹  
نجات اصفهانی ۱۲۴-۲۹۶-۳۸۶  
نجاتی معاصر صفویه ۲۷  
نجفی شیرازی ۳۷
- نجف هندوستانی ۲۹۸  
ندائی گیلانی ۳۳۱  
ندیم شیرازی ۲۷۶  
ندیم بار فروشی ۱۵۶-۲۳۰  
نژاد گرجی ۴۴۰  
فرگس ابهری ۲۰۵  
نزاری قهستانی ۱۵۶  
نسیمی ۲۹۸  
نسیمی نیشابوری ۹۴-۲۷۰-۳۳۱  
نسیمی هروی ۲۷۳  
نشاط معتد الدوله اصفهانی ۹۲-۲۰۸-۲۰۵  
۱۱۱-۱۱۰-۲۲۷-۳۷۵-۴۱۶-۴۱۹  
نشاط گرجی ۱۵۰-۱۷۱  
نشاطی اصفهانی ۴۳۵  
نشاط قبی ۳۵۴  
نشاطی ملا نشاطی ۳۴  
نشانی دهلوی ۳۸۵  
نصیبی گیلانی ۱۱۹-۲۶۲  
نصیبی طرشتی ۲۳۴  
نصر آقای محمد باقر معاصر ۱۴۱  
نصیر ملک ابراهیم شیرازی ۲۶  
نصیب اصفهانی ۳۳۲-۳۳۶-۳۵۱  
نصیرای هدائی ۲۸۹-۳۳۶  
نصوحا ۸۵  
نطقی نیشابوری ۷۵  
نظام الدین معانی ۴۲۹  
نظامی ۷۰، ۷۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۲۳۴  
۲۸۶، ۱۰، ۴۴۲، ۴۴۱  
نظیری نیشابوری ۱۵-۱۶-۵۳-۷۴-۶۲  
۸۸، ۹۸-۱۰۵-۱۲۰-۱۴۲-۱۶۷-۲۴۸  
۲۹۸-۳۳۹-۳۴۱-۳۶۹-۴۰۶-۴۱۹  
نظام وفا آقای نظام وفا معاصر ۷۵-۲۳۷-۱۴۲  
نظام شیرازی ۷۵-۲۳۶-۲۸۲-۳۶۶



فهرست اسما

|                                            |                                         |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------|
| نظام ۴۳۷                                   | واصل ملك محمد امين ۲۶                   |
| نظير مشهدي ۷۵ - ۴۱۱                        | واصل بخاراى ۴۳۹                         |
| نظيرى ونگه ۲۴۱ - ۴۴۴                       | واصل كابل آقاى ميرزا محمد نبى خان معاصر |
| نظير گلباىگاني ۳۶۵                         | ۴۱۳                                     |
| نظام آقاى محمد حسين جليلي معاصر ۱۰۴        | واصل برازجاني ۱۹۴                       |
| تقى كمره ۱۵ - ۲۵ - ۳۷ - ۵۳ - ۷۶ - ۸۸       | واعظ قزوینی ۱۴۲ - ۴۳۶                   |
| ۱۴۲ - ۱۴۸ - ۱۵۶ - ۲۲۶ - ۲۳۵ - ۲۷۴          | واقف خلغالي ۷۶ - ۳۳۱ - ۳۵۲ - ۴۲۵ - ۴۲۶  |
| ۲۹۸ - ۳۱۰ - ۳۳۴ - ۳۳۷ - ۳۳۹ - ۳۴۴          | واقف هندی ۲۷۴ - ۳۵۲                     |
| ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵                            | واقفي خراساني ۴۲۴                       |
| نگاهي نيشابوري ۱۹                          | وافي اراكي ۲۰۱                          |
| تکيت کرمانی ۱۴۷                            | والی نجف قلی ۱۵۵                        |
| نوری گیلانی ۲۹۶                            | والی کردستانی ۳۳۹ - ۳۶۴                 |
| نوری قزوینی ۴۲۳                            | والی قمی ۹ - ۲۶ - ۶۴ - ۹۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲   |
| نوری نیشابوری ۲۶ - ۸۸ - ۳۳۱                | ۴۳۷ - ۴۳۷                               |
| نوری اصفهانی ۹۲ - ۹۸ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۲۷     | واله اصفهانی ۱۰۰ - ۱۱۴ - ۲۲۶ - ۳۴۳      |
| نور علیشاه ۵۸                              | ۳۵۲ - ۳۵۵ - ۴۳۷ - ۴۴۵                   |
| نورالدین اصفهانی ۴۲۷                       | واله شیرازی ۲۲۷ - ۴۰۵                   |
| نور جهان بیگم از نسوان ۳۳۹                 | وامق بزدي ۲۹۶                           |
| نواب آقاى سيد نورالدین اراکی معاصر ۲۲۲     | واهب مال امیری ۱۳۷                      |
| ۲۶۷ - ۳۰۳ - ۳۳۸                            | وثیق آقاى وثیق میر فخرانی معاصر ۷۳      |
| نواى کاشانی ۷۶                             | ۳۱۶                                     |
| نہشت آقاى عباس نہشت معاصر ۵۱ - ۵۲          | وحید قزوینی معاصر شاه عباس ۱۶۸ - ۳۴۴    |
| نیکی شوشتری معاصر صفویه ۱۲۹                | وحید آقاى وحید دستکردی معاصر ۱۶۶        |
| نیکی اصفهانی ۹۲ - ۲۴۰ - ۳۱۷ - ۳۲۷          | ۱۸۸                                     |
| نیر آقاى دبیرخان معاصر ۱۸۹                 | وحدت ۲۲۵ - ۳۷۱                          |
| نیازسید حسن نیازجوشقانی ۲۵ - ۴۸ - ۹۱ - ۱۷۱ | وحشی بافقی ۷ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۲ - ۳۵   |
| ۱۹۶ - ۲۱۸ - ۲۴۵ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۹۹ - ۳۳۰    | ۵۷ - ۸۳ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۷۰ - ۲۱۷         |
| و                                          | ۲۲۳ - ۲۳۶ - ۲۴۰ - ۲۵۳ - ۳۴۵             |
| وافق نیشابوری ۱۴۲                          | ۳۵۶ - ۳۹۴ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۴۳             |
| وافق ۱۷۵                                   | وداعی خراسانی ۲۰۲                       |
| واجب قندهاری ۷۲                            | وزیر بلگرامی ۲                          |

فهرست اسما

|                                          |                                          |
|------------------------------------------|------------------------------------------|
| واصل شیرازی ۱۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۶ - ۶۱  | هلالی شیرازی ۴۱                          |
| ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۴  | هلالی جغتایی ۱۷ - ۳۷ - ۷۶ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ |
| ۱۵۲ - ۱۵۷ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۲۰۰        | ۱۰۳ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳        |
| ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۸ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۸۱        | ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۷۳ - ۲۰۴ - ۲۳۵ - ۲۳۵  |
| ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۶۱ - ۳۸۶ - ۳۹۴        | ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۳۱۱ - ۳۱۲        |
| ۳۹۹ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۸ - ۴۱۴ - ۴۱۸        | ۳۲۸ - ۳۳۲ - ۳۷۳ - ۳۷۹ - ۳۹۸ - ۴۳۱        |
| ۴۲۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸                          | ۴۳۳ - ۴۳۳                                |
| واصل شیرازی میرزا کوچک ۱۰۸ - ۳۲۱ - ۳۵۱   | هلاکی همدانی ۱۰۶                         |
| وصاف ۳۵۷                                 | همایون اسفیرانی ۲۷ - ۱۰۴ - ۳۸۶           |
| وطواط ۲۶۶                                | همایون آقاى همایون کرمانی معاصر ۱۸۱      |
| ولی دشت یاضی ۲۶۶ - ۳۷۳                   | ۲۴۹                                      |
| وفائی ۱۵۰                                | همام تبریزی ۵۳ - ۹۲                      |
| وفای نوری ۱۰ - ۵۵ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۲۲      | همای شیرازی ۱۳۰ - ۱۷۹ - ۲۰۹ - ۲۳۴        |
| ۳۳۴ - ۳۹۲                                | ۳۲۷ - ۳۷۳                                |
| وفاستانی معاصر صفویه ۱۳۵                 | همای آقاى سيد عباس معاصر ۱۹۲             |
| وفای اصفهانی ۱۴۲                         | همای مروزی ۴۴۰                           |
| وفای تفرشی ۴۳۲                           | همت محمد زمان يك ۱۶۹                     |
| وفائی آقاى تقی خلجستانی معاصر ۱۸۴        | همت شیرازی ۲۱۲                           |
| وفای فراهانی ۲۴۹                         | همدی سبزواری ۲۸۶                         |
| وقوعی تبریزی ۹۲                          | همدی همدانی ۴۳۹                          |
| ه                                        | ه                                        |
| هاتف اصفهانی ۶۵ - ۷۶ - ۸۲ - ۱۰۰ - ۱۱۶    | یاری اصفهانی ۸۰ - ۴۳۹                    |
| ۱۲۳ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۲۴۸ - ۳۳۹ - ۳۵۰        | یارعلی طهرانی ۶۱                         |
| ۳۷۹ - ۳۹۰                                | یحیی لاهیجی ۹۲ - ۳۱۰ - ۳۳۶               |
| هدایت طبرستانی ۱۱ - ۱۴ - ۱۲۸ - ۱۸۳ - ۱۸۵ | یزدانی آقاى عبدالوهاب معاصر ۲۲۱          |
| ۱۸۸ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۴۷ - ۲۸۲ - ۲۸۷        | یعقوب قمی ۳۳۲                            |
| ۲۸۸                                      | یعقوب سارچی ۱۸ - ۴۴۱                     |
| هجری تفرشی ۲۶۵                           | ینای جندیقی ۱۶ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۸ - ۳۵       |



فهرست اسما

|     |     |     |     |     |         |
|-----|-----|-----|-----|-----|---------|
| ۱۶۹ | ۱۴۰ | ۱۱۸ | ۸۴  | ۶۱  | ۴۸      |
| ۳۴۴ | ۲۳۴ | ۲۰۹ | ۱۸۵ | ۱۸۳ |         |
| ۳۰۰ | ۲۹۹ | ۲۸۷ | ۲۸۲ | ۲۴۵ |         |
| ۳۱۹ | ۳۱۸ | ۳۱۶ | ۳۱۱ | ۳۰۲ |         |
| ۳۶۲ | ۳۵۰ | ۳۳۷ | ۳۲۶ | ۲۲۰ |         |
| ۴۱۶ | ۴۰۷ | ۳۹۸ | ۳۸۹ | ۳۶۷ |         |
|     |     |     |     |     | ۴۲۰-۴۲۱ |

پشماي آفای حبيب پشماي معاصر ۱۴۱-۱۵۵  
 پکنا آفای مجيد پکناي معاصر ۴۰۲  
 پيئي سمنائي ۲۳۷  
 يوسفی خافي ۴۳۹  
 يوسف کوسه ۲۳۳  
 يوسف پسر جامي ۱۲۲  
 يوسف قزويني ۹۴  
 يوسف خواجه ۶۹

پایان

قسمت اول





